

دانلود کتاب



دو قرن سکوت (چاپ قدیم)

نویسنده : عبدالحسین زرین کوب

مکتبہ المبین بنی کعب

دو قرن سکوت

مؤلفہ امینہ بنت محمد



دو قرن سکوت

سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران دو قرن اول اسلام
از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان

تألیف
دکتر عبدالحسین زرین کوب
استاد دانشگاه تهران

چاپ سوم
تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۴۴



کتابخانه ملی و اسناد ایران

چاپ اول
دیماه ۱۳۳۰
چاپ دوم
اردیبهشت ماه ۱۳۳۶

● مؤسسه انتشارات احمد علمی - تهران - بازار بین الحرمین تلفن ۵۲۳۲۸

● چاپ سوم کتاب دو هزار و یکصد نسخه در چاپخانه محمد علی علمی انجام یافت

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

مقدمه چاپ دوم

چنان دیدم که هیچکس کتابی نمی نویسد
الا که چون روز دیگر در آن بنکر دگوید،
اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و
اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک تر
آمدی . نقل از: عماد کاتب

در تجدید نظری که درین کتاب ، برای چاپ تازه بی کردم ، روا
ندیدم که همان کتاب نخستین را ، بی هیچ کاستی و فزونی چاپ کنم . کیست که بعد از
چند سال کتابی را که نوشته است بنگرد و در آن جای اضافه و نقصان نه بیند؟
تنها ، نه همین امثال عماد کاتب باین وسواس خاطر دچار بوده اند، که بسیاری
از مردم درباره کارهایی که کرده اند همین شیوه را دارند . اما محرك من ، اگر
فقط وسواس خاطری بود ، شاید بهمین اکتفا می کردم که بعضی لغتها را جابجا
کنم و بعضی عبارت ها را پیش و پس ببرم . در تجدید نظری که در کتابی می کنند
بسیار کسان بیش از این کاری نمی کنند . اما من ترتیب و شیوه کتاب اول را
بر هم زدم و کاری دیگر پیش گرفتم . از آنچه سخن شناسان و خرده گیران ، در
باب چاپ سابق گفته بودند ، هر چه را وارد دیدم بمنّت پذیرفتم و در آن نظر
کردم . در جایی که سخن از حقیقت جویی است چه ضرورت دارد که من بیهوده
از آنچه سابق بخطا پنداشته ام دفاع کنم و عبث لجاج و عناد ناروا ورزم ؟ از
این رو ، درین فرصتی که برای تجدید نظر پیش آمد ، قلم برداشتم و در کتاب
خویش بر هر چه مشکوک و تاریک و نادرست بود ، خط بطلان کشیدم . بسیاری
از این موارد مشکوک و تاریک جاهایی بود که من در آن روزگار گذشته ،
نمی دانم از خامی یا تعصب ، نتوانسته بودم بعیب و گناه و شکست ایران بدرست
اعتراف کنم . در آن روزگاران ، چنان روح من از شور و حماسه لبریز بود که
هر چه پاک و حق و مینوی بود از آن ایران می دانستم و هر چه را از آن ایران
- ایران باستانی را می گویم - نبود زشت و پست و نادرست می شمردم . در سالهایی

که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت و در آن، مدت دمی از کارواندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم در این رای ناروای من، چنانکه شایسته است، خللی افتاد. خطای این گمان را که صاحب نظران از آن غافل نبودند، دریافتیم و درین فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تصب آه یزرا جبران کنم آخر عهد و پیمانی که من با خواننده این کتاب دارم آن نیست که دانسته یا ندانسته، تاریخ گذشته را بزرق و دروغ و غرور و فریب بیالایم. عهد و پیمان من آنست که حقیقت را بجویم و آن را از هر چه دروغ و غرور و فریب است جدا کنم. در این صورت ممکن نبود که بر آنچه در کتاب خویش نادرست و مشکوک می دیدم از خامی و ستیزه رویی خویش، خط بطلان نکشم و خواننده یی را که شاید بر سخن من بیش از حد ضرورت اعتماد می ورزد با خویشتن به گمراهی بکشانم.

این حقیقت طلبی که من آن را شمار خویش می شمردم، وظیفه دیگری نیز بر عهده من داشت: می ایست آنچه را در این کتاب مبهم و مجمل گذاشته بودم، بیاس حقیقت روشن کنم. خواننده جوانی که آن کتاب سابق مرا خوانده بود، در ذهن خویش پرسشهایی می داشت که من در آنجا، بدانها جوابی نداده بودم.

سبب سقوط و شکست ساسانیان چه بود؟ چه روی داد که صحرا نوردان کم فرهنگ، سرنوشت تمدنی چنان عظیم و با شکوه را بر دست گرفتند؟ درین دوقرن، که تاریخ نویسان اخیر ما در باب آن سکوت کرده اند چه سبب داشت که زبان فارسی چون گمشده یی نا پیدا و بی نشان ماند؟ در آن مدت که شمشیر زنان ایران به ربانهای بر تازیان می شوریدند و با عربان و مسلمانان جنگ و پیکار می کردند مغان و موبدان در برابر آیین مسلمانانی چگونه بحث و جدل می کردند؟ اینگونه سؤالات را که بر هر خاطری می گذشت لازم بود که در آن کتاب جواب بگویم. اما در چاپ نخستین پیرامون این مسائل نگشته بودم تا مگر بهنگام فرصت در مجلدی دیگر بدان سؤالات پاسخ بگویم... و هنگامی که بتجدید نظر در آن کتاب پرداختم، تا آن را برای چاپ دوم آماده سازم، گمان کردم که این فرصت بدست آمده است...

اما برای چه نام کتاب را که سرگذشت دوقرن از پرماجرترین تاریخ ایران است، «دوقرن سکوت» گذاشته ام و نه دوقرن آشوب و غوغا؟ این را یکی از منتقدان، پس از انتشار چاپ اول کتاب پرسیده بود. این منتقد عزیز، اگر کتاب مرا از سر تا آخر با دقت و حوصله کافی خوانده بود جواب خود را

در طی کتاب می‌یافت. نه آخر در طی این دو قرن زبان ایرانی خاموشی گزیده بود و سخن خویش جز بر زبان شمشیر نمی‌گفت؟ با اینهمه در چاپ تازه‌یی که از آن کتاب منتشر می‌شود شاید مناسب بود که نام تازه‌یی اختیار کنم. اما بنام تازه‌یی چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می‌شناختند چه زیان دارد که اکنون نیز، با این رشد و نمائی که یافت است بهمان نام سابق بشناسند؟

باری، آنچه مرا بر آن داشت که درین چاپ تازه‌نیز، کتاب سابق را بی هیچ افزود و کاستی چاپ نکنم وظیفه حقیقت‌جویی بود. اما درین تجدید نظری که کردم، آیا وظیفه خویش را درست ادا نموده‌ام؟ نمی‌دانم و باز بر سر سخن خویش هستم که نویسنده تاریخ، هم از وقتی که موضوع کار خویش را انتخاب می‌کند از بیطرفی که لازمه حقیقت‌جویی است خارج شده است. لیکن این مایه عدول از حقیقت را خواننده می‌تواند ببخشد. من نیز اگر بیش از این از حقیقت تجاوز نکرده باشم خرسندم. با اینهمه بسا که باز نتوانسته باشم از تمصب و خامی بر کنار بمانم. در هر حال از این بابت هیچ ادعایی ندارم: ادعا ندارم که درین جستجو بحقیقتی رسیده‌ام. ادعا ندارم که وظیفه مورخی محقق را ادا کرده‌ام. این متاعم که تو میبینی و کمتر زینم.

فروردین ۱۳۳۶

عبدالحسین زرین کوب

چند اعتراف از نویسندگان^۱

نوشتن مقدمه‌یی بر این چند صحیفه شاید کارزائد و بیفایده‌یی بنظر آید . اما چه باید کرد؟ بسیاری از خوانندگان عادت کرده‌اند که حد و ارزش کار نویسنده را از مقدمه کتاب او بجویند . این عادت اگر پسندیده و سودمند باشد از آن زیست که نمی‌گذارد خواننده کنجکا و نکته‌یاب وقت خود را در مطالعه آنچه مبتذل و بیفایده است بهدردهد .

لیکن همین امر نویسندگان را وادار می‌دارد که در بیان «سبب تألیف کتاب» از آنچه موجب علاقه او به موضوع کتابش شده است ، از آنچه فقط بخود او و بزندگی درون او مربوط است ، با خواننده سخن بگوید . از همین جاست که افزودن مقدمه‌یی بر یک کتاب ، برای نویسنده غالباً کاری دشوار و بیفایده و مبالغه‌آمیز بنظر می‌آید ...

... در تاریخ ملاک یقین چیست؟ گمان می‌کنم علم هنوز برای این سؤال جواب درستی ندارد. آنچه از اسناد و شواهدات ، بعد از تحقیق و انتقاد علمی برمی‌آید مفید جزم و یقین نیست موجب ظن و تخمین است و بر آنچه بقول ارباب منطق ، متکی بر شایعات و متواترات و مظنونات باشد چگونه می‌توان معرفت قطعی و جزمی بنیاد نهاد؟

اینکه کسانی مانند میشله تاریخ را «بعث و نشو و نما» گذشته در محضر یک قاضی خوانده‌اند خالی از مسامحه نیست . گذشته‌یی را که در فضای بی‌انتهای خاموشی و فراموشی غوطه می‌خورد چگونه می‌توان بهمدد سندی و کتابی چند که بر حسب اتفاق از دستبرد فنا و فراموشی جسته است دیگر باره زنده کرد؟

... در تاریخ از بیطرفی و حقیقت‌جویی سخن بسیار گفته‌اند . لیکن این سخن ادعائی بیش نیست . مورخ از همانجا که موضوع تاریخ خود را انتخاب

می‌کند در واقع دنبال هوس و میل خود می‌رود و از بیطرفی خارج می‌شود. اگر «تاریخ هند» را موضوع تحقیق خویش قرار می‌دهد برای آنست که رغبتی یا صلاحتی او را بحوادث آن سرزمین علاقه‌مند کرده است و اگر از «انقلاب فرانسه» سخن می‌گوید، از آن‌روست که در آن ماجری چیزی هست که با احساسات و تمایلات او مناسبتی دارد. بنابراین بیطرفی مورخ، ادعائی است که بدشواری می‌توان آن را تأیید کرد.

من در تهیه این یادداشتها، که جرأت نمی‌کنم آنرا تاریخ بخوانم جز آنکه صحنه‌یی چند از تاریخ گذشته را از روزنه وجدان و عواطف خویش؛ و از پشت شیشه‌های تاریک یا رنگارنگ اسناد و منابع موجود تصویر کنم کاری نکرده‌ام... در تاریخ، اگر بتوان تجزیه و استقراء را مانند علوم طبیعی بکار بست مورخ می‌تواند از صحت روش تحقیق خویش مطمئن باشد. لیکن باز نمی‌تواند معلوماتی را که از آن روش بدست می‌آورد مثل یک حقیقت علمی، قطعی و تردناپذیر اعلام کند. اما کیست که بتواند در تاریخ مانند علوم، روش تحربی درست بکار بندد؟...

تهران دیماه ۱۳۳۰

عبدالحسین زرین‌کوب

فهرست مندرجات

۴۷-۴۵	بسیج جنگ	۱	
۵۱-۴۸	درقادیسه	فرمانروایان صحرا	
۵۳-۵۲	فرجام جنگ	(از صفحه ۱ تا صفحه ۳۹)	
۵۵-۵۳	بسوی مداین	۴-۲	روزهای آرام
۵۶-۵۵	فتح مداین	۶-۴	صحرا نشینان
۵۹-۵۷	جنگ جولاء	۸-۶	حیره
۶۲-۵۹	شوشتر و شوش	۱۳-۹	بنی لخم
۶۴-۶۳	درباب خیانت	۱۵-۱۳	هاپاوران
۶۶-۶۴	آخرین نبرد	۱۷-۱۵	پادشاه حمیر
۶۷-۶۶	فتح نهاوند	۱۹-۱۷	رقابت‌های بازرگانی
۳		۲۲-۱۹	اصحاب اخدود
آتش خاموش		۲۴-۲۲	اصحاب فیل
(از صفحه ۶۹ تا صفحه ۱۰۷)		۲۸-۲۴	ذی یزن
۷۴-۷۰	آغاز يك فاجعه	۳۰-۲۸	سیف ذی یزن
۷۷-۷۵	مقاومت‌های معلی	۳۲-۳۰	وهرز دیلمی
۸۰-۷۷	قتل عمر	۳۴-۳۲	کشته شدن سیف ذی یزن
۸۴-۸۰	رفتار فاتحان	۳۹-۳۴	ایرانیان در یمن
۸۵-۸۴	موالی و بنی امیه	۲	
۸۸-۸۵	برتری ایرانیه‌ها	طوفان وریگ	
۹۵-۸۸	قیام مختار	(از صفحه ۴۱ تا صفحه ۶۷)	
۹۸-۹۵	حجاج	۴۳-۴۲	پیام محمد
۱۰۱-۹۸	عبدالرحمن	۴۴-۴۳	آیین تازه
		۴۵-۴۴	دستبرد تازیان

نه	فهرست مندرجات	
۱۵۰ - ۱۴۹	انتقام ابومسلم	۱۰۳ - ۱۰۱ خروج زید بن علی
۱۵۲ - ۱۵۱	راوندیان	۱۰۶ - ۱۰۳ یحیی بن زید
۱۵۹ - ۱۵۲	سنباد	۱۰۷ - ۱۰۶ سقوط امویها
۱۶۵ - ۱۵۹	استادسیس	۴
۱۶۶ - ۱۶۵	شورش درهمد جا	زبان گم شده
۶	(از صفحه ۱۰۹ تا صفحه ۱۲۷)	
در آنسوی جیحون		۱۱۲ - ۱۱۰ نغمه های کهن
(از صفحه ۱۶۷ تا صفحه ۱۸۶)		۱۱۳ - ۱۱۲ پیام تازه
۱۷۰ - ۱۶۸	ماوراء النهر	۱۱۴ - ۱۱۳ زبان گم شده
۱۷۲ - ۱۷۱	خاتون بخارا	۱۱۷ - ۱۱۴ کتاب سوزی
۱۷۳ - ۱۷۲	قتیبه بن مسلم	۱۱۹ - ۱۱۷ نقل دیوان
۱۷۸ - ۱۷۳	فتح سمرقند	۱۲۰ - ۱۱۹ آغاز سکوت
۱۸۹ - ۱۷۸	اسحق ترك	۱۲۳ - ۱۲۱ فریاد خاموشان
۱۸۶ - ۱۷۹	پیغمبر نقابدار	۱۲۵ - ۱۲۳ آهنگ پارسی
۷	ترانه یی در بصره	
شهر هزار و یکشب		۱۲۷ - ۱۲۷ سرود در بلخ
(از صفحه ۱۸۷ تا صفحه ۲۲۵)		۵
۱۸۹ - ۱۸۸	بنای بغداد	درفش سیاه
۱۹۱ - ۱۸۹	شهر هزار و یکشب	(از صفحه ۱۲۹ تا صفحه ۱۶۶)
۱۹۵ - ۱۹۱	خلیفه بغداد	۱۳۲ - ۱۳۰ بامداد رستاخیز
۱۹۶ - ۱۹۵	دولت عباسیان	۱۳۳ - ۱۳۲ آشفنگی اوضاع
۲۰۱ - ۱۹۶	برمکیان	۱۳۶ - ۱۳۳ ابومسلم
۲۰۸ - ۲۰۲	سقوط برامکه	۱۳۹ - ۱۳۶ انحطاط عرب
۲۰۹ - ۲۰۸	بوزینه زبیده	۱۴۰ - ۱۳۹ سیاه جامگان
۲۱۱ - ۲۰۹	برامکه و علویان	۱۴۱ - ۱۴۰ واقعه زاب
۲۱۴ - ۲۱۱	علی بن عیسی	۱۴۴ - ۱۴۱ بها فرید
۲۱۹ - ۲۱۴	حمزه بن آذرک	۱۴۶ - ۱۴۴ نگرانی منصور
۲۲۰ - ۲۱۹	در درگاه خلیفه	۱۴۹ - ۱۴۶ فرجام ابومسلم

د	دو قرن سكوت	
خاندان سهل	۲۲۰ — ۲۲۱	بدگمانی خلیفه ۲۶۶ — ۲۶۷
همه جاشورش	۲۲۱ — ۲۲۲	مازیار ۲۶۷ — ۲۶۸
در بغداد	۲۲۲ — ۲۲۴	مازیار و طاهریان ۲۶۸ — ۲۷۰
بازگشت ببغداد	۲۲۴ — ۲۲۵	بازی افشین ۲۷۰ — ۲۷۱
۸		خروج مازیار ۲۷۱ — ۲۷۳
بانگ رستاخیز		دویست و بیست و چهار ۲۷۲ — ۲۷۶
(از صفحه ۲۲۷ تا صفحه ۳۰۰)		شکست ۲۷۶ — ۲۷۶
رستاخیز ایران	۲۲۸ — ۲۳۱	کشف توطئه ۲۷۶ — ۲۷۸
خرم دینان	۲۳۱ — ۲۳۳	دشمنان افشین ۲۷۸ — ۲۷۹
اختلاف روایات	۲۳۳ — ۲۳۶	احمد بن ابی دواد ۲۷۹ — ۲۸۰
بابك	۲۳۶ — ۲۳۷	در آذربایجان ۲۸۲ — ۲۸۴
روایات مجعول	۲۳۷ — ۲۳۹	سقوط افشین ۲۸۴ — ۲۸۶
قیام بابك	۲۳۹ — ۲۴۱	در جستجوی فرار ۲۸۵ — ۲۸۶
افشین و مازیار	۲۴۱ — ۲۴۳	آغاز توطئه ۲۸۶ — ۲۸۸
ترکان بغداد	۲۴۳ — ۲۴۶	مجا کمه افشین ۲۸۸ — ۲۹۳
رقابت امراء	۲۴۶ — ۲۴۷	افشین و مازیار ۲۹۳ — ۲۹۶
درباره بابك و افشین	۲۴۷ — ۲۴۸	سرانجام افشین ۲۹۶ — ۲۹۹
بوزنطیه یا بیزانس	۲۴۸ — ۲۴۹	طاهریان ۲۹۹ — ۳۰۰
تئوفوبوس	۲۴۹ — ۲۵۰	۹
جنگهای بابك	۲۵۰ — ۲۵۱	جنگ عقاید
جنگ و خدعه	۲۵۱ — ۲۵۳	(از صفحه ۳۰۱ تا صفحه ۳۴۳)
گرفتاری بابك	۲۵۴ — ۲۵۵	نبرد در روشنی ۳۰۲ — ۳۰۴
فرجام بابك	۲۵۵ — ۲۵۶	آیین زرتشت ۳۰۴ — ۳۰۶
افشین	۲۵۶ — ۲۵۷	فساد و اختلاف ۳۰۶ — ۳۰۷
اشرو سنه	۲۵۷ — ۲۶۱	آیین مانی ۳۰۷ — ۳۰۸
در خدمت خلیفه	۲۶۱ — ۲۶۲	مزدك ۳۰۸ — ۳۰۹
اوضاع خراسان	۲۶۲ — ۲۶۴	زندقه و تأویل احکام ۳۱۰ — ۳۱۱
رقابت با طاهریان	۲۶۴ — ۲۶۵	زروانیان ۳۱۱ — ۳۱۲

فهرست مندرجات	یازده
شك وحیرت	۳۱۴ — ۳۱۴
آیین عیسی	۳۱۵ — ۳۱۴
آیین بودا	۳۱۶ — ۳۱۵
مشاجرات فلسفی	۳۱۸ — ۳۱۶
فلسفه ثنویت	۳۲۰ — ۳۱۸
زناده	۳۲۲ — ۳۲۰
عبدالله بن مقفع	۳۲۴ — ۳۲۳
بشار بن برد	۳۲۵ — ۳۲۴
انتشار زندقه	۳۲۸ — ۳۲۵
مأمون و مجالس مناظره	۳۳۰ — ۳۲۸
مناظره ثنوی	۳۳۲ — ۳۳۰
گزارش گمان شکن	۳۳۵ — ۳۳۲
گجسنگ ابالیس	۳۳۶ — ۳۳۵
شعوبیان	۳۴۳ — ۳۳۶
۱۰	
پایان يك شب	
(از صفحه ۳۴۵ تا صفحه ۳۶۹)	
سالهای آخر	۳۴۷ — ۳۴۶
یادداشتها	۳۸۳ — ۳۷۱
منابع کتاب	۳۹۲ — ۳۸۵
فهرست عمومی	۴۲۴ — ۳۹۳
ضمائم	
(از صفحه ۳۷۱ تا صفحه ۴۲۴)	

۱

فرمانروایان صحرا

در آن روز گاران که هیبت و شکوه دولت
 ساسانی، سرداران و امپراتوران روم را در پشت
 دروازه‌های قسطنطنیه به بیم و هراس می‌افکند، عربان نیز مانند سایر مردم
 «انیران» بی‌روی نیاز بدر گاه خسروان ایران می‌آوردند و در بارگاه کسری
 چون نیازمندان و درماندگان می‌آمدند و گشاد کار خویش را از آنان
 می‌طلبیدند. پیش ازین، نیز بدر گاه شهریاران ایران جز از در فرمانبرداری
 در نیامده بودند. پیش از اسکندر «بیابان عرب» در زمره سرزمین‌هایی
 بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق داشت. از آن پس نیز، سران و
 پیران قوم، بر درگاه پادشاهان ایران در شمار پرستاران و فرمانبرداران
 بودند. در دوره‌یی که شاپور ذوالاکتاف هنوز از مادر نزاده بود، برخی
 از آنها ببحرین و کناره‌های دریای فارس بغارت آمده بودند. اما
 چنانکه در تاریخ‌ها آورده‌اند وقتی شاپور بزاد برآمد، آنها را ادب
 کرد و بجای خویش نشاند. در درگاه یزدگرد اول بزرگان حیره
 چون دست‌نشانده‌گان و گماشتگان ایران بشمار می‌آمدند. و در
 روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین‌ها و اوران نیز مثل تازیان حیره
 خراج‌گزار و دست‌نشانده ایران بودند. بادیه‌های ریگزار بی‌آب

نجد و تهامه را دیگر آن قدر و محل نبود که حکومت و سپاه ایران را بخویشتن کشاند. زیرا درین بیابانهای بی آب هولناک خیال انگیز، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ نشان نبود. و جز مثنی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه جا بر سراند کی آب و مثنی سبزه، بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند، از آدمی نیز در آنجا کس اثر نمی دید. جز آن بیابانهای هولناک هراس انگیز بی آب و گیاه که به رنج گرفتن و نگه داشتن نمی ارزید دیگر هر جا از سرزمین تازیان ارجی و بهایی داشت اگر از آن روم نبود در زیر نگین ایران بود. و عربان، که درین حدود سکونت داشتند بارگاه خسروان را در مدائن کعبه نیاز و قبله مراد خویش می شمردند. در قصه ها هست که از شاعران عرب نیز، کسانی چون اعشی، بدرگاه خسرو می آمدند و از ستایش شاهنشاه مال و نعمت و فخر و شرف بدست می آوردند.^۱ در آن روزها، خود این اندیشه هم که روزی تخت و تاج و ملک و گاه خسروان دست فرسود عربان بی نام و نشان گردد و کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و ملک و گاه خسروان را چون بازیچه بی بی ارج و بها بکام و هوس زیر و زبر کنند هر گز بخاطر کس نمی رسید. اما درست در همین روز گاران، که ضعف معنوی و روحانی، نیروی ظاهری و جسمانی دولت ساسانی را از درون می خورد و میکاست، نیرویی معنوی، بزرگ و بالنده، از درون ریگزارهای قفر و هولناک بیابان عرب پدید آمد و اندک اندک باید و فزونی یافت تا سرانجام شکوه و قدرت کسانی که پنجه بر پنجه روم

میزدند و بزور بازو پنجه آنان را می تافتند ، دستخوش تازیان گشت .
 جزیره خشك و بی آب و گیاه عرب ، با آن
 صحرانشینان
 هوای گرم و سوزانی که همه جا جز در جاهای
 کوهستانی آن هست البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود .
 ازین رو بود که از دیر باز تمدن و فرهنگ در آنجا جلوه‌یی نکرده بود
 گذشته از پاره‌یی نقاط که ، از آب و گیاه بهره داشت یا جاهایی که
 بر سر راه تجارت واقع بود در سراسر این بیابان فراخ زندگی شهر نشینی
 هیچ جا رونق نیافته بود .

گذشته از نواحی کوهستانی جنوب ، که از یمن تا عمان امتداد
 داشت ، در کنارهای بادیّه ، مجاور شام و بین النهرین نیز از قدیم
 شهرهایی کوچک می بود که اعراب در آن سکونت می داشتند . شهرهایی
 مانند مکه و یثرب و طائف و دومة الجندل نیز جنبه بازرگانی داشت
 و بر سر راه تجارت بود . باقی این سرزمین پهناور جزریگهای تفته و
 بیابانهای فراخ چیزی نداشت . و اگر گاه چشمه‌یی کوچک از خاک
 می جوشید و سبزه‌یی پدید می آمد عرب بیابان نشین با شرها و چادرهای
 خویش همانجا فرود می آمد . زندگی این خانه بدوشان بیابان گرد
 البته بغارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا ، قانون جز زور و
 شمشیر نبود . عربان که از دیر باز در چنین سرزمینی می زیستند ناچار
 مردمی وحشی گونه و حریص و مادی می بودند .

جز آزمندی و سود پرستی هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید
 هر گز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی رفتند و جز بآنچه شهوات
 پست انسان را راضی می کند نمی اندیشیدند . از افکار اخلاقی ، آنچه بدان

مینازیدند م-روت بود و آن نیز جز خود بینی و کینه جویی نبود .
 شجاعت و آزادگی که در داستانها بآنها نسبت داده اند همان در غارتگری
 و انتقام جویی بکار می رفت تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی
 بدان دل می بستند .

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی بعالم معنی
 نمی داشتند . آداب و رسوم زندگی شهری را ، بهیچوجه نمی توانستند
 بپذیرند . در غارتها و چپاولهایی که احياناً بر شهرهای مجاور می کردند
 همه جا با خود ویرانی و فساد می بردند . از وحشی خویی و درنده
 طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بن عمارت بر می کنند
 تا زیردیگ بگذارند یا آنکه تیرسقف را بیرون می کشیدند تا زیر خیمه
 نصب کنند^۱

این فرمانروایان صحرا که از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده اند ؛
 در دوره ای که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته
 است ، اگر جز قتل و غارت و رهنی کاری داشته اند حفظ راه های
 بازرگانی و بدرقه کاروان های تجارتی بوده است . بنابراین هرچند ،
 استیلا برین صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن قدر نداشته است که ه
 دولتهای بزرگ قدیم چون مصر و بابل و ایران و روم بدان چشم طمع
 بدوزند اما برای حفظ جان قافله های تجارتی ، هم از دیر باز کشور-
 گشایان قدیم این فرمانروایان صحرا را بخدمت خویش می گرفته اند .
 در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشکر بمصر برد

اعراب را واداشت که دربادید برای سپاه او آب تهیه کنند^۱ و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده اند نیز اعراب جزو سپاه ایران بشمار می آمده اند^۲. بدینگونه در روز گاران کهن عرب راشانی و قدری نبود. شهری و تمدنی نداشت و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضا نمی کرد. معهذا اگر در کناردهای این بیابان فراخ شهری و واحه‌یی بود، از برکت تربیت و تمدن روم یا ایران بود. چنانکه نزاع و رقابت مستمری که همواره بین ایران و روم در کار بود، دولتهای غسان و حیره را پدید آورد غسان در کنار بادیۀ شام بود و دولت روم آن را در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز دولت حیره را در کنار بادیۀ عراق بوجود آورده بود تا هم در آن حدود از «اصطكاك» مستقیم دو دولت جلو گیری کند و هم در جنگ باروم مددکار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب منحصر بامارت حیره نبود. از همه قبایل و طوایف، گردنکشان و بزرگان عرب بدرگاه پادشاهان ساسانی روی نیاز می آوردند. گذشته از اینها یمن نیز از روزگار نوشیروان دست نشانده ایران بود. مطالعه در تاریخ حیره و یمن نشان می دهد که ایرانیان در آن روز گاران عرب را بهیچ نمی گرفته اند و هرگز از جانب آنها هیچ اندیشه‌یی نداشته اند.

چنانکه از آثار و اخبار برمی آید، در اوایل
حیره
قرن سوم بعد از میلاد پاره‌یی از طوایف عرب،
از فترتی که در پایان روزگار اشکانی پیش آمده بود استفاده کردند و

بسرزمین های مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند . ازین تازیان ، برخی همچنان زندگی بدوی را دنبال کردند اما عده یی دیگر بکار کشاورزی دست زدند . پس از آن ، رفته رفته روستاها و قلعه ها بنا کردند و شهرها بر آوردند . مهمترین این شهرها ، حیره بود که در جایی نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت این شهر ، چنانکه از نام آن پیداست^۱ قلعه یی و اردویی بوده است که اعراب در آن سکونت داشته اند اما اندك اندك بشهر تبدیل شده است . تاریخ بنای این شهر را در افسانه ها به بختنصر نسبت داده اند و پیداست که در صحت این قول جای شك هست . اینقدر هست که هوای آزاد بیابان و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعد افتاده است . کثرت زرع و نخیل و وفور آب و کشت درین ناحیه می توانسته است فرمانروایان صحرا را بتمدن دعوت نماید . عربهایی که درین حدود ، سکونت میداشتند بسبب مجاورت با ایران از برکت فرهنگ و تمدن بهره یی یافته بودند در نزدیک حیره کاخ هایی همچون « کاخ خورنق » و « کاخ سفید » و « کاخ ابن بخیله » بر پا گشته بود که جلوه و رونقی خاص بدان شهر می بخشید . عربان این ناحیه برخی آیین ترسایی داشتند و بعضی آیین مجوس را پذیرفته بودند . نیز در بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت از آنجا بدیگر جاهای عربستان رفته باشد .

تاریخ امراء حیره ، درست روشن نیست^۲ . اینقدر هست که این امراء

۱ - حیره از لغت سریانی hēria است بمعنی دیر و حرم که بعد بر لشکرگاه اعراب مجاور ایران اطلاق گردیده و سپس بمعنی شهری شده است که در مجاورت سرحد مفرسپاه باشد .

از اعراب بنی لخم بوده‌اند و بحکم مجاورت نسبت بشاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می‌کرده‌اند. سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی بحمايت و تقويت امراء حيره می‌داشتند این بود که می‌خواستند بوسیله آنها اعرابی را که در ثغور ایران سکونت داشتند متحد نمایند و بیاری آنها از تجاؤ و تعدی بدویان غارتگر بحدود مرز ایران جلو گیری نمایند. ازین روی پادشاهان ساسانی در حمايت و تقويت این امراء عنایت بسیار می‌ورزیدند و آنها را با فرمان خویش بدین مقام منصوب می‌نمودند. نام این امراء در تاریخ‌های قدیم ایران ضبط بوده است و حمزه اصفهانی فهرستی از نام و مدت عمر آنها با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده‌اند نقل نموده است^۱. این فهرست هر چند کامل و خالی از خطا نیست اما بهر حال جالب و مهم است. ترتیب و شماره امراء این سلسله غالب نادرست و مبهم است. شباهت و وحدت نام‌های آنها از اسبابی است که مورخان را در باب تاریخ امراء این خاندان بخطا و اشتباه افکنده است. هر چه هست، امراء بزرگ این دیار، در دوره ساسانی بیشتر از خاندان لخم بوده‌اند و همه از شاهنشاه ایران فرمان می‌برده‌اند.

ذکر تاریخ حیره و امراء خاندان لخم در اینجا حاجت نیست. خاصه که درین باب، تاریخها نیز اطلاعات دقیق و درستی ندارند. با اینهمه اشاره‌ی کوتاه بامارت این خاندان تا اندازه‌ی وضع تمدن و حکومت اعراب مجاور این ناحیه را بدست می‌دهد. اینقدر برای این کتاب کفایت است و بررسی تتبعاتی که محققان در تاریخ این سلسله کرده‌اند در حوصله کار ما نیست.

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب برمی آید این
 بنی لخم است که نخستین امیر حیره، از خاندان لخم، عمرو بن
 عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او بدرستی معلوم
 نیست و با افسانه‌هایی که اعراب در باب جذیمه ابرش دارند در آمیخته
 است. گفته‌اند این جذیمه، پیش ازین در حدود حیره پادشاهی داشت و
 فرمان می‌راند. از جاه و جلال و شکوه و هیبت او داستانها نقل کرده‌اند که
 هیچ يك را باور نمی‌توان کرد. از افسانه‌هایی که در باب او آورده اند یکی
 این است که در بزم وی جوانی از بنی لخم، نامش عدی، ساقی بود که رقاش
 خواهر جذیمه با اوسری و سرّی داشت. عدی را یارای آن نبود که خواهر
 ملأ را از وی درخواهد، اما رقاش او را حیل‌ی آموخت. جذیمه را شراب
 بسیار پیمود و مست کرد. آنگاه درخواست که رقاش را بزنی بدو دهد
 جذیمه درمستی پذیرفت و در هشیاری پشیمان شد. اما کار گذشته بود. و
 از عدی پسری آمد که او را عمرو نام نهادند. و چون جذیمه، چنانکه در
 افسانه‌ها و داستان‌های عرب آورده‌اند، بحیل زبّاء کشته شد عمرو بن
 عدی که خواهر زاده‌اش بود بخونخواهی او برخاست. زبّاء را کشت و حیره
 را مقرر امارت خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره بخاندان لخم
 رسید. گفته‌اند که وی با شاپور اول و چند تن پادشاه دیگر، که بعد از او
 مدتی کوتاه سلطنت کردند، معاصر بود.

پس از عمرو و پسرش که امرؤ القیس نام داشت بجای او نشست در باره
 مدت امارت او سخنانی که در تاریخها آمده است گزافه آمیزست و آن را
 از صد سال هم بیشتر نوشته‌اند. اما از قرائن برمی آید که وی نزدیک چهل
 سال امارت حیره داشته‌است. لوحی که بر گور او یافته‌اند، و بخط نبطی و

زبان قدیم تازی است از ارتباط اوبادرگاه پادشاهان ایران حکایت دارد چنانکه از تاریخها برمی آید، وی بر بیشتر اقوام عرب از مردم عراق و جزیره و حجاز از جانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است. دوره امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم و نرسی و هرمز بن نرسی و شاپور ذوالا کتاف مقارن بوده است.

پس از او چند تن دیگر حکومت کردند که از آنها جز نامی باقی نمانده است. تا آنکه نوبت به نعمان بن امرؤ القیس رسید که او را نعمان اعور گویند. نوشته اند که این نعمان مردی تندخوی و توانا لیکن سخت گیر و کینه کش بود. گفته اند که یزدگرد اول را در حق او مهری و اعتقادی بود. بنای کاخ خورنق را نیز که در مجاورت حیره بوده است بدو نسبت کرده اند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز پایان رسید معمار آن را که سنمّار نام داشت بکشت. درباره فرجام کار او نیز نقل کرده اند که چون باندیشه بی ثباتی و ناپایداری دولت و ملک جهان افتاد، جامه درویشی پوشید و ترک ملک نمود و سر به بیابان نهاد. این داستان را محققان افسانه می شمارند. از قرائن چنان برمی آید که چون رفتار نعمان، شاید به پیروی از سیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده است این قصه را جعل کرده اند تا علاقه و ارتباط او را با زاهدان و سیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او، نوبت امارت به منذر بن نعمان رسید. این همان امیر حیره است که در داستانها گفته اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدو سپرد. حتی آورده اند که اگر سعی و جلالت منذر نبود بزرگان ایران، بعد از یزدگرد راضی نمی شدند بهرام را بسلطنت بنشانند. بدینگونه، دخالتی که وی در انتخاب

بهرام گور بسلطنت کرداز نفوذ و قدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمتهای شایسته کرد.

چندتن دیگر از امراء خاندان لخم بعد از او بر حیره فرمانروایی کردند. تا نوبت امارت به منذر بن هاء السماء رسید که از همه ملوک حیره نامدار تر و پیر کارتر بود. وی در روزگار سلطنت قباد و نوشیروان می زیست و در روزگار او بود که زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم درین اوان بود که ماجرای ظهور مزدك روی داد و پریشانی و نابسامانی تمام در کارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخها هست بآیین مزدك گروید اما منذر نیز مانند آندسته از امراء و سرداران ایران که با قباد و مزدك مخالفت کردند آیین مزدك را نپذیرفت. درین هنگام، امراء کنده که بابنی لخم از دیر باز رقابتی داشتند فرصت نگه داشتند و چون دیدند شاهنشاه بسبب مخالفتی که منذر در کار مزدك با او کرده است از او رنجیده است بقباد نزدیک شدند. قباد نیز حارث کندی را بامارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. اما وقتی نوشیروان بسلطنت نشست و در صدد برآمد خللهایی را که بسبب فتنه مزدك رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذر را بامارت حیره، باز گرداند. اما اعاده حکومت نتوانست مقام و اعتبار او را اعاده کند. پس از او پسرش عمرو بن منذر، بامارت حیره نشست که او را بنام مادرش عمرو بن هند خوانند. گفته اند که او امیری درشت خوی و خود پسند بود. و این خود پسندی سبب شد که بدست عمرو بن كلثوم کشته آمد. داستان ملاقات او با این عمرو بن كلثوم را در قصهها با آب و تاب تمام آورده اند و از آب و رنگ افسانه نیز خالی

نیست . پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هر يك اندك مدتی امارت کردند .

تا نوبت به نعمان بن منذر رسید که ابوقابوس کنیه داشت . گفته اند وی با هرمز چهارم و خسرو پرویز در يك روز گار می زیست و از آنها فرمانبرداری می کرد . دردوره او بتقلید از دربار ساسانی تجمل و شکوه امارت در بین امراء حیره هم راه یافت . در باره آغاز امارت او نوشته اند وقتی پدرش منذر وفات یافت شاهنشاه ایران هرمز چهارم در نشاندن او به امیری حیره تأخیر و تعلل ورزید . سرانجام بیاری عدی ابن زید که نسبت بوی علاقه یی داشت و در درگاه شاهنشاه کتابت می کرد منصب امارت حیره بوی واگذار گشت اما وقتی بامارت رسید در تجمل و شکوه کوشید و در گاه خود را بشیوه درگاه خسروان بر روی خوشامد گویان باز گذاشت . اندك اندك نفوذ بدستگالان و نیرنگ سازان خوشامد گوی در درگاه او چندان افزود که بی سببی در حق عدی بن زید ، کاتب و شاعر بدگمان گشت . و او را که سبب و واسطه رسیدنش به امارت حیره گشته بود بازداشت و هلاک کرد . اما چندی بعد پسر عدی ، نامش زید حيله کرد و انتقام خون پدر را از او بازستد . این داستان را در تاریخها بدینگونه آورده اند که زید با نعمان دوستی کرد و سپس از او درخواست که وی را نزد پرویز فرستد تا مقام پدرش عدی را بوی بازدهند . نعمان درخواست او را پذیرفت و از خسرو درخواست که زید را بجای عدی بپذیرد و او را کاتب و مترجم عربی دربار خویش سازد . زید بر رفت و بر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه میداشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند خسرو راهوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی

بگیرد . زید مجالی یافت و از خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار بستود. اما نعمان راضی نمی شد که آن دختر را بدرگاه فرستد و زید می دانست که این خود ، سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از جواب تلخی که نعمان بدین خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد . اما چندی خشم خویش فرو خورد و سپس او را بدرگاه خواند تا سخت بمالد . چون پیامد ، بفرمود تا بندش کردند و پهای پیل افکندند و بقولی بزندانها افکندند تا بمرد . پس از آن امارت حیره دوام نکرد و باندك مدت بر افتاد . خسرو و جانشینانش از آن پس ، دیگر از خاندان لخم کس را بامارت حیره نشانند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند . تا وقتی که خالد بن ولید با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و بامردم بر جزیه صلح کرد

از آن پس حیره از اهمیت افتاد و با آنکه باز در ضمن پاره‌یی حوادث ذکر می آید دیگر اهمیت سابق را نیافت و توسعه کوفه اندك اندك از رونق آن کاست تارفته رفته بویرانی افتاد. بدینگونه حکومت حیره ، که دست نشاندۀ ایران و «حائل» بین ایران و عرب بود از میان رفت و دروازه تیسفون روبه بیابان باز گردید .

گذشته از حیره و کنده ، از دیگر بلاد عرب نیز هر جا که بزیستن می ارزید از نفوذ ایران بر کنار ماند . از آنجمله دیار یمن را نام باید برد .

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین و پرمایه‌ترین

هاماوران

نواحی عربستان بشمار میرود از دیر باز مورد توجه

جهانگشایان بوده است . در داستانهای پهلوانی ما ازین ناحیه بنام دشت

هاماوران یاد کرده اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه خود رای جهانجوی افسانه ها، گرفتاریها و تلخ کامیهای بسیار ببار آورد که در شاهنامه فردوسی طی داستان زیبا و دل انگیز جادوانه ای بیان شده است. چنانکه از شاهنامه برمی آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به نیمروز رفت و چندی در آنجا بود. بسی برنیامد که از شورش و سرکشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتی و زورق بسیار فراهم آورد و از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. جنگی خونین روی داد و سرانجام کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران زنهار خواست و پذیرفت که باز دهد. شاه هاماوران را دختری بود سودابه نام که کاوس شیفته او گشت. در کتابهای دیگر بجای سودابه نام سعدی را آورده اند که تازی است. کاوس سودابه را از سالارهاماوران درخواست. شاه نمی خواست اما بناچار از بیم گزند کاوس رضا داد.

یک هفته پس از عروسی، سالارهاماوران کاوس را به مهمانی خواند و با نامداران و دلاوران در بند کرد. سودابه نیز این نامردی پدر را نپسندید و در زندان بودن باشوی را از رفتن بخانه پدر بهتر دانست. در ایران آشوب در افتاد و دیگر بار افراسیاب مجال تاخت و تازیافت. سرانجام رستم سپاهی گران بر گرفت و از راه دریا به هاماوران رفت و از بربرستان و مصر نیز بیاری هاماوران شتافتند و جنگی سخت روی داد. پادشاه مصر و بربرستان در این جنگ گرفتار شدند. سالار هاماوران که شکست خویش را به یقین دانست کس نزد رستم فرستاد و زنهار خواست و کاوس را با سران لشکر و بی به رستم تسلیم کرد. کاوس چون از بند رها گشت بر سالار هاماوران ببخشود و از خطای او در گذشت. پس سودابه را در مهد زرین

بنشانند و باخویش بایران برد .

در این داستان چنین بنظر میآید که نام حمیریان، دگر گونه گشته است و بصورت هاماوران در آمده است . برخی از محققان داستان شگفت گرفتاری کاوس را در هاماوران و مسافرت رستم را برای رهایی او یادگار جنگهای خسرو انوشیروان در حبشه میدانند که در خداینامه ها گونه اساطیر گرفته باشد.^۱

اما قرائن و امارات بسیاری که در تاریخها و قصه های قدیم ایران وجود دارد نشان می دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انوشیروان نیز ایرانیان با مردم هاماوران و دیگر بلاد تازی مربوط بوده اند . در دوره پادشاهان هخامنشی ایرانیان بر یمن و نواحی شمال عربستان و صومالی و حبشه فرمانروایی داشته اند. در کتیبه نقش رستم دارای بزرگ پادشاه هخامنشی نام عربستان و حمیر و عدن و نیز حبشه را در شمار کشورهایی که فرمانبردار و خراجگزار او هستند یاد می کند.^۲ در دوران لشگر کشی های کمبوجیه و دارای بزرگ از سرزمین های تازی نشین ، آنها که بر سر راه سپاهیان ایران بوده اند یا از جهتی میتوانسته اند مورد توجه پادشاهان ایران قرار گیرند، از پادشاهان هخامنشی فرمان می برده اند .

از آن میان سرزمین یمن ، که از مواهب طبیعت پادشاهان حمیر بیشتر بهره داشته است از دیرباز آبادتر و برومندتر از سایر قسمت های عربستان بوده است و از همین روی یونانیان

۱- نولدکه ، حماسه ایران ، ۳۰

۲- رك ، 17 Herzfeld.

آنها را عربستان خوشبخت می خوانده اند.^۱ نیز چون بر کناره دریای هند و دریای سرخ جای می داشته است و از دیرباز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق جایگاه مناسبی بشمار می آمده است از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی باندازه تاریخ عربستان آشفته و پیریشان نیست و از آن میان تاریخ یمن بیش از همه آشفته و درهم است. چنانکه بسیاری از اخبار و روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته اند باور دارند و درست بشمارند. بسا که خیالبافی ها و گزاف گوئی هادرطی این اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی و یا ناکامی را بصورت کامیابی جلوه دهد.

افسانه ها و داستان هایی که در منابع عربی راجع به پادشاهان هاماوران (حمیرها) نقل کرده اند از ارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می کند. این روایات شاید چنانکه گفته شد، افسانه هایی بیش نباشد لیکن در هر حال از آنها نکاتی بدست می آید. نوشته اند که شمریرعش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد. حتی از جیحون گذشت و سغد و سمرقند را بدست کرد.^۲ گفته اند که نام سمرقند از شمر کند بنام اوست^۳ درباره پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته اند که قوم خود را در هر گوشه از جهان به پراکند و به سیستان و خراسان برد^۴ شگفت تر آنست که درباره برخی از این پادشاهان گفته اند که آنها

۱- Arabia Felix

۲- طبری، ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبار الطوال چاپ مصر ص ۲۸

۳- یاقوت مجلد ثالث ص ۱۳۳، چاپ لاپیزیک ۴- یعقوبی ج ۱ ص ۱۵۹ چاپ نجف

آتش پرستی پیش گرفته‌اند^۱ این نسبت خود تا اندازه زیادی بر وجود روابط و علایق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می‌دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیرگاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه‌ها نام آن با نام ایران پیوسته است بر حسب تصادف نیست.

در اواخر دوره ساسانیان که جنگهای ایران و روم رقابتی بازرگانی با وج شدت رسید و اختلافهای دینی در سرزمین یمن برومی‌ها و زنگی‌ها مجال دخالت در سرنوشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روشن و آشکار گردید. چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید زنگی‌ها از روزگاران بسیار کهن در کناره‌های عربستان که روی کشورشان بود با شوق و آرز بسیار می‌نگریدند. حتی از خیلی قدیم بارها بدانجا لشکر کشیدند و چون این لشکر کشی‌ها مکرر میشد سرانجام نه‌همان برای مردم یمن بلکه برای اعراب حیره نیز که دست‌نشانده ایرانیان بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مدد بجویند^۲ اما آنچه ایرانیان را در این کار بدخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که يك مسأله نظامی بشمار می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی با رومیان بود. در این اوان پادشاهان و بازرگانان هاماوران را کار به سستی و پریشانی روی نهاده بود و رومی‌ها بر اثر رواج و انتشار آیین مسیح در مشرق نه‌وذ خویش را در آسیا منتشر و مستقر میکردند، بازرگانان آنها امتعه‌هند

۱- اخبار الطوال ص ۶۳

۲- Encyclopedie de l'Islam Vol 1. p. 74-۲

را از یمن بحبشه و سپس بمصر می بردند . عربان از این امر ناراضی بودند و می کوشیدند در راه تجارت حبشی ها و رومی ها مواعی ایجاد کنند . همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند و آنان را بر ضد خویش تحریک کنند و داستان ابرهه و اصحاب فیل از همین جا پدید آمد . اما ایرانیان که از دیر باز در تجارت نیز مانند سیاست با رومیان رقابتی داشتند در صدد برآمدند که بر سر راه بازرگانی آنان دشواریهایی پدید آورند . از این روسپاهانی از آنهارد آن قسمت از عربستان که بر کناره خلیج فارس قرار دارد جای گرفتند . یوستین قیصر روم نزد بنی حمیر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش برانند و نیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی را در این راه یاری کنند . یوستی نیان نیز در روزگار امپراطوری خویش چنین کرد . اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عرب دیگر بار بمعارضه با قافله های روم پرداخت^۱

در آغاز قرن ششم زنگیان حبشه بر بلاد هاماوران استیلا یافتند زیرا این بلاد در آن روز گاران چنانکه گفته شد واسطه تجارت بین هندوستان و بلاد کناره دریای مدیترانه بود و مردم هاماوران که این تجارت را در آن روزگار بدست داشتند نهانی با رومی ها و زنگیها کشمکش می ورزیدند . ثروت و جلال خیره کننده یی که در افسانه ها به پادشاهان حمیری نسبت کرده اند از این بازرگانی ها فراهم می آمد . اینها ادویه و عاج و طلا و عقیق و یشب و سایر اتمعه هند را با کالاهایی مانند عود و عطریات و جز آن که از یمن بدست می آمد بشام و فلسطین و عراق

و دیگر بلاد روم می بردند و امتعه خاص بلاد فنیقی رامی آوردند بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هند اشتغال می داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بجویند .

مقارن این ایام چنانکه از تئوفانس روایت است مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آیین مسیح داشتند و با کالای هند از یمین میگذشتند در افتادند و عده یی را از آنان هلاک کردند . امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی ها که نیز آیین مسیح داشتند و از این تجارت سودهای می بردند گران آمد . ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند و در زیر لوای هداد پادشاه خویش بهاماوران رفتند پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (ذو نواس) نام داشت کشتند و باقیصریوستی نیان پیمان تازه کردند . نوشته اند که چندی بعد حبشی ها از یمین باز گشتند . اما چون بار دیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیمین فرستاد . این بار سردار حبش بایاری یک تن اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آیین ترسایی را در یمین رواج دهد اما فرمانروایی او دیری نکشید . زیرا شورش مردم پادشاه زنگیان را از یمین نومید کرد و او داشت که با حمیری ها آشتی کند .^۱ بنابر این استیلای حبشه بر یمین جهات بازرگانی و اقتصادی داشته است با این حال سؤال دین نیز درین مورد می توانسته است بهانه مناسبی باشد .

درین باب چنین آورده اند که ذو نواس پادشاه هاماوران از رشك وخشم که رزنگیان داشت

اصحاب اخدود^۲

آیین جهودان پذیرفت . می نویسند که او « در عهد فیروز یزد جرد بود ... و از عالمان جهودان سخنها خوش آمدش و دین جهودان گرفت. پس جهودان وی را بر آن داشتند که بنجران رود و آنجا ترسا آن بودند .. و ذونواس مغاکی بکند و آتش در آن بر افروخت بسیار و هر که از ترسایی بر نگشت و جهودی پذیرفت در آن مغاک افکندش و ذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش و بیست هزار مرد در آن سوخته شدند و انجیلها همه بسوخت ... پس مردی از ترسا آن انجیلی نیم سوخته بر گرفت و سوی قیصر رفت ... و بگفت که ذونواس چه کرد ... و [قیصر] گفتا که از [ملاک؟] من تایمن دوراست لیکن از یمن تاحبشه نزدیک است و او را نامه نبشت بملاک حبشه و این مرد آنجا رفت و ملاک حبشه بگریست از آن کار و قریب هفتاد هزار مرد بساخت و سوی یمن فرستاد با مهتران نامدار و با مهتری نام او اریاط . پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کسی باز ندیدش » پیداست که این روایات از افسانه‌ها خالی نیست ، اما آنچه در این میان سخت آشکاراست این است که امپراطوران بیزانس بیپناه حمایت ترسایان درین هنگام حبشی‌ها را برضد مردم‌ها ماوران یاری می کرده‌اند و همین امر پادشاهان ساسانی را که همواره دشمن و رقیب امپراطوران روم بودند بر آن میداشته‌است که درین ماجراها بیاری مردم ستمدیده بر خیزند . استیلاي حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد . جور و بیداد و ناروایی بسیار به مردم روا داشتند . زنگیان با مردم‌ها ماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند . زنان را رسوا کردند و قتل‌های بی اندازه

رفت^۱ دزودن نامی بجای ذونواس بر آمد و بمقاومت برخاست. اما کاری از پیش نبرد و ناچار خود را بدریا افکند^۲ زنگیان بر یمن استیلا یافتند. اما چندی بعد میان آنها اختلاف افتاد. چنانکه از روایات بر می آید اریاط یکچند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی با او بستیزه برخاست. زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با اریاط ماندند^۳ میان هر دو گروه جنگ و ستیزه پدید آمد ابرهه اریاط را گفت که ما را با یکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم. آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنگ کنیم تا که پیروزی یابد؟ چنین کردند و اریاط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه بروی گرد آمدند. چون نجاشی از این داستان آگاهی یافت بر آشفت و سوگند خورد که خاک سرزمین او را پایمال سازد و خونش را بریزد و پیشانی او را بآتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترد و آن موها با انبانی از خاک سرزمین یمن و شیشه ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد و پیام داد که من بنده یی از بندگان توام و اریاط نیز بنده یی از بندگان تو بود. در اجراء فرمان تو با یکدیگر ستیزه کردیم و اکنون فرمان تراست. نیز پیشکشها و ارمغانهای بسیار فرستاد و نوشت که شنیده ام پادشاه بمسیح سوگند خورده است که موی پیشانی من بآتش بسوزاند و خونم بریزد و خاک سر زمین مرا پایمال خویش سازد و اکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملک آنرا بسوزاند

۱- فارسنامه ابن بلخی ص ۹۵ چاپ کمبریج

۲- سنی ملوک ص ۸۹

۳- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۹

و خون خویش در شیشه‌یی پیشکش کردم تا آنرا بخاک ریزد و انبانی از خاک این سر زمین تقدیم داشتم تا آنرا پایمال فرماید و سوگند از خویش افکنده باشد و خشم و ناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند . چون نجاشی این نامه بخواند رأی او را به پسدبد و از او خشنود گشت .

از وقتی که زنگیان بسر داری اریاط بر یمن
 اصحاب فیل دست یافتند تا آنگاه که پناه ایران بسر داری
 و هرز آنها را از آنجا برانند و تباه کردند ، چنانکه حمزه و بعضی دیگر از مورخان روایت کرده‌اند مدت هفتاد و دو سال گذشت . آغاز استیلای آنها بر یمن در روزگار قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی بود . گفته‌اند که اریاط بیست سال فرمان راند و ابرهه بیست و سه سال فرمانروایی کرد . پس از ابرهه پسرش یکسوم هفده سال و پس از او پسر دیگرش مسروق دوازده سال فرمانروا بودند ^۱ .

ابرهه را نوشته‌اند که در پراکندن آیین‌تر سایی می‌کوشید . گفته‌اند که او پرستشگاهی بنام قلیس در صنعا ساخت . کنیسه‌یی که در هیچ جا مثل آن نبود . پس در مدد برآمد که عرب را از حج کعبه

۱ - آنچه مورخان مسلمان در باب ابرهه و دیگر زنگیان «اصحاب فیل» آورده‌اند ظاهراً جز قصه‌های رایج بین عوام مأخذی نداشته است ؛ و اختلافاتی هم که در باب ترتیب تاریخی این امراء و مدت امارت آنها درین روایات هست از همینجاست . درین باره گذشته از روایات پروکوپ مورخ رومی ، کتیبه‌هایی هم هست که در تحقیق تاریخ یمن و حبشی‌ها مهم است . برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به :

Ryckmans, L'inst. monarch. en Arab. merid. av. l'islam.

Beeston, Notes on the Murighan inscription, BSOS XVI

همچنین

باز دارد و قبله آنان را بسوی قلیس بگرداند و در این باب بنجاشی نامه کرد و دستوری خواست عربان که قصد او را بدانستند بر آشفتنند و یکی از آنها بصنعا رفت و قلیس را بیالود چون ابرهه آگهی یافت بخشم رفت و آهنگ ویران کردن کعبه نمود و با فیل و سپاه راه مکه در پیش گرفت^۱

داستان اصحاب فیل بشارت در قرآن آمده است و این سال را در تاریخ عرب عام الفیل نام نهادند. گفته اند و درین گفته جای سخن هست که پیغامبر اسلام در این سال بجهان آمد. اما ابرهه از این لشکر-کشی سودی نبرد و گویند که در مکه مرد یا در بازگشت بیمن تباه شد. آیا لشکرکشی زنگیان بمکه فقط بر اثر يك رقابت دینی و برای انتقام از آلودن کنیسه بوده است؟ بعید بنظر می آید در هر حال شاید بتوان گفت که دست یافتن زنگیان بر یمن راه بازرگانی هند به مدیترانه را که از حجاز می گذشته است فرو بسته است و اعراب حجاز که از این رهگذر زیان بسیار می دیده اند باز زنگیان بستیز برخاسته اند و در امور آنان کار فزایی و خرابکاریها کرده اند. این اسیتلای حبشه بازرگانی روم نه همان لطمه یی نزده است بلکه کار بازرگانان روم را آسانتر می کرده است اما برای بازرگانان ایرانی، نیز مثل عربان، زیان داشته است و مداخله ملوک حیره و پادشاهان ایران نیز درین کار بیش از هر چیز از نظر بازرگانی و اقتصادی بوده است. در باره مدت فرمانروایی زنگیان بر یمن، چنانکه حمزه نیز تأکید کرده است جای اختلاف هست و همه مورخان در باره آن متفق نیستند. درین مورد نکته یی نیز

هست که باید در اینجا یاد کرد: ولادت پیغامبر را که مقارن عام الفیل بوده است ، در حدود ۵۷۰ میلادی شمار کرده اند^۱ لشکر کشی ایرانیان را نیز به یمن در سالهای ۵۷۰ تا ۵۷۶ دانسته اند اگر آن سردار حبش که فیل و لشکر بمکه برده است ابرهه باشد برای بیست و نه سال فرمانروایی یکسوم و مسروق دیگر فرصتی باقی نمی ماند . بنا بر این باید گفت آنکه بقصد ویران کردن کعبه از یمن سپاه بحجاز برده است باید مسروق باشد و یا آنکه پسران ابرهه نیز بنام پدر در ضمن قصص عربی یاد شده اند . اگر نتوان این پندار را پذیرفت باید در درستی روایتی که حمزه و ابن اثیر و دیگران در باره مدت فرمانروایی زنگیان در یمن آورده اند و نیز در باره تعداد و توالی فرمانروایان آنها تردید کرد .

باری زنگیان در دوره استیلای خویش بر یمن

ذی یزن

بیداد بسیار را کردند . خواسته ها را بزور از خداوندان

می ستانند و زنهارا بستم از خانه ها می بردند . خانواده های بسیار بدینگونه پریشان گشت و بیداد بسیار بر مردم رفت . نوشته اند که از پادشاه زادگان یمن یکی بود که ذی یزن نام داشت و مردم او را بزرگ و گرامی میداشتند . ذی یزن را زنی بود ریحانه نام از خانواده یی که سالها بر یمن حکم را نده بود . ریحانه بخوبرویی و پارسایی و خردمندی در همه ملک ها ماورا بنام بود . ابرهه را از آن زن آگاهی دادند . ذی یزی را بخواست وزن از او بستم جدا کرد . پس او را بزنی گرد و بخانه خویش برد ریحانه را از ذی یزن کودکی دوساله بود نام

وی معد یکرِب و لقب سیف . آن كودك را با خویشان بخانه ابرهه برد . از ابرهه نیز دو پسر ، نام آنها یکسوم و مسروق آورد . ابرهه سیف را نیز چون پسران خویش میداشت و سیف گمان برده بود که مگر ابرهه پدر اوست با برادران یکسوم و مسروق بر آمد و بالا گرفت و همچنان از راه گذشته بی خبر بود اما ذی یزن که زن و فرزند را از دست داده بود از شرم و رسوایی در یمن نتوانست ماند . راه روم پیش گرفت و داوری نزد قیصر برد ، از بیداد زنگیان بنالید و برای راندن آنها از او بمال و مرد مدد خواست و پذیرفت که اگر بیاری قیصر یمن را از دست زنگیان بازستاند آنجا چون کاردار و دست نشاندۀ روم باشد و با ژوسا و بقصر فرستد . قیصر که خود زنگیان را برانگیخته بود و یاری کرده بود سخن او ننوشت از آن گذشته نمی توانست برای کسی که همدین او نیست کسانی را که آیین ترسا دارند و همدین او هستند بیازارد . مگر این زنگیان خود چون کاردار و دست نشاندۀ او بر یمن فرمان نمیراندند ؟ بدینگونه قیصر در کار این شاهزاده ستمدیده آواره نگرست . ذی یزن نومید شد و به نومیدی از پیش قیصر بازگشت . از آنجا آهنگ ایران کرد تا داد بپیشگاه خسرو برد . نخست به حیره رفت . نعمان بن منذر ، و بقولی عمرو بن هند در آنجا از دست انوشیروان ملك بود . قصه خویش باز گفت و امیر حیره که نیاکانش خود از یمن بودند او را بنواخت و دلجویی کرد . چندی بعد با خویشان او را بدرگاه خسرو برد . وقصه او باز گفت . خسرو انوشیروان او را بارداد . چون ذی یزن بدرگاه خسرو درآمد از بیم و شکوه خیره شد . بروی در افتاد و نماز برد . انوشیروان فرمود تا او را از خاك برگیرند او را برگرفتند

شاهنشاه بنواختش و گرم پیرسیدش ذی یـ زی زبان بگشود و از بیدادیها و ناروائیهای رنگیان بنالید. گفت و شنود او را با نوشیروان در تاریخها آورده اند. نوشته اند که این ذی یزن چون نزد خسرو راه یافت: «بهردو زانو در آمد و بره ملک ثنا گفت و از عدل و داد او اندر جهان یاد کرد و پس گفت ای ملک من فلان بن فلانم ... مامردمانی بودیم که ملک یمن اندر خاندان ما بود و حبش بیامدند و آن پادشاهی از ما بردند و خواسته های ما بگرفتند و ما را ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند بسیار و ما را بر آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی کنیم و بدر ما رعیت ما صبر همی کنند تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند و چیزها رسید بما، در خون و خواسته و حرمت، که اندر مجلس ملک شرم دارم گفتن و بزبان گردانیدن و اگر ملک بحقیقت بدانستی که با ما چه رسیده است، از عدل و فضل آمدی که ما را فریاد رسیدی و از دست این بی ادبان برهانیدی، هر چند ما بدر او نیامدمانی و از وی درنخواستیمی. و امروز من بامید بدر ملک آمدم بزهار و از وی فریاد خواهم و اگر ملک بزرگی امید مرا راست کرد و مرا فریاد رسید بسپاهی که بامن بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود برانم و آن رعیت را از ایشان برهانم، مملکت ملک بایمن پیوسته گردد و ملک او تاحد مغرب برسد و آن خلق را از بندگی بخرد و بعدل خویش آزاد کند و باز جای آورد و مرا و همه آل حمیر را از جمله بندگان خویش کند .. نوشیروان را سخن وی خوش آمد و بر او دلش بسوخت و آب در چشم آورد و ذی یزن پیر بود و ریشش سپید. نوشیروان گفت ای پیر نیکو سخن گفتی و دل مرا سوزان کردی و چشم مرا پر آب کردی

ودانم توستم رسیده‌یی و این‌ا زدرد گفתי ولکن ... این زمین تـواز پادشاهی من سخت دوراست وبمیان بادیۀ حجاز است و از دیگرسوی دریاست وسپاه بیادیه فرستادن ... مرا اندرین تأمل باید کردن و بـا این پادشاهی من خواسته من پیش تست اندرین جای بباش و دل از پادشاهی برداروهرچیزماراست ازملك و نعمت باماهمبازباش وبفرمود او را فرود آرند جایی نیکو و دو هزار درم دهندش . چون درم بدو دادند و ازدرملك بیرون شد . آن درمها همی ریخت ومردمان همی چیدند تابخانه رسید ، هیچ درم نمانده بود و بانوشیروان از آن خبر برداشتند ... دیگر روز چون مردم رابارداد او را نیز بارداد و گفت باعطای ملوکـان چنان نکنند که تودی بادرم ما کردی . بزاری گفت من آنرا شکرخدای را کردم بدانکه روی ملك مرا بنمود و آواز او مرا بشنوانید وزبان او با من بسخن آورد واز آنجا که من آمده بودم خاک زر وسیم است واندر آن زمین کم کوه است که اندر آن کان زر نیست ویا کان سیم ... انوشیروان او را گفت باز گرد وشکیبائی کن تا اندر حاجت تو بنگرم^۱»

از این روایت برمی آید که انوشیروان ذی یزن را وعده یاری نداد اگر چند او را بنواخت و گرامی داشت . اما بعضی از تاریخ نویسان نوشته اند که باو نوید یاری داد و نتوانست وفا کند . مسعودی آورده است که «انوشیروان بدو وعده داد که در جنگ باسیاهان بیاری او بر خیزد اما بجنگ روم و کشورهای دیگر پرداخت ومشغول گشت^۲» در

۱ - تاریخ بلعمی ، خطی

۲ - مروج ، ج ۱ ص ۸۴

هر حال نوشته اند که ذی یزی چون پناهنده یی ده سال بر درگاه
انوشیروان بماند و هم آنجا وفات یافت .

اما سیف ☆ در خانه ابرهه بود و او را پدر خویش
سیف ذی یزن
میدانست. چون ابرهه بمردویکسوم و مسروق
فرمانروائی یافتند او از رازنهان آگاه گشت و دانست که سرگذشت
پدرش چه بوده است . پس ، از یمن بیرون رفت و خویشتن را در جستجوی
انتقام آواره جهان نمود . نوشته اند که نخست نزد قیصر رفت و از بیداد
زنگیان بنالید . اما چون قیصر بدو ننگریست و سخنش نشنود نومید شد
و راه درگاه خسرو در پیش گرفت در اینجا از بیان این نکته نباید خودداری
کرد که داستان مسافرت ذی یزن و پسرش سیف را ، نخست بدربار
قیصر و سپس بدرگاه انوشیروان بیک گونه نوشته اند . اینجا این پندار
دست میدهد که شاید یکی از اینهارا از روی دیگری ساخته باشند . این
کار در داستانها نظیر دارد و بارها اتفاق افتاده است . نمونه آن هفت
خان اسفندیار است که بتحقیق از روی هفت خان رستم ساخته اند . در داستان
دادخواهی ها و کوششهای ذی یزن و سیف نیز در دربارهای روم و ایران
شبهات بقدری آشکار است که ناچار باید یکی را از روی دیگری
پرداخته باشند من ترجیح میدهم که داستان ذی یزن را از روی داستان
سیف ساخته باشند و درین کار شاید خواسته اند سرگذشت این شاهزاده
آواره و تیره بخت را در د انگیز تر و غم آلوده تر جلوه دهند .

باری آورده اند که سیف نخست نزد قیصر بروم برفت و از دست
سیاهان و بیدادو گزند آنان دادخواست و از قیصر یاری طلبید تا آنها را
از سرزمین خویش براند . قیصر او را پاسخ داد که آنها خود پیروان دین

منند و شمابت پرستانید شما را در جنگ آنها یاری نتوانیم کرد . چون سیف از قیصر نومید شد روی بسوی دربار خسرو آورد . نخست در حیره نزد نعمان رفت و نعمان او را بدرگاه کسری برد^۱ بعضی نوشته‌اند که سیف نیز یکسال بر در نوشیروان بماند . روزها از بامدادان تا شامگاه بر در سرای خسرو مینشست و داد میخواست و شبها همه بر سر گور پدر میرفت و میگریست و همانجا می‌خفت . یکسال گذشت و کسی در کار او ننگریست . آخر روزی در پیش موکب نوشیروان بر پای خاست و فریاد بر آورد که : « ای ملک مرا نزد تو میراثی هست دادم بده » خسرو او را بخواند و پرسید که تورا بر من چه حق است و تو کیستی؟ سیف گفت من پسر آن پیریمانیم که ده سال بامید و نویدی که از ملک یافته بود بر این درگاه بود تا بمرد ، آن وعده که ملک بدان پیر داده بود اکنون بمیراث از آن من است و شاهنشاه را وفای بدان در گردن است . خسرو را دل بر او بسوخت . او را بنواخت و ده هزار درم بداد و امید داد و دلگرم کرد . سیف چون از نزد خسرو بازگشت آن درم ها براه می‌ریخت و مردم بر می‌چیدند دیگر روز خسرو او را از سبب آن باز پرسید ، پاسخ سیف همان بود که ذی یزن چندین سال پیش در همین باب داده بود .

پیداست که این جزئیات در اینگونه داستانهای کهن از افسانه خالی نیست . معذانه همان بهره‌یی از حقیقت دارد بلکه از تصویری که راویان عرب درباره خسروان ایران داشته‌اند نموداری بدست میدهد .

نوشته‌اند که نوشیروان در کاراوبا سران و سرداران خویش رای زد. گفتند در زندان ملك مرگت ارزانیان بسیارند. ایشان را باید فرستاد اگر کشته شوند باك نیست و اگر پیروز گردند ملك را کشوری تازه بچنك آمده باشد. نوشیروان این رای به پسندید و فرمود در کارنامه زندانیان بنگرند هشتصدتن مرگ ارزانیان در آن میان بودند که برایشان کشتن واجب آمده بود.

برخی از تاریخ نویسان آورده‌اند که همه این هشتصدتن از فرزندان ساسانیان و نژاد دیگر پادشاهان بوده‌اند. این دعوی شگفت و گزاف بنظر می‌آید. شاید بازماندگان اینان که خود را «آزاده نژادان» یا ابناء احرار می‌خواندند این داستان را ساخته باشند تا نژاد و تبار خویش را بشاهان برسانند و از ننگ انتساب بزندانیان و مرگ ارزانیان خویشتن را برکنار دارند. باری این زندانیان هشتصدتن بیش نبودند. ایشان را از زندان بیرون آورد تا با سیف ذی یزن بیمن فرستد. سیف گفت شاهنشاهی بدین قدر مردم بازنگیان چه توان کرد؟ انوشیروان گفت بسیار همیزم را اندك مایه آتش بسنده باشد «بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشانند»^۱

سردار و سپهسالار دلاوران ایران و هرز سپهبد
وهرز دیلمی
دیلم^۲ بود. نام این شخص را باختلاف یاد کرده‌اند
بعضی آنرا وهرز بن کامکار ضبط کرده‌اند و گفته‌اند که او پیری سالخورده بود و بیش از صد سال داشت و از سواران و پهلوانان عجم و از خاندانهای

۱- فارسنامه ص ۹۵

۲- مروج، ج ۲ ص ۲۸۲

بزرگ بود و چون بسرکشی و راهزنی افتاده بود کسری او را بند فرموده بود^۱ برخی او را خرزاد بن نرسی نواده جاماسب برادر قباد فیروز دانسته اند و گفته اند که انوشیروان وقتی او را بیاری سیف ذی یزن بهمن می فرستاد مرتبه وهرزی بدو عطا کرد^۲ و بنا بر این وهرز نام او نیست نام پایگاهی است که نوشیروان بدو داد. بعضی نیز نام وی را وهرزبن به- آفرید بن ساسان بن بهمن نوشته اند و گفته اند که پل نهر و ان را در عراق این وهرزبن به آفرید کرده است^۳ آنچه از همه این روایات برمی آید آنست که این سردار گویا از خاندان ساسانیان بوده است و در سپاه انوشیروان پایگاه ارجمندی داشته است. بلعمی گوید که «...مردی بود اندر جمله آن سپاه وی، پیری هشتاد ساله نام او را او هزارتن خواندندی و بهمه عجم ایدرازا و تیراندا از ترنبود و انوشیروان او را بهزارمرد داشتی بجوانی و هر کجا او را بفرستادی گفتمی هزارمرد سوار را فرستادم و او پیروضعیف شده بود و از کارمانده و ابروان برچشم افتاده او را بخواند و بر آن لشکر سالار کرد»^۴ وهرزبایاران خویش و سیف ذی یزن از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. در دریا دو کشتی با دویست مرد ازین جنگجویان غرقه شدند. شش کشتی بعدن رسید و جنگجویان از دریا برآمدند. پادشاه زنگیان از آمدن آنها آگاهی یافت چون اندکی آنان بدانست شگفت کرد و آنان را بچیزی نداشت. از آنسوی، کسان

۱- اخبار الطوال ص ۶۶

۲- التنبيه والاشراف ص ۲۲۶ و مجمل التواریخ ص ۱۷۲

۳- فارسنامه ص ۹۶

۴- تاریخ بلعمی، خطی

سیف و بسیاری از مردم هاماوران نیز که در مدت چندین سال بیدادها و شکنجه‌ها از دست زنگیان دیده بودند باردوی جنگجویان پیوستند. شماره این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند.

نوشته‌اند که وهرز چون بکناردریا رسید هر چه توشه و اندوخته در کشتی‌ها مانده بود بدریا ریخت و کشتی‌ها را آتش زد و کسان خویش را گفت کشتی‌ها و خواسته‌ها از بهر آن سوختم تا شما بدانید که دیگر باز گشتن را روی نیست و دشمن نیز بداند که اگر بر مادست یا بدازما چیزی بدو نرسد اکنون مارا مرگ در پس و پیروزی در پیش است جز پیش رفتن را چاره نیست. جنگجویان همه زبان دادند و سوگند خوردند که تاجان دارند بکوشند. جنگ خونینی رخ داد که طبری و بلعی جزئیات آنرا بتفصیل نوشته‌اند درین جنگ پیکان وهرز پادشاه زنگیان را از پای درافکند. ایرانیان زنگیان را به تیرباران گرفتند و بسیاری از آنان تباه شدند.

ستم‌دیدگان هاماوران نیز کینه‌ی دیرینه از زنگیان در دل داشتند دست بر آوردند و هر که را از آنان می‌یافتند می‌کشتند. بدینگونه سیف‌ذی یزن و مردم هاماوران کین خویش را از دشمنان بستاندند و پس از چندین سال آنان را از خاک خویش برانندند.

سیف‌ذی یزن فرمانروایی یافت. سپهد وهرز را	گفته شدن
از سوی انوشیروان دستوری رسید که باز گردد	سیف‌ذی یزن

و ملک بسیف بسپارد. چنان کرد و ایرانیان را در یمن بماند. اما نوشیروان با پادشاه یمن پیمان‌ها بست و شرط‌ها کرد. از جمله آنکه آزادگان ایران را در یمن زن گرفتن روا باشد لیکن یمانیان را نباید

که از ایرانیان دختر بزنی کنند^۱

شاید از این شرط فزونی شمار ایرانیان را خواست تا ایرانیان از راه پیوند افزون تر گردند و فرهنگ و تمدن ایران در آن خطه بیشتر پراکنده گردد.

ازین پس یمن زیر فرمان ایرانیان درآمد و فرمانروایی ایرانیان در آن سرزمین آغاز گشت. سیف نیز هر وقتی خواسته و خراج بدرگاه نوشیروان می فرستاد و باارمغانها و پیشکشها بندگی و فرمانبرداری خویش را فرامینمود. جز این نیز چاره نداشت. زیرا از وقتی که زنگیان از یمن بر افتاده بودند ایرانیان در همکارهای سیاسی و نظامی دست اندر کار بودند و سیف خود در دست آنان چون افزاری بود. عده‌یی از حبشیان که چون نوبتیان و نگهبانان بر درگاه سیف خدمت می کردند ناگهان بر او در افتادند و او را تباه کردند. می نویسند که «چون سیف ذی یزن بملك بنشست از حبشه کس بیمن اندر نهشت مگر پیران ضعیف و کودکان خرد که سلیح بر نتوانستندی داشتن و زنان و گرنه دیگران راهمه به شمشیر بگذاشت و سالی برآمد. رسولی فرستاد در سرای نوشیروان با خواسته بسیار و از جوانان حبشه که بر او بودند ی چون سیف بر نشستی پیش او حربه بردندی و خدمت او کردند و ایشان را نیکو همی داشت تا ایمن شد برایشان روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدند و تنها از پس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند این حبشیان با اسب همی دویدند چون سپاه از وی دور شد گردوی اندر آمدند و او را بمیان اندر گرفتند و بکشتند. آن

سپاه پیرا کردند و حبشیان از هر جا سر بر کردند و از حمیران و اهل بیت مملکت و خویشان سیف خلقی بکشتند بسیار . روزگاری برآمد کس بملك نشست و کس را اطاعت نداشتند خبر به نوشیروان شد . سخت تافته شد و باز و هرز را بیمن فرستاد با چهار هزار مرد و بفرمود که هر که بیمن اندر است از حبشه همه را بکش پیرو جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد و هرزنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است چنانکه از آن حبشیان بود و ندانی که اواز حبشیان و فرزندان ایشان است همه را بکش و هر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشی کس نماند» این بار فرمانروایی ایرانیان بر یمن باتندی

ایرانیان در یمن

و سختی بیشتری همراه بود . سپهد و هرز با خشم و کینه بسیار بکشتن و شکنجه زنگیان پرداخت . زی-را این سرکشی آنها در دربار ایران چون کوششی برای برتری روم تلقی می شد . و هرز مرزبان یمن گشت و بدینگونه یمن در زیر فرمانروایی ایرانیان در آمد و خراج و ساو آن بدرگاه خسرو گسیل گشت . مدت فرمانروایی و هرز در یمن درست روشن نیست ، بلعمی چهار سال، دینوری پنج سال، و مؤلف کتاب البدء والتاریخ شش سال نوشته است . در باره فرجام زندگی او نیز این داستان را آورده اند که چون مرگ خویش را نزدیک دید تیر و کمان بخواست و گفت مرا نگهدارید . پس کمان بر گرفت و تیری بیفکند و گفت بنگرید تا تیر من بکجا

افتد ، دخمه من همانجا کنید . تیر او بدانسوی کنیسه افتاد ، و آنجا را تا امروز گور وهرز نام نهاده اند^۱

درباره جانشین وهرز بین روایات تاریخها اختلاف است . بلعمی و کسانی که روایت خویش را از او گرفته اند ، و نیز ابن اثیر و دیگران ، گفته اند که وهرز را پسری بود مرزبان نام انوشیروان ولایت یمن بدوداد و او مانند پدر خراج یمن بدرگاه خسرو میفرستاد . شك نیست که مرزبان در آن هنگام نام خاصی نبوده است بلکه حاکی از منصبی است که فرمانروایان زبردست شاهنشاه و کسانی که از دست او در بلاد عرب و دیگر شهرها حکم میرانده اند بر عهده داشته اند . حمزه این جانشین وهرز را ولیسجان ومؤلف البدء والتاریخ بنجان بن وهرز^۲ نوشته است و مسعودی مردی از ایرانیان که سیحان می گفته اند ثبت کرده است . در کامل ابن اثیر بعد از مرزبان بن وهرز از بینجان ابن مرزبان نام رفته است و این نیز قطعاً صورتی از همان ولیسجان حمزه است . وجه اشتقاق ومعنی وحتى قرائت این نام ، از روی یقین محقق نیست . آنچه تقریباً از همه این روایات برمی آید آنست که جانشین وهرز از فرزندان او بوده است و این ، باسنن حکومت ساسانی سازگار بنظر می رسد . بعض مورخان روایت دیگری نیز در باب جانشین وهرز آورده اند . می گویند انوشیروان بعد از وهرز زرین را عامل کرد و اوجباً و مسرف بود . وقتی میخواست بر نشیند کسی را می کشت و از میان اندامهای بریده او می گذشت ، انوشیروان بمرد

۱- اخبار الطوال ص ۵۶ - وطبری ص ۹۸۸

۲- البدء والتاریخ ص ۱۹۴

واو ، بقولی همچنان بر یمن فرمانروا بود و هرمز پسر انوشیروان او را از کار برکنار کرد . نام این زرین در بعض روایات بصورت وین یا دین یا زین^۱ نیز آمده است : گفته اند که او نیز از اسواران بود . آنچه درباره خونریزی و تندخویی و شتابکاری او ذکر کرده اند نیز گویا از آن روست که وهرز و جانشینش بفرمان خسرو در آغاز کار سرکوب کردن زنگیان مجبور بشدت عمل هایی بوده اند . روایات در نام مرزبانانی که بعد از او بوده اند از آنچه تا کنون گفته شد آشفته تر و بی سامان تر است .

حمزه نام هشت تن از مرزبانان ایران را ، که بعد از کشته شدن سیف ذی یزن بر یمن فرمان رانده اند ذکر می کند . لیکن نامهایی که آورده است در نسخه چاپی از غلط و تصحیف بسیار خالی نیست . در فهرستی که او نقل کرده است پس از وهرز فرمانروایی یمن به ولیسجان رسیده است و پس از او خرزادان شهر فرمانروایی یافته است . آنگاه نوشجان و سپس مرزوان و پس از او پسرش خر خسرو بفرماندهی یمن نشسته اند . وی پس از خر خسرو فرمانفرمایی بآبان ابن ساسان الجرون را یاد می کند و می گوید که غزوه های پیغامبر با قبائل عرب در زمان او بود ، و پس از او دادویه بن هرمز بن فیروز بفرماندهی یمن رسید و حمزه او را آخرین مرزبان ایرانی در یمن می شناسد . بعضی ازین نامها بصورت تحریف شده در مروج الذهب

۱ مارکوارت بجای زین ، وین خوانده است . تبدیل حرف واو و زاء در خط عربی بسیار اتفاق می افتد . بعید نیست که کلمه های بینجان و ولیسجان و تینجان و سیحان و بیجان که برای نام جانشین وهرز ذکر شده است نیز بصورت تحریف یافته يك اسم مرکب باشد که جزء اول آن کلمه زین و یا دین بوده است .

مسعودی نیز ذکر شده است . اما از روایت طبری وابن اثیر چنین بر می آید که تا وقتی پادشاه ساسانی باذان را بولایت یمن فرستاد فرزندان و هرز در پی یکدیگر بر جای وی فرمانروایی کرده اند . می نویسند که چون و هرز در گذشت خسرو پسرش مرزبان بن و هرز را فرمان ولایت یمن داد و چون او بمرد پسر او را که وینجان نام داشت بفرماندهی آن ولایت نشاند . پس از او پسری را از آن او نامش خور خسرو بمرزبانی یمن گماشت . « پس چند سالی بود هرمز بدین خر خسرو خشم گرفت و کس فرستاد تا به بند کرد و از یمن بیاوردش . هرمز خواست که او را بکشد مردی از مهران پارس که بدست او جامه یی بود از آن انوشیروان که وقتی او را بخلعت داده بود بیاورد و به سر خر خسرو برافکند . هرمز حرمت آن جامه انوشیروان را اورا نکشت و او را بزندان فرستاد و مردی بفرستاد بیمن نام او باذان ملک یمن بود آنگاه که پیغمبر ما بیرون آمد بمکه . باذان تا عهد او بزیست و با مردمان یمن مسلمان شد ^۱ »

درین روایت چنانکه پیداست از دادویه بن هرمز پسر فیروز که بنا بر روایت حمزه خواهرزاده باذان بوده است نامی در میان نیست . روایتی هم هست که « پس از آن پیغامبر ما معاذ جبل را آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد و نبی و احکام اسلام بیاموخت ایشان را و ایشان بیاموختند و بشنیدند ^۲ »

بدینگونه در پایان دوره انوشیروان ، گذشته از ولایت حیره که

۱- تاریخ بلعمی ، خطی

۲- تاریخ بلعمی ، خطی

از دیر باز در تحت حمایت تیسفون قرار داشت ، سرزمین یمن نیز در زیر
 لوای ساسانیان بود . ملوک کنده قدرتی نداشتند و غسانی ها نیز دست -
 نشاندۀ رومیان بودند . در سایر بلاد عرب قدرتی و دولتی در کار نبود . در
 مکه و طائف و یثرب ، عربان و جهودان جز کشاورزی و بازرگانی و
 راهداری اندیشه‌یی نداشتند و این بلاد را خود قدر آن نبود که دولت
 پر عظمت و باشکوه ساسانی را از آن دغدغه‌یی و تشویشی بخاطر راه یابد
 با اینهمه دولت ساسانی بر رغم شکوه و عظمت ظاهری که داشت ،
 بسختی روی به پستی و پریشانی می‌رفت . در پایان سلطنت نوشروان ،
 ایران وضعی سخت ، متزلزل داشت . سپاه یاغی بود و روحانیت روی در
 فساد داشت . فسادی که در وضع روحانی بود ، از قدرت و نفوذ موبدان
 برمی‌خاست . تشمت و اختلاف در عقاید و آراء پدید آمده بود . و موبدان
 در ریا و تعصب و دروغ و رشوه غرق بودند . مزدک و پیش ازومانی برای
 آنکه تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند خود کوششی کردند
 اما نتیجه‌یی نگرفتند . کار مزدک با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان
 مواجه شد و موجب فتنه و تباهی گشت . رای و تدبیر نوشروان که با
 خشونت بی‌اندازه توأم بود این فتنه را بظاهر فرو نشانده اما عدالتی که
 در افسانه‌ها باو نسبت داده اند نتوانست ریشه ظلم و فساد را یکسر از بن
 بر آورد . ازین رو بامر گ او باز روحانیان و سپاهیان سربفته انگیزی
 بر آوردند . سلطنت کوتاه هر مز با مخالفت روحانیان و سپاهیان بسر آمد
 و پرویز نیز با آنکه در جنگها کامیابیهایی داشت از اشتغال بعشرت و هوس
 فرصت آنرا نیافت که نظامی و نسقی بکارهای پریشان بدهد . جنگهای بیهوده
 او نیز با آنهمه تجملی که جمع آورده بود ، جز آنکه خزانه مملکت را تهی

کند نتیجه‌ای نداد فتنه‌ای که دست شیرویه را بخون پدر آلوده ساخت از نیرنگ سپاهیان و روحانیان بود. و از آن پس، این دوطبقه چنان سلطنت را بازیچه خویش کردند که دیگر از آن جز نامی نمانده بود. سرداران سپاه مانند شهربراز و پیروز و فرخ هر مزد همان راهی را که پیش از آنها بهرام چوبین رفته بود پیش گرفتند و هر يك روزی چند تخت و تاج را غصب کردند.

اردشیر خردسال پسر شیرویه، و بوراندخت و آرمیدخت، نیز قدرت آنرا نداشتند که بانفوذ و مطامع سرداران بر آیند. چند تن دیگر نیز که برین تخت لرزان بی‌ثبات برآمدند یا کشته شدند و یا از سلطنت خلع شدند. یزدگرد آخرین بازمانده تاجداری بود که از تخمه ساسانیان مانده بود. اما او نیز کاری از پیش نبرد و گرفتار سرزشت شوم بدفرجامی شد که دولت و ملک ساسانیان را یکسره از میان برد. بدینگونه سپاهیان یاغی و روحانیان فاسد را پروای مملکت‌داری نبود و جز سود جویی و کامرانی خویش اندیشه‌یی دیگر نداشتند. پیشه‌وران و کشاورزان نیز، که بارسنگین مخارج آنان را بردوش داشتند در حفظ این اوضاع سودی گمان نمی‌بردند بنا بر این مملکت بر لب بحر فنا رسیده بود و يك ضربت کافی بود که آنرا بکام طوفان حوادث بیفکند. این ضربتی بود، که عرب وارد آورد و مدت دو قرن دراز کشوری آباد و آراسته را عرضه دردناک‌ترین طوفان حوادث کرد.

۲

طوفان وریگ

در همان هنگام که اهریمن نفاق و شقاق ،
 کشور ساسانیان را بورطه مرگ و نیستی
 می کشانید سرورش خدایی بیابان نوردان عرب را از جاده کفر و نفاق
 براه هدایت و نجات می خواند . عرب که حتی خود نیز خویشان را
 پست و وحشی می خواند در زیر لوای دینی که محمد آورده بود ، در راه
 وحدت و عظمت گام می زد . پیام تازه ای که محمد خود را حامل آن
 می دانست همه جهان را به برابری و نیکی و برادری می خواند و از شرك
 و نفاق و جور و بیداد نهی می کرد . نه همان اعراب که زندگی شان
 یکسره در جور و تطاول و شرك و فساد می گذشت بلکه ایران و روم نیز که
 رسم و آیین دیریشان دستخوش اختلاف و تعصب روحانیان گشته بود ،
 در آن روز گاران بچنین پیام دلنشینی نیاز داشتند و آنرا مژده رهایی
 و نجات تلقی می کردند . اما این مژده آسمانی ، قبل از هر چیز عرب را که
 پست ترین و پراکنده ترین مردم بود بسوی رفعت و وحدت کشانید .
 درست است که محمد حتی پیش از آنکه مکه و طائف را فتح کند و تمام
 اعراب را در زیر لوای خویش درآورد به پرویز و هرقل نامه نوشت و

آنهارا بآیین خویش خواند اما در آن هنگام بروی روشن بود که راه وی راه کامیابی و راه یکرنگی است درین نامه‌یی که بسال ششم یا هفتم هجری^۱، نزد پرویز فرستاد او را بآیین خویش خواند و هم بیم داد که اگر آیین خدا را نپذیرد با او بجنگ بر خواهد خاست. گفته‌اند که پرویز از خشم و نخوت نامه پیغمبر را پاره کرد و بیادان فرماندار یمن نامه نوشت که این عرب گستاخ را بند برنهد و نزد او فرستد. خشم پرویز از این بود که این مرد تازی، با اینکه از بندگان اوست چگونه جسارت کرده است و باو پیغام و نامه‌یی چنین نوشته است. پرویز نمی‌دانست که آیین این عرب جهان را می‌گیرد و رسم مخلوق پرستی را برمی‌اندازد و ملک و دولت او را نیز تا چند سال بعد بکلی از هم می‌گسلد و پاره پاره می‌کند. مع هذا چنین واقعه‌یی اتفاق افتاد و فرمانروایان صحرا شهرها و کاخ‌های عظیم کشور خسروان را ب زیر نگین خویش در آوردند.

آیا این پیروزی شگفت انگیز نا بیوسیده‌یی
 آیین تازه که در جنگ با ایران بهره عرب گشت و همه

جهان را بعبرت و شگفتی افکند تأیید آسمانی بود؟ کسی که به نیروی غیبی اعتقاد می‌ورزد درین باره شك ندارد اما محقق کنجکاوی که برای هر امری علتی روشن می‌جوید، این گفته را باور نمی‌کند. اینقدر می‌توان گفت که آنچه شکست ایران را درین ماجرا سبب گشت خلل و فساد داخلی و نفاق و شقاق باطنی بود که بزرگان و -ران ایران

۱- بعقیده «کوسن دو پرسوال» سال ششم و مطابق قول مورخین عرب سال

هفتم. رك : تاريخ ادبی براون ج ۱ ص ۲۷۲

را بهم در انداخته بود و پیروزی و کامیابی تازیان نیز سببی جز وحدت و اتفاق و عشق و ایمان نداشت و اینهمه حاصل آیین تازه‌یی بود که محمد مردم را بدان می خواند . این دعوی را از تحقیق در ماجرای این جنگها می توان تأیید کرد .

در تاریخها داستان این جنگها را بتفصیل یاد کرده اند . اعراب که پیش از آن در حکم بندگان و فرمانبرداران ایران بودند نخست از این جنگ بیم و هراس فراوان داشتند و از شکوه و حشمت خسروان اندیشه تجاوز به ثغر فارس را نیز بخاطر نمی گذراندند . حتی در واقعه ذی قار که قبیلدیی چند ، از تازیان عده‌یی از سپاه ایران را شکستند ، چنان این فتح را خلاف انتظار و مهم شمردند که بی اختیار بخود ستایی پرداختند . گویی انتظار و امید این را نداشتند که هرگز بتوانند با سپاه ایران بر آیند .

معهدنا ، در سالهایی که اوضاع ایران

دستبرد تازیان

آشفته بود ، و هر چندروزی یکی از سرداران

شورش می کرد و یا شاهزاده‌یی دیگر بر تخت می نشست ، قبيله بکربن وائل ، که در کناره فرات جایی داشتند ، گاه گاه فرصتی نگمیداشتند و بر آبادیها و دهکده های مجاور مرز ایران تاختنی می کردند . و چون مورد تعقیب مرزبانان واقع می شدند بدرون صحراها می گریختند و از تعقیب در امان می ماندند .

در روزگار خلافت ابوبکر دو تن از جنگجویان این قبيله یکی مثنی بن حارثه و آندیکر سوید بن قطبه در سرحدات ایران دست بتجاوز و غارت زدند . مثنی در حدود حیره رهنی می کرد و سوید در حدود

ابله بود .^۱ ضعف و فتوری که در کار ساسانیان پدید آمده بود ، این گستاخی ها را بی کیفر می گذاشت . به همین سبب رهنان هر روز دلیرتر و گستاخ تر میشدند . مثنی نامه یی بابو بکر نوشت و ضعف و سستی کار ایران را باز نمود و مدد خواست تا برای نشر اسلام در ثغر ایران بجهاد پردازد . مثنی طمع می داشت که مگر ابوبکر لشکری تعبیه کند و او را بر آن لشکر امارت دهد . اما ابوبکر خالد بن ولید را باین مهم نامزد کرد و مثنی را زیر حکم او قرار داد . خالد بر حیره دست یافت و با مردم آن بر خراج سالیانه صلح کرد . اندکی بعد خالد مأمور شام شد و کار عراق و حیره بمثنی ماند .

وقتی عمر بخلافت نشست کار ایران آشفته تر

بیج جنگ

و پریشان تر بود . یزدگرد شهریار در مدائن

بر تخت نشسته بود اما سپاهیان و موبدان هیچ يك از شر انگیزی و فتنه جوئی باز ننشسته بودند . عربان در حدود حیره مستقر شده بودند و تا کناره های دجله مرزهای ایران را تهدید می کردند . یزدگرد رستم فرخ هر مزد را که سپهد خراسان بود بدر گاه خواست و فرمان داد تا برای راندن و فرو مالیدن اعراب به چاره جوئی بر خیزد . مثنی بن حارثه نیز چون این بشنید آهنگ مدینه کرد تا از عمر مدد درخواهد . در مدینه مسلمانان از جنگ با ایران می ترسیدند و بدان رضایمی دادند . مواجهه با ایرانیان برای آنها تصور پذیر نبود . زیرا از قدرت و شکوه ایران بیم بسیار داشتند . اما مثنی بن حارثه آنها را دل داد و گفت این کار را چنین بزرگ مگیرید که مادر سواد با این قوم در آویختیم و بهترین

آبادیهای سوادرا از آنها بستدیم ، پیش ازین نیز امت‌های دیگر با این قوم پیکار کرده اند و ما هم بخواست خدا با آنها پیکار کنیم^۱ . باری در چنین پیکاری عرب را هم امید غنیمت بود و هم آرزوی ثواب وقتی خلیفه بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت ای مردم خداوند شمارا بزبان رسول خویش گنج خسروان و قیصران وعده داده است برخیزید و جنگ با فرس را ساز کنید . مردم چون اسم فرس را شنیدند ساکت شدند الا ابو عبید بن مسعود ثقفی که برخاست و گفت من اول کس هستم که بدین مهم بروم دیگران نیز باو تأسی جستند . عمر ابو عبید را بر آنها امیر گردانید و این لشکر به همراهی مثنی ابن حارثه راه عراق را پیش گرفت^۲ این جماعت در حدود حیره و کسکر دو بار با مرزداران ایران در آویختند و پیروز شدند . سپس در آنسوی فرات ، با عده‌یی از سپاه ایران رو برو شدند . پیملی از آن سپاه ایران ابو عبیده را با خرطوم در ربود و بزیر پا مالید . سپاه عرب از بیم بگریخت و اگر دلیری مثنی نبود همه آن سپاه عرب در فرات غرقه می‌شد . چون خبر این شکست در مدینه به عمر رسید ترسید و اندوهگین شد اما دیگر بار لشکری ، بسر داری مثنی فرستاد . این لشکر توانست شکست گذشته را جبران کند . و مثنی سپاه ایران را که سردار آن مهران مهر و به نام داشت بشکست و تا دجله پیش رفت . درین هنگام در جانب ابله و بصره نیز سپاه عرب پیشرفتهایی کرده بود و در خوزستان و بصره مرزداران ایران را شکسته بود . مثنی خبر یافت که رستم در مداین

۱- ر . ک ، طبری حوادث سال ۱۴ هجری- و اخبار الطوال ص ۱۰۷

۲- البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۶۹

بتدارك لشكر مشغولست . عمر را آگاه ساخت و از او لشکر و مدد خواست . کاری دشوار افتاده بود و با آنکه در مدینه همه از این پیکار نگران بودند ، ادامه آنرا لازم می‌شمردند . بهمین جهت اندك اندك بدین کار رغبتی یافتند . درین میان يك روز عمر لشکر به بیرون آورد و کس نمی‌دانست عزم کجا دارد . در بیرون مدینه قصد خویش را باز نمود و مسلمانان را بجهاد تشویق کرد و این کار را بس آسان داشت . همه پذیرفتند و آمادهٔ پیکار گشتند . آنگاه از او خواستند که با آنها درین سفر همراه باشد . گفت آمدن من سهل است من بیایم . اما عده‌یی از یارانش مصلحت در آن دیدند که دیگری را بر این لشکر امیر کند و خود در مدینه بماند و بهنگام ضرورت لشکر را مدد فرستد . سعد وقاص را بامارت لشکر نامزد کرد و کار عراق و گشادن آن دیار را بدو وا گذاشت .

سعد با سپاه خویش ، که در آن تقریباً از همهٔ قبائل عرب جنگجویانی داوطلب بودند ، روی براه آورد . نوشته‌اند که عمر نیز خود تاچند فرسنگ آنها را بدرقه مینمود . سعد براه حیره رفت و آهنگ قادسیه کرد که در حکم دروازهٔ شاهنشاهی ایران بشمار می‌آمد . چون خبر لشکر سعد بایرانیان رسید رستم را باسی هزار مرد به‌صاف او گسیل کردند . رستم بحیره آمد و عربان آنجا را فرو گذاشتند و پس نشستند . رستم در دیرا عور نزدیک حیره لشکر گاه ساخت و سعد در قادسیه^۱ فرود آمد .

۱- قادسیه شهری بوده است در فاصلهٔ پنج فرسخ از کوفه بجانب غرب . برگرد آن نخلستانها و بستانها بوده است و جنگ معروف در نزدیکی آن واقع گشته است . بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

نوشته‌اند ، که در قادسیه «چون هر دو لشکر

در قادسیه

به هم رسیدند و عجم ترتیب آلات و اسلحهٔ عرب

را مشاهده کردند بدیشان می‌خندیدند و نیزدهای ایشان را بدوك زنان تشبیه می‌کردند. رسولان سعد پیش‌رستم تردد آغاز نهادند هر که برسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر ، و بالشهای بزر بافته نهاده بساط‌های مذهب انداخته و تمامت لشکر او آراسته بسلاح-های نیکو و جامه‌های با تکلف و پیلان بردر بارگاه داشته ، رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شتر را نزد يك تخت رستم ببستی. عجم بانگ بر آوردی ، رستم ایشان را منع کردی و رسول را نزد يك خواندی رسول همچنان با سلاح پیش اورفتی . آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده بارستم سخن گفתי . رستم مردی عاقل بود درسرخنان ایشان تأمل کردی همه بر قانون حکمت و حزم یافتی و از آن بیندیشیدی و هر اس بر او مستولی گشتی و از جمله یکی آن بود که از پیش سعد هر نوبت رسولی دیگر می‌آمد و يك کس را دو نوبت نمی‌فرستاد رستم بیکي از رسولان گفت چه سبب است که امیر شما در هر نوبت رسولی دیگر می‌فرستد و يك کس دو بار برسالت نمی‌آید؟ رسول گفت سبب آن است که امیر ما در راحت و زحمت میان سپاه عدل و سویت می‌کند و روا نمی‌دارد که يك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند و رستم ازین سخن و از استقامت سیرت ایشان متفعل شد و بدانست

بقیه از پاورقی صفحهٔ قبل

قادسیه بعدها تنزل کرده و كوچك شده است . در ایام حمدالله مستوفی این شهر قسمت عمده‌اش خراب و ویران بوده است .

که بناء عرب بر اصلی محکم است . وروزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوک که در دست تست چیست ؟ او گفت آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد و با دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بسی کهنه می بینم رسول گفت اگر چه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف. رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه می گویند و مردم را بآن دعوت می کنند حال از دو بیرون نباشد یا صادق باشند یا کاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سر تا این غایت بکوشند و از هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم و شهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس تاب ندارد . لشکر عجم از این سخن بغایت گرفته شدند و بانگ بر آوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان میشنوی متعجب مشو و بر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار . رستم گفت : این سخن با شما نه از آن میگویم که بر مقاتله ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه می کنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم ... »^۱

این برخورد های گستاخ و این سخنان پر شور ، ملازمان رستم و سپاهیان ایران را می ترساند و بشگفت می انداخت وقتی مغیره بن شعبه از جانب عربان به رسالت آمد گستاخ پیش رفت و بر کرسی رستم و در کنار او نشست . ملازمان سپهبد او را فرو کشیدند و ملامت کردند . مغیره گفت «ما شما را خردمند می انگاشتیم اکنون نادانتر از شما کس نمی بینیم .

از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست گمان کردم شما نیز چنین باشید بهتر آن بود که از اول می گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید. از رفتار شما دانستم که کار شما بشد و ملک با چنین شیوه و آئین نماند»^۱ داستان ملاقات مغیره را بگونه‌های دیگر نیز در کتاب‌ها نقل کرده‌اند. از جمله می‌نویسند رستم پیامی نزد سعد فرستاد که کسی را نزد من بفرست تا با او سخن گویم. مغیره بن شعبه را فرستادند مغیره بیامد و موی جدا کرده و گیسوان چهارپاره فروهشته بود. رستم با وی گفت شما عربان در سختی و رنج بودید و نزد ما بسوداگری و مزدوری می‌آمدید چون نان و نعمت ما بخوردید برفتید و یاران و کسان خود را نیز بیاوردید. مثل شما و ما داستان آن مردست که پاره‌یی باغ داشت روزی روباهی در آن دید گفت يك روباه را چه قدر باشد؟ و باغ مرا از آن چه زیان افتد. او را از آنجا نراند. پس از آن روباه برفت و روباهان جمع کرد و بیابان آورد، باغبان فراز آمد و چون کار بدانگونه دید، در باغ فراز کرد و رخنه‌ها بر بست و آن روباهان را تمام بکشت. گمان دارم که آنچه شما را بدین سرکشی واداشته است سختی و رنج است. باز گردید شما را نان و جامه دهیم. اکنون بدیار خود بروید و بیش موجب آزار ما نشوید. مغیره جواب سخت داد و گفت از سختی و بدبختی آنچه گفتمی ما بدتر از آن بودیم تا پیغامبری در میان ما آمد و حال ما دیگر شد ما را فرمان داد که شما را بدین حق بخوانیم یا با شما پیکار کنیم. اگر بپذیرید، بلاد شما هم شماراست جز بادستوری شما اندر آن نیائیم و گر نه باید جزیه دهید

یا پیکار کنید تا فرجام کار چه شود؟ رستم بر آشفت و گفت هرگز گمان نکردمی که چندان بزم که چنین سخنی بشنوم^۱

عربی دیگر، نامش ربعی بن عامر که برسالت نزد رستم آمد، گفت شما ایرانیان کار خور و نوش را بزرگ گرفته‌اید و ما آنهمه را بچیزی نداریم و اینگونه سخن رستم و یارانش را از سادگی رفتار و استواری رأی این مشتی مردم ساده بیابان گرد که جامه ژنده و رای بلند داشتند سخت باعجاب افکند. این سخنان شورانگیز و رفتار دلیرانه نشان می‌داد که دیر یا زود تازیان ملک خسروان را بزرسلطه خویش در می‌آورند. رستم و سرداران و سپاهیان او در هر واقعه‌یی باین نکته برمیکشورند که دیگر نوبت دولت و حشمت شاهان ساسانی گذشته است و اکنون نوبت سادگی و آزادی است. نیز بسا که زوال حشمت و قدرت عجم را از حکم تقدیر و سرنوشت می‌شمردند. افسانه‌های عامیانه‌یی که از طریق خداینامه‌ها در شاهنامه انعکاس یافته است حکایت می‌کند که رستم از اوضاع ستاره‌ها سقوط و زوال ملک فرس را از پیش دیده بود ولیکن اگر در این نکته که رستم از راه اسطرلاب و نجوم زوال ملک عجم را پیش بینی کرده باشد بتوان تردید کرد لا محاله قرائنی هست که نشان میدهد رستم و دیگر سرداران و پهلوانان امیدی به پیروزی نداشته‌اند. با فساد و خللی که در همه ارکان ساسانی دیده میشد برای رستم دشوار نبود که شکست ایران را در برابر سپاه تازه نفس و بی باک تازی پیش گوئی کند.

باری چهارماه هر دولشکر و بروی یکدیگر بودند
 و مذاکره و گفتگوی رسولان در بین بود. سرانجام فرجام جنگ
 رستم جنگ را آغاز کرد و دولشکر بهم درافتادند. سه روز پیکاری سخت
 کردند و بسیار کس از دو جانب کشته شد روز چهارم بادمخالف وزید و شن
 و خاک صحرا را بچشم ایرانیان فرو ریخت. رستم درین روز کشته شد
 و مرده اش را در میدان جنگ یافتند. صد زخم بیش داشت. نوشته اند
 که بنه خویش را بر استری نهاده بود و خود از رنج گرما در سایه آن
 آرمیده بود. عربی، نامش هلال بن علقمه شمشیر بر صندوق زد. بند
 ببرید و صندوق بسر رستم فرود آمد. از گرانی آن پشت پهلوان
 بشکست. اما برخاست و برای فرار خود را در آب افکند. هلال
 بدانست که سردار سپاه است. در پی او بآب رفت و او را بر آورد و
 بکشت. چون سپاه ایران از کشته شدن رستم آگاه گشت بترسید و
 روی بهزیمت نهاد. با این پیروزی که عرب را دست داد ایران یکباره
 شکسته شد. درفش کاویانی و خزینه رستم بدست سعد افتاد که آن همه
 را بمدینه فرستاد. نوشته اند که چون رستم کشته شد رخت و بنه او را
 بغنیمت بردند.

بهره‌ی که از آن غنیمت بهر کس از جنگجویان عرب رسید بحدی
 زیاد بود که قول مورخان را درین باب باور نمی‌توان کرد^۱ اینقدر
 هست که شکوه و تجمل سپاه ایران را از روی آن قیاس می‌توان کرد
 و همین تجمل و شکوه از اسباب عمده شکست ایرانیان درین پیکار بود.
 پس از آن سعد فتحنامه نوشت بعمر و هر چه غنیمت و اموال بود

نزد او فرستاد . وعمر پاسخ سعد نوشت که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید . دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار لشکری بخوزستان فرست و لشکری دیگر بجزیره ، و آنجا که فرود آیی بمان و بین من و مسلمانان دریایی ورودی فاصله مینداز . سعد بر جایی که اکنون کوفه است فرود آمد . آنجا ریگزار بود ، آبادانی کرد و شهر و مسجد ساخت .

بعضی گفته اند که کوفه ، چند سال بعد . هم بدستور عمر ، ساخته شد و نوشته اند که چون دید عرب خوی و خلش دگرگون گشته است و بفساد می رود بفرمود تا کوفه را در کنار بیابان بنا کردند و عرب را دستوری داد تا در آنجا نشیند .

باری سعد هزیمتیان را دنبال کرد و در پی آنها
 بوی مدائن راه مدائن را پیش گرفت . مدائن ، چند شهر پیوسته و نزدیک بهم بود در دو کرانه دجله که در ساحل شرقی آن تیسفون و انطاکیه خسرو (وهانتیو خسرو) قرار داشت و در جانب غربی آن شهر یونانی سلوکیه و در زیجان و بهر شیر (وه اردشیر) واقع بود^۱ در بین این چند شهر تیسفون از همه مهمتر بود و یادگارهای تاریخی و بناهای عظیم و گنجینه ها و اموال بیشتر داشت . در کهندز آن

۱- در قرن سوم که یعقوبی می زیسته پنج شهر ازین هفت شهر باقی بوده است . در جانب شرقی دجله تیسفون و اسبانبور و رومیه (یعنی وندیو خسرو) در سمت غربی بهر سیر (وه اردشیر) و ساباط (بلاش آباد) نیز ، ك بلدان الخلافة الشرقیه ص ۵۲ - و مقاله اب انستاس کر ملی در مجلة المشرق (۵) بیروت ۱۹۰۲ و همچنین مقاله Streck در دایرة المعارف اسلام ، ج ۳ کلمه مدائن .

«قصر ابيض» واقع بود که شاهان اشکانی ساخته بودند و در شهر تازه ایوان کسری قرار داشت که ساخته شاپور اول بود. باینهمه، شهر ازین هم کهنه تر بود و احتمال هست که در دوره پیش از اشکانیان آن را بر آورده بوده اند. بهر حال چون هزیمتیان بمدائن رسیدند اعراب نیز در پی آنها آمدند و بر در مدائن خیمه زدند. در آنجا چندین ماه بر در شهر ماندند و مدت اقامتشان بس دراز کشید. چندانکه دو بار خرماي تازه خوردند و دو بار گوسفندان و شتران قربانی کردند. چون اقامت آنها در آن حدود دراز کشید در مدائن قحطی افتاد و کار مردم بخوردن گوشت سگ و گر به رسید دهقانان آمدند و آشتی خواستند. یزدگرد در این هنگام بمداین بود چون این خبر بدانست مرزبانان و بزرگان را بخواند و گنج و خواسته یی را که در خزاین خویش داشت بدانها بخشید و نامه ها و عهد نامه ها در این باب بنوشت و گفت: اگر این ملک از دست ما بشود شما باری از این تازیان بدین مالها اولیتريد. و اگر ملک بدست ما باز آید شما نیز این مالها باز پس خواهید داد. آنگاه کسان و یاران خویش را برداشت و راه حلوان پیش گرفت. پس از آن خره زاد بن فرخ هر مزد را که برادر رستم بود سپه سالاری لشگر داد و تیسفون بدو سپرد. سعد که يك چند بر در مدائن مانده بود، ملول گشت. قومی از ایرانیان نزد وی آمدند و اشارت کردند که هر چه زود تر بمدائن در آید و گفتند اگر دیر جنبد یزدگرد دیگر چیزی در آنجا باقی نخواهد گذاشت. او را بموضع یزدجله راه نمودند که آب آن اندك بود و سپاه عرب را گذشتن از آن آسان دست میداد. این دعوت که از جانب جمعی ایرانی روی داد، سعد را دلیر نمود.

بسیج حمله کرد و یاران را گفت خود را بآب زنند و از دجله بگذرند. و خود نیزاسب براند و بآب زد و از آن گذاره کرد. یاران در پی او همه در آب راندند و در حالی که آرام و بی پروا با یکدیگر سخن می گفتند از آن سوی بر آمدند. از سپاه سعد که چنین بی محابا بآب زدند نوشته اند که فقط یکنن غرق شد باقی بی هیچ آسیبی از آن بر آمدند. نگهبانان مدائن چون تازیان را بر کنار دروازه های شهر دیدند، بانگ بر آوردند که: «دیوان آمدند! دیوان آمدند!» خره زاد با پاره یی از لشکر خویش از شهر بر آمد و بامهاجمان جنگ در پیوست. اما شکست خورد و بشهر پناه برد و عربان بر دروازه شهر فرود آمدند. خره زاد را بیش یارای مقاومت نماند. نیمشبى بالشکر خویش از دروازه شرقی بیرون آمد. شهر را فرو گذاشت و راه جلولا پیش گرفت.

تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن

فتح مدائن

پیش گرفتند. سعد در ورود بمدائن نماز فتح خواند: هشت رکعت، و چون بکاخ سفید کسری در آمد از قرآن «کم تر کوا من جنات و عیون» خواند. بدینگونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله خاندان ساسانی بدست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمیشناختند و توفیر بهای سیم وزر را نمیدانستند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ برجای نهداند. نوشته اند که از آنجا فرش بزرگی بمدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره پاره اش کردند و

بر سران قوم بخش نمودند . پاره‌یی از آنرا بعدها بیست هزار درم فروختند .

در حقیقت ، وقتی سعد بمدائن در آمد ، مدافعان ، آنرا فرو گذاشته و رفته بودند . ایوان را لشکریان یزدگرد خود در هنگام گریز غارت کرده بودند اما فاتحان آنها را دنبال کردند و مالهای غارتی را از آنها بازستاندند . جز عده‌یی اندک از سپاهیان که پاسداری کاخها را مانده بودند ، دیگر در تیسفون کسی نبود . سعد با اعراب خویش در کوچه‌های خلوت و متروک شهری آرام و بیدفاع در آمد . ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همه اموال و گنجهای پربهای کهن را با خویشان ببرند . مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که درین میان باقی مانده بود بسیار بود . بیک روایت سه هزار هزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود . از این رو گنج و خواسته بسیار بدست فاتحان افتاد . سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی بسازند و از آن پس بجای آتشگاه و باژ و برسم و زمزمه در این شهر بزرگی که سالها مرگزموبدان و مغان بود ، حز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمیشد . و دیگر هرگز در آنحدود رسم و آیین مغان و موبدان تجدید نشد . اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و باتوسعه بصره و واسط و کوفه از مدائن جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند . هر چند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه‌های آن از شکوه و عظمت ایام گذشته ایران رازها می گوید و افسانه‌های دلنشین می‌سراید .

بعد از واقعه مدائن ، حادثه جلولاء پیش آمد
 جنگ جلولاء که در آن نیز ایرانیان شکست سخت خوردند^۱

در این باب نوشته اند که وقتی ایرانیان از مدائن بگریختند چون بجلولاء رسیدند در آنجا هر یکی از مردم آذربایجان و باب و اهل جبال و فارس برای آنکه بشهر و دیار خویش بروند راهی جدا داشتند. پیش از آنکه جدا شوند و هر یک براه خویش روند انجمن کردند و گفتند اگر اکنون پراکنیم دیگر هرگز گرد نیاریم شد و این جایی است که راه هر یک از ما جدا شود. صواب آنست که همین جا گرد آییم و بار دیگر با عرب پیکار کنیم. اگر فتح ما را باشد آنها را رانده باشیم ورنه جهدی که بایست کرده ایم و عذری داریم. همه پذیرفتند و آنجا بماندند. مهران رازی را بر خویشان امیر کردند و آنجا خندق بکنند و آماده جنگ شدند. نامه‌یی به یزدگرد نوشتند و از او بمال و لشکر مدد خواستند. یزدگرد مال و سپاه جهت آنها فرستاد. این عده که در جلولاء بودند برای آنکه از گزند تا زیان که هر لحظه ممکن بود از گرد راه بر آیند در امان بمانند بر گرد لشکرگاه خندقها کردند. درین روزها اوضاع ایران سخت پریشان بود و هر کس از سرداران و

۱- جلولاء ، شهری بوده است نزدیک خانقین ، و در قدیم از منازل عمده بین راه عراق و خراسان بشمار می آمده است. مطابق روایت حمدالله مستوفی، در آنجا ملک‌شاه سلجوقی رباطی ساخت و آن را از آن پس رباط جلولاء خواندند. ظاهراً این شهر در محل قزل رباط کنونی واقع بوده است و گویا به همین سبب این شهر را دولت عراق بنام سعد و قاص ، سعدیه نام نهاده است .

ر. ک ، لسترنج ، بلدان الخلافه ، ۸۷

مرزبانان وی استقلالی داشت . یزدگرد بیهوده تلاش می کرد تا آب رفته را بجوی باز آرد و هر جا می گشت تا نیرویی برای پیکار بادشمن فراهم دارد اما دیگر وقت گذشته بود و کار چنان روی به پریشانی و بی سامان داشت که از هیچ جهدی فایده حاصل نمی آمد . مدائن در دست اعراب بود ، و از دیگر شهرها ، با پریشانی و ناسازگاری که در کارهاشان نمودار بود چه کاری می توانست ساخته باشد ؟ درین میان سعدبن وقاص در مدائن بود . شنید که ایرانیان در جلولاء نیروهای پراکنده خود را گردآورده اند و آهنگ پیکار دارند . و حتی از اصفهان و جبل نیز پاره لشکر بیاری این ایرانیان جلولا می رسد . سعد چون این خبر بشنید نامه یی بعمر نوشت و رای خواست . عمر فرمان داد که باید خود را آماده جنگ کرد و بدشمن مجال حمله نداد. سعد نیز عده یی را از سپاه عرب فرستاد تا در برابر لشکر گاه ایرانیان خیمه زنند و لشکر گاه سازند . سرانجام در جلولاء جنگی سخت در گرفت ایرانیان شکست خوردند و روی بهزیمت نهادند . بسیاری از آنها کشته شدند و بسیاری نیز با غنائم فراوان بچنگ دشمن افتادند . آنها که از چنگ دشمن گریختند بحلوان رفتند و یزدگرد هنوز در حلوان بود . چون ازین شکست آگاه شد بترسید و بار و بنه برداشت و با حشم و خدم راه گریز پیش گرفت. در جلولاء چهار هزار تن از سپاه عرب مستقر شدند و باقی سپاه دیگر بار بمدائن نزد سعدبن ابی وقاص رفتند . سعد نیز از آنجا بکوفه رفت و کوفه را سعد بدستور عمر ساخته بود و خود از جانب خلیفه سه سال و اندی بر آن حکومت کرد . در جنگ جلولاء غنیمت بسیار بچنگ عرب افتاد چندان غنیمت که پیش از آن نیافته بودند و

زنان و دختران بسیار نیز با سارت گرفتند چندانکه عمر را از کثرت اسیران نگرانی در دل پدید آمد. دینوری می نویسد که عمر مکرر میگفت از فرزندان این زنان که در جلولاء اسیر شده اند بخدا پناه می برم^۱. کشتگان جلولاء را برخی بالغ بر صد هزار نفر نوشته اند^۲

وقتی هزیمتیان جلولاء که از پیش عرب شوتر وشوش گریخته بودند بحلوان رسیدند، یزدجرد،

چنانکه گفته آمد، از بیم پریشانی نتوانست بیش در حلوان بماند. راه گریز پیش گرفت و با کسان و یاران خویش باستخر و بقولی به قم و کاشان آهنگ کرد. از کسان و نزدیکانش که درین سفر همراه وی بودند یکی که هرمرزان نام داشت و گفته اند که خال شیرویه پسر خسرو بود و در درگاه وی قریبی و مکانتی تمام داشت گفت عرب از جانب حلوان بر ما تاخته اند و کاری بزرگ از پیش برده اند و در آنجا با آنها بر نمی توان آمد اما جمعی از این قوم در حدود اهواز و خوزستان هستند که سرداران دلیر و سلحشور ندارند و تاب حمله ما را نیارند. اگر شهریار دستوری دهد من بدان دیار بروم و لشکر گرد آورم و با سردار آن جمع که ابوموسی اشعری نام دارد در آویزم و او را بشکنم و از فارس و اهواز مالی و لشکری فراز آورم. یزدگرد این پیشنهاد را از هرمرزان پسندید و پذیرفت. و او را با گروهی، بدان مهم نامزد کرد و با مال و سپاه بدان صوب گسیل داشت.

آنگاه هرمرزان برفت تا بشهر شوتر رسید. آنجا فرود آمد و

۱- اخبار الطول، ص ۱۲۳

۲- یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۰۷

بفرمود تا حصار آن را عمارت کردند . و پس ذخیره فراوان گرد کرد و مردم بسیار فراهم آورد . ابو موسی نیز چون ازین آگاه شد نامه بعمر نوشت و از آنچه رفته بود آگاهی داد . عمر به عمار بن یاسر که بجای سعد اورا ولایت کوفه و سواد داده بود ، نامه نوشت و فرمود که با نیمی از سپاه خویش با ابو موسی پیوندد . چون سپاه عرب برا ابو موسی گرد گشت بر در شوشتر فرود آمد و هر زمان را در حصار گرفت ، هر زمان بیرون آمد و جنگ در پیوست . کشتاری عظیم رفت و سپاه ایران بشکست و باندرون شهر گریخت . ابو موسی دیگر بار شهر را در حصار گرفت و این محاصره مدتی دراز کشید . و نزدیک بود که لشکر عرب ستوه شود و از کار بازماند اما خیانت یک ایرانی کار را بکام عرب کرد . نوشته اند که درین میان یک روز مردی از بزرگان شوشتر ، نهانی از شهر بیرون آمد و نزد ابو موسی رفت و گفت اگر مرا بجان و مال و فرزند زینهار باشد در گرفتن شهر ترایاری کنم . ابو موسی اورا زنهار داد . این مرد که سینه یاسیه نام داشت گفت باید نخست یکی را از یاران خویش با من بفرستی تا او را بدرون شهر برم و همه جایها را بدو بنمایم آنگاه تدبیر کار کنیم . ابو موسی یاران را گفت از شما کیست که از جان خویش بگذرد و با این مرد برود تا مگر جان جمعی را برهاند و یا خود به بهشت رود ؟ مردی از بنی شیبان نامش اشرس بن عوف برخاست و با سینه از راه پنهان بشهر درون رفت سینه او را بخانه خویش برد و طیلسانی در او پوشید و گفت اکنون باید که با من از خانه بیرون آیی و چنان فرا نمایی که گویی یکی از چاکران من باشی ، مرد چنان کرد و سینه بدین حیل او را در همه شهر بگردانید . حتی يك بار بر در کاخ هر زمان گذشتند . آنجا هر زمان با

تنی چند از سرهنگان وی ایستاده بودند و خادمان شمعی پیش روی آنها گرفته بودند. اشرس این همه بدید و سپس با سینه بخانه باز گشت. آنگاه دیگر بار از همان راه پنهانی از شهر بیرون شدند و نزد ابوموسی باز گشتند. اشرس آنچه دیده بود با ابوموسی بگفت. آنگاه گفت که اکنون دو یست کس از مسلمانان را بامن بفرست و خود بر دروازه مارا فرو پای تاما از درون بانگهبانان در آویزیم و دروازه بگشاییم و لشکر عرب را بشهر در آوریم. ابوموسی گفت ای مردم از شما هر که از جان می گذرد با اشرس برود تا این کار بسامان رسد. دو یست کس از عرب پیش آمدند و با اشرس و سینه شهر در شدند از همان راه پنهان که بزیر زمین بود. نخست در خانه سینه از نقب بر آمدند و ساز جنگ کردند. آنگاه از آن خانه بیرون شدند و بجانب دروازه رفتند. از بیرون شهر نیز ابوموسی با گروهی از جنگجویان خویش بر پشت دروازه ایستادند و بانگ تکبیر همی کردند. این دو یست کس که با اشرس و سینه بودند از درون شهر بانگهبانان در آویختند و آنها را بکشتند و دروازه بگشادند تا ابوموسی و عربان بشهر در آمدند و شمشیر در خلق نهادند. در گیر و دار این ماجرا، هر زمان که طعمه خیانت یکی از هموطنان خویش گشته بود، با برخی از یاران بگریخت و در قلعه‌یی که درون شهر بود پناه گرفت. ابوموسی همه شهر بست و سپس هر زمان رادر آن قلعه که بود حصار داد. چون چندی بگذشت و هر زمان رادر آن قلعه هیچ ذخیره نماند امان خواست ابوموسی پذیرفت که او را نکشد و بمدینه نزد عمر فرستد، تا هر رفتار که خلیفه خواهد با او چنان کند. نوشته‌اند که ابوموسی او را با سیصد کس نزد عمر فرستاد و وقتی که این جماعت بمدینه نزد عمر رفتند جمله

قباهای زرین و شمشیرها و کمرهای گرانبها داشتند. آورده اند که وقتی هرمان را بمدینه بردند. جامه و ساز فناخر داشت. او را بمسجد بردند تا عمر را به بیند، عمر در مسجد خفته بود و تازیانه بزیر سر داشت. هرمان پرسید امیر و مؤمنان کجاست؟ گفتند همین است که خفته است. گفت پرده دارانش کو؟ گفتند نه پرده داری دارد و نه درباری و نه کاتبی. گفت این مرد مگر پیغمبر می باشد؟ عمر از خواب برآمد و هرمان را بشناخت. ^۱ در داستانها آورده اند که چون عمر خواست او را بکشد آب خواست. بیاوردند. آنگاه از عمر امان گرفت که تا آن آب را ننوشد او را نکشند. عمر پذیرفت و هرمان آب را بریخت و عمر ناچار از کشتنش درگذشت. در فتح شوش نیز داستان نظیر این آورده اند. گویند چون ابوموسی آنجا را احصار داد مرزبان شوش از وی جهت هشتاد کس از یاران و کسان خویش زنهار خواست تا شهر را تسلیم وی کند. ابوموسی پذیرفت و چون شهر را بگرفت هشتاد کس را که از یاران او بودند آزاد کرد اما خود او را بفرمود تا گردن زدند. در واقع مرزبان شوش که شهر را با ابوموسی تسلیم کرده بود قربانی غفلت و پریشانی خویش گشت. زیرا برای هشتاد کس از یاران خویش زنهار خواسته بود اما خود را فراموش کرده بود و جهت خویش زنهار نخواسته بود. ابوموسی شهر را بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورد، و پس از آن تازیان بلاد خوزستان و فارس را جولانگاه خویش کردند و در طی یکسال مهرگان کدک، وصیمره و استخر و ارجان را نیز گرفتند.

در باب خیانت

خیانتی را که در این ماجرا سبب شکست ایران شد
 طبری بسیاه دیلمی نسبت داده است که از سرداران
 یزدگرد بوده است. این روایت را وی در واقعه فتح شوش نقل کرده است
 و از کجا که در تمام این جنگها از اینگونه خیانتها روی نداده باشد ؟
 بهر حال روایتی که طبری نقل می کند این است که وقتی یزدگرد از
 کست جلولا خبر یافت در حلوان بود . یاران و خاصان خویش را
 بخواست و موبد را نیز حاضر آورد. بعد از آن گفت که این قوم عرب
 هر سپاه که ما پیش آنها فرستیم می شکنند رای چیست ؟ موبد گفت رای
 آن است که تو از این شهر بیرون آیی و باستخر روی که خانه ملک است
 و سپس از آنجا لشکر فرستی . این رای را یزدگرد پسندید و بسوی
 اصفهان رفت . سیاه را با سیصد کس که از آنجمله هفتادتن از بزرگان
 بودند بخواند و او را فرمود تا بهر شهر که بگذرد هر که خواهد برگزیند
 و با خویش بردارد و راه شوش را پیش گیرد و در آنجا با عربان پیکار
 کند . سیاه برفت و بجایی، نامش کلبنیه، فرود آمد هنوز وی بشوش
 نرسیده بود که اهل شوش ، از ابوموسی اشعری صلح در خواستند .
 ابوموسی با آنها صلح کرد و راه رامهرمز را پیش گرفت اما سیاه در
 کلبنیه می بود و از مسلمانان سخت بیم داشت و آنجامی بود تا ابوموسی
 به شوشتر شد . سیاه نیز حرکت کرد و بجایی بین رامهرمز و شوشتر
 فرود آمد تا عمار بن یاسر فراز رسید. پس از آن سیاه بزرگان و سران
 ایران را که از اصفهان با او آمده بودند بخواند و گفت هیچ لشکری
 نماند که این قوم نشکستند و هیچ حصنی نماند که نگشودند شمارا درین باب
 رای چیست ؟ گفتند رای آنست که بدین این قوم در آییم . پس از آن

یکی را از آن بزرگان، نامش شیرویه نزد ابوموسی فرستادند و صلح طلبیدند و امان خواستند و بدین مسلمانانی درآمدند^۱ از آن پس سیاه بخدمت عربان درآمد و در جنگها با آنها همراه شد. از جمله وقتی اعراب شوشتر را حصار کردند وی با آنها همراه بود. نیمشبی جامه ایرانیان پوشید و خویشتن را بر کناره قلعہ افکند. جامه خویش را بخون رنگین کرده. بامدادان اهل قلعہ مردی را دیدند، با جامه پارسی بر کناره قلعہ افتاده گمان کردند از آنهاست. در قلعہ بگشادند تا او را بقلعہ در آورند. سیاه برجست و بانگهبانان در آویخت و چندان با آنها بجنگید که دروازه بگذاشتند و بگریختند پس سیاه دروازه قلعہ بگشاد و مسلمانان بدان اندرآمدند^۲

یزدگرد وقتی از مدائن گریخت ظاهراً گمان
آخرین نبرد
می کرد عربان بسواد خرسند میشو ندو جبال را
باو خواهند گذاشت. اما محاصره شوش و پیشرفت بجانب اصفهان این
اندیشه خام را از سر او بدر کرد.

از این رو نامه و پیام بهمه سرداران فرستاد تا بلشکرو مال وی را مدد کنند. در آن آشوب و هرج و مرج سرداران را البته پروای یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیز تهدید می کرد صلاهی شاه برگشته بخت را اجابت کردند. از کناره خزر تادریای هند واز جیحون تادریای فارس از هرجا سپاهی فراز آمد. در نزدیک همدان سپاهی نزدیک صد و پنجاه هزار تن جمع گشت. فرمانده این سپاه

۱ - طبری، ج ۳ ص ۶-۱۸۵، طبع مصر

۲ - طبری، همانجا

فیروزان بود. سپاهی چنین انبوه می‌خواست از راه حلوان بجانب کوفه که لشکرگاه عرب بود برود. وضع عرب، سخت می‌نمود و کوفه و بصره در معرض تهدید بود.

عمار بن یاسر سردار عرب چون از این خبر آگاه گشت نامه بمدینه نوشت و حالی که رفته بود باز نمود. عمر خطاب، نامه بر گرفت و بمنبر شد و گفت ای مردم تا کنون بفراسلام و یاری خدای در جنگ با عجم پیروزی باما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده اند تا نور خدای را بنشانند. اینك نامه عمار بن یاسرست که بمن فرستاده است. می‌نویسد که اهل طوس و طبرستان و دماوند و گرگان وری و اصفهان و قم و همدان و ماهین و ماسبدان بر ملك خویش گرد آمده اند تا در کوفه و بصره بابرادران و یاران شما در آویزند و آنان را از سرزمین خویش برانند و باشما بجنگ آیند. رایی که درین باب دارید بامن بگویید. طلحه گفت ای امیر رای تو صائب ترست هر چه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای امیر بمردم شام بنویس تا از شام آیند و بمردم یمن کس بفرست تا از یمن آیند و از مردم بصره درخواه تا از آنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه کوفه پیش گیر و چون اینهمه خلق بر تو فراز آیند سپاه تو بیشتر باشد و کار بر تو آسان گردد. مسلمانان که در پای منبر بودند این رای عثمان را پسندیدند و آفریح خواندند. عمر روی به علی کرد که نیز آنجا بود و پرسید رای تو چیست یا ابا الحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری تو آیند روم بر آنجا دست اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان بر ملك آنها طمع ورزند و آمدن ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبر باز، هرگز بکثرت سپاه بردشمن

پیروز نشده ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور . اکنون رای آنست که بسپاه شام و عمان و دیگر شهرها بنویسی تا بر جای خویش بباشند و هر کدام سه يك از عده خویش را بیاری تو بفرستند .

این رای را عمر بپسندید و آنگاه گفت کسی را فرمانده جنگ کنم که طعمه این قوم نباشد . پس نعمان بن مقرن را که از یاران پیغمبر و از سواران عرب بود و درین هنگام در کسکر عامل خراج بود برین سپاه فرماندهی داد و بدو نامه نوشت که فرمانده سپاه تویی و فرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفه بن الیمان فرمانده است و اگر حذیفه بقتل آید جریر بن عبدالله . و همچنین پس از جریر فرمان مغیره بن شعبه راست و پس از مغیره اشعث بن قیس را . و در نامه یی که بنعمان بن مقرن نوشت وی را گفت که دو تن از دلاوران عرب در سپاه تو هست : عمرو بن معدیکرب و طلحه بن خویلد . آنان را بهیچ کاری مگماراما در هر کار با آنان رای بزن .

ابوموسی درین هنگام ببصره بود . سه یکی از سپاه بصره برگرفت و بکوفه آمد . نعمان نیز بیامد و سپاه از هر سو گردگشت . برگ و ساز بساختند همه راه نهاوند پیش گرفتند .

سپاه ایران نیز بسرداری فیروزان یا مردان شاه ، ساز و برگ بسیار آماده کرده بود . دولشکر در

فتح نهاوند

نزدیک نهاوند خیمه زدند و چندی در برابر یکدیگر نشستند . چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند و هر روز نیز بآنها از هر سوی کشور مدد می رسید عربان ستوه گشتند و بهراس افتادند که فرجام کار چه خواهد بودن ؟ سران سپاه عرب بچاره جویی نشستند و رای چنان دیدند که

باید آوازه در اندازند که خلیفه مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ نا کرده باز گردد چنین کردند و آهنگ بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا عربان را دنبال کنند و بدین بهانه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند تازیان برگشتند و جنگی سخت در پیوستند و چند روز بکشید و از هر دوسوی خلقی بسیار کشته شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و بگریخت و نهاوند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهاوند در واقع راه تصرف تمام ایران را بر روی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی در برابر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه دولتی در کار بود و نه کشوری. همه چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان و کاشان و اصفهان و استخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس بکرمان و از آنجا بسیستان رفت و سرانجام بمرو کشید.

در فتح نهاوند آخرین بازمانده گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در برابر عرب در ایستند. همه چیز و همه جا، در دست عرب بود و از این روی بود که عرب این پیروزی را فتح الفتوح خواند.

۲

آتش خاموش

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ

پرحادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن

قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی با عظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضه خطر می کرد و کثرت خویی و سست رایبی موبدان اختلاف دینی را می افزود. از يك سوسخنان ماننی و مزدك در عقاید عامه رخنه می انداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را می کاست. روحانیان نیز چنان در او هام و تقالید کهن فرو رفته بودند که جز پروای آتشگاهها و عوائد و فواید آن را نمی داشتند و از عهده دفاع آیین خویش هم بر نمی آمدند.

وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فساد می که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تازه یی می جستند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فرو ریزد. نفوذی

که آیین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین جا بود . عبث نیست که روزبه بن مرزبان ، یا چنانکه بعدها خوانده شد ، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و بازخرسندی نیافت . ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می رفت .

باری از این روی بود که درین ایام زمینه افکار ازهر جهت برای پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان بادرین توأم گشته بود ، دیگر از ضعف و سستی نمی توانست در برابر هیچ حمله یی تاب بیاورد . و بدینگونه ، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون - آلود و آن جو رو بیداد شگفت انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت ، دیگر چنان از هم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت . دستگاهی پریشان و کاری تباه بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم مایه ترین قومی می توانست آن را از هم بپاشد و یکسره نابود و تباه کند . بوزنظیه - یا چنانکه امروز می گویند : بیزانس - که دشمن چندین ساله ایران بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بغنیمت گیرد و عرب که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی پرورد جرأت این اقدام را یافت . بدین ترتیب ، کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد ، دولت خلیفه عرب با آیین نورسیده اسلام از پیش برد و جایی خالی را که آیین ترسایی نتوانسته بود پر کند آیین مسلمانی پر کرد . بدینگونه بود که اسلام بر مجوس پیروزی یافت . اما این حادثه هر چند در ظاهر خلاف آه و عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب ناپذیر می نمود . سالها بود که خطر سقوط و

فنا در کنار مرزها و پشت دروازه های دولت ساسانی می‌غرید . مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودند آیین تازه را نویدی و بشارتی یافتند و از این روبسا که بپیشواز آن می‌شتافتند . چنانکه در کنار فرات ، یکجا ، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابوعبیده بنحاک ایران بتازد ، و شهرشوشتر را یکی از بزرگان شهر بخیان تسلیم عرب کرد و هرزه‌زان حاکم آن ، بر سر این خیانت باسارت رفت . در ولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگ آهنگ نداشتند و سبیش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس بدفاع از آن علاقه‌یی و رغبتی نداشت . از جمله آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان نام مردی بود با غیرت ، چون دید که مردم را بجنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می‌گذارند ، اصفهان را بگذاشت و با سی‌تن از تیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت تا یزدگرد شهریار بپیوندد اما تازیان در پی او رفتند و بازش آوردند و سرانجام صاحب افتاد ، بر آنکه جزیه بپردازند و چون فاذوسبان با اصفهان بازآمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید و بیاری برنخواستید سزای شما همین است که جزیه به عربان بدهید . حتی از سواران بعضی بطیب خاطر مسلمانی را پذیرفتند و به بنی‌تمیم پیوستند . چنانکه سپاه اسواری ، با عده‌یی از یاراناش که همه از بزرگان سپاه یزدگرد بودند چون کر و فر تازیان بدیدند و از یزدگرد نومید شدند بآیین مسلمانی گرویدند و حتی در بسط و نشر اسلام نیز اهتمام کردند .

همین نومیدها و ناخرسندها بود که عربان را در جنگ ساسانیان

پیروزی داد و با سقوط نهاوند عظمت و جلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت . این پیروزی ، که اعراب در نهاوند بدست آوردند امکان هر گونه مقاومت جدی و مؤثری را که ممکن بود در برابر آنها زوی دهد نیز از میان برد .

در واقع این فتح نهاوند ، در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود . پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود . پیروزی نهائی سادگی و فداکاری بر خودخواهی و تجمل پرستی بود . رفتار ساده اعراب در جنگهای قادیسیه و جلولاء ، و پیروزی شگفت انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و بنصرت آسمانی می مانست جنگجویان ایران را در نبرد بتردید می انداخت و جای آن نیز بود . این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می گرفتند مردم ساده و بی پیرایه یی بودند که جز جبروت خدا را نمی دیدند . خلیفه آنها که در مدینه می زیست از آنها تمجید و تقنی که شاهان جهان را هست هیچ نداشت و مثل همه مردم بود . آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیر شده بحکومت مینشستند و جای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی ساده فقر آلود زاهدانه یا سپاهیان داشتند . سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائن رسید نان جوین میخورد و جامه پشمین می داشت . در مرض موت می گریست که از عقبه آخرت جز سبکباران نگذرنند و من با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت . از اسباب دنیوی نیز جز دواتی و لوائینی نداشت . این مایه سادگی سپاهیان یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امراء و بزرگان

ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیاتها و سخره‌ها تأمین می کردند . اسلام را ارج و بهای فراوان می داد . در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان می پرستیدند و با آنها از بیم و آرم رویاروی نمیشدند و اگر نیز بدرگاه می رفتند پناهم در روی می کشیدند، چنانکه در آتشگاهها رسم بود ، عربان ساده دل و حشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش ، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می کردند. خلیفه با آنها در مسجد می نشست و رای می زد و آنها نیز بسا که سخن وی را قطع می کردند و بروی ایراد می گرفتند و این شیوه رفتار و اطوار ساده ناچار کسانی را که از احوال و اوضاع حکومت خویش ستوه بودند بر آن میداشت که عربان و آیین تازه آنها را بدیده اعجاب و تحسین بنگرند .

باری سقوط نهاوند ، که نسب نامه دولت ساسانیان را ورق بر ورق بطوفان فنا داد، بیدادی و تباهی شگفت انگیزی را که در آخر عهد ساسانیان بر همه شؤون ملک رخنه کرده بود پایان بخشید و دیوار فرو ریخته دولت ناپایداری را که موریانه فساد و بیداد آن را سست کرده بود و ضربه های کلنگ حوادث دراز کان آن ترزل افکنده بود عرضه انهدام کرد .

مقاومت های کوچک محلی که از آن پس ، - پس از فتح نهاوند - در شهرها و دیه های ایران گاه گاه در برابر عربان روی داد البته برای مهاجمان گران تمام شد اما همه این مقاومت ها نتوانست «سواران نیزه گذار» را از ورود بکشور «شهریاران» و سرزمین «جنگی سواران» منع نماید .

این مقاومتهای محلی غالباً بیش از يك حمله

مقاومتهای محلی

دیوانه وار عصبانی نبود . پس از آن سقوط

مهیّب که دستگاه حکومت و سازمان جامعه ایرانی را درهم فرو ریخت این اضطرارها و حرکتهای لازم بود تا بار دیگر احوال اجتماعی قوام یابد و تعادل خود را بدست آورد . ری پس از سقوط نهاوند بدست عربان افتاد . مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هر چند گاه که امیر تغییر می یافت سر بشورش بر میآوردند . مدتها بعد ، یعنی در زمان حکومت ابوموسی اشعری بر کوفه و اعمال آن ، بود که وضع ری آرام و قرار یافت . ابوموسی وقتی با صفهان رسید مسلمانانی بر مردم عرضه کرد نپذیرفتند ، از آنها جزیه خواست قبول کردند و شب صلح افتاد اما چون روز فراز آمد غدر آشکار کردند و با مسلمانان بجنگ برخاستند تا ابوموسی با آنها جنگ کرد . و این خبر را در باب اهل قم نیز آورده اند . در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تا زیان دو دفعه مجبور شدند استخر را فتح کنند . در دفعه دوم مقاومت مردم چندان بارشادت و گستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد . نوشته اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم بر ضد عربان به شورش برخاسته اند و عامل وی را کشته اند « سو گند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند . به اصطخر آمد و به جنگ بستد . . . و خون همگان مباح گردانید و چندانکه می کشتند خون نمیرفت تا آب گرم بر خون میریختند . پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند

چهل هزار کشته بود ، بیرون از مجهولان «^۱ مقاومتهای مردم دلاور ایران با چنین قساوت و جنایتی درهم شکسته میشد اما این سخت کشی ها هرگز نمی توانست اراده و روح آن عده معدودی را که در راه دفاع از یارو دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند ، یکسره خفه و تباه کند از این رو همه جا ، هر جا که ممکن بود ناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند . هر شهر که يك بار اسلام آورده بود و تسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر ، دو باره مجال سرکشی می یافتند در شکستن پیمانی که با عربان بسته بودند دیگر لحظه ای تردید و درنگ نمیکرد . در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه ها میتوان برخورد . در سال سی ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودند مرگ شدند و عثمان خلیفه مسلمانان عبدالله بن عامر و سعید بن عاص را فرمان داد که آنان را سرکوبی نمایند و برای دوم بار عربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و همیشه را فتح کنند^۲ سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی را که از جانب عربان بر آنجا حکومت میکرد از سیستان برانندند .^۳ مرزبان آذربایجان که در اردبیل مقرر داشت با عربان سخت جنگید و پس از جنگ های خونین با حذیفه بن الیمان بر هشتصد هزار درم صلح کرد . اما وقتی عمر خلیفه دوم ، حذیفه را از آذربایجان باز خواند و دیگری را بجای او

۱- فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱۶

۲- مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۸۳

۳- کامل، حوادث سنه ۲۹

گماشت مردم آذر بایجان باردیگر بهانه‌یی برای شورش و سرکشی بدست آوردند...^۱

این شورش‌ها و مقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود . برای آن بود که مردم بعربان سرفرو نیاورند و جزیه سنگین را که بر آنها تحمیل می‌شد نپذیرند . این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که در شهرهای ایران مانده بودند بشدت وجود داشت در کسانی نیز که بمیان اعراب و در عراق و حجاز بودند مدتها باقی بود .
توطئه قتل عمر که بعضی از ایرانیان ساکن مدینه قتل عمر در آن دست‌اندر کار بودند گواه این دعوی است

ابو اؤلؤ فیروز که دو سال بعد از فتح نهاوند ، عمر بردست او کشته شد از مردم نهاوند بود . نوشته‌اند که او قبل از اسلام با سارت روم افتاده بود و سپس مسلمانان او را اسیر کرده بودند . اینکه او را رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند ، نیز ظاهراً از همین جاست و محل تأمل هم هست . بهر حال نوشته‌اند که وقتی اسیران نهاوند را بمدینه بردند ابو اؤلؤ فیروز ، ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست . کودکان خردسال را که در بین این اسیران بودند دست بر سرهاشان می‌پسود و می‌گریست و می‌گفت عمر جگرم بخورد . نوشته‌اند این فیروز غلام مغیره بن شعبه بود . بلعمی گوید که «دروذ گری کردی و هر روز مغیره را دو درم دادی . روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشسته بود گفت یا عمر مغیره بر من غله نهاده است و گران است و نتوانم دادن بفرمای تا کم کند . گفت چندست ؟ گفت روزی دو درم . گفت چه کردانی ؟ گفت دروذ گری

دانم و نقاشم و کنده گر، و آهنگری نیز توانم . پس عمر گفت چندین کار که تودانی ، دودرم روزی نه بسیار بود . چنین شنیدم که تو گویی من آسیا کنم برباد که گندم آس کند. گفت آری . عمر گفت مرا چنین آسیا باید که سازی . فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا يك آسیا که همه اهل مشرق و مغرب حدیث آن کنند. و خود برفت. عمر گفت این غلام مرا بکشتن بیم کرد . . بماه ذی الحجه بود بامداد سفیده دم. عمر بنماز بامداد بیرون شد بمزگت و همه یاران پیغمبر صف کشیده بودند و این فیروز نیز پیش صف اندر نشسته و کاردی حبشی داشت . دسته بمیان اندر، چنانکه تیغ هر دوروی بود و راست و چپ بزند و اهل حبشه چنان دارند . چون عمر پیش صف اندر آمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست و چپ ، بر بازو و شکم ، و يك زخم از آن بزد بزیر ناف ، از آن يك زخم شهید شد و فیروز از میان مردم بیرون جست ... » در این توطئه قتل عمر چنانکه از قرائن برمی آید ظاهراً هر زمان و چند تن از یاران پیغمبر دست داشته اند. باعمی می گوید که چون «عثمان بمزگت آمد و مردمان گرد آمدند . نخستین کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند و از همه پسران عمر عبیدالله مهتر بود . و آن هر زمان که از اهواز آورده بودند پیش پدرش و مسلمان شده بود، همه با ترسایان نشستی و جهودان، و هنوز داش پاك نبود و این فیروز که عمر را شهید کرد ترسا بود و او هم با هر زمان همدست بود و غلامی بود از آن سعد بن ابی وقاص، حنیفه [جفنه؟] نام، و هر سه بلك جای نشستندی و ابو بکر را پسری بود نامش عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کارد که عمر را بدان زدند سلاح حبشه بود و بسه روز پیش از آنکه عمر را بکشتند عبیدالله با عبدالرحمن

نشسته بود . عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم بر میان ابولؤلؤ بسته ، عیدالله گفت بدر هر زمان گذشتم او نشسته بود و فیروز ترسا غلام مغیره بن شعبه و این ترسا غلام سعد بن ابی وقاص نیز بود و هر سه حدیث همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کارد از کنار فیروز بیفتاد ... پس آن روز که فیروز عمر را آن زخم زد و از مزگت بیرون جست و بگریخت مردی از بنی تمیم او را بگرفت و بکشت و آن کارد بیاورد عیدالله آن کارد بگرفت و گفت من دانم که فیروز این نه بتدبیر خویش کرد و الله که اگر امیر المؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همدستان بوده اند . پس آن روز که عمر وفات یافت عیدالله چون از سر گور بازگشت بدر هر زمان شد و او را بکشت و بدر سعد شد و حنیفه را بکشت سعد از سرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتی عیدالله گفت بوی خون امیر المؤمنین عمر از تو می آید تو نیز بکشتن نزدیکی . عیدالله موی داشت تا بکف پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعد بن ابی وقاص فرازد و مویش بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از دست وی بستد و چاکران را فرمود تا او را بخانه یی کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند . پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کرد آن بود که عیدالله عمر را بیرون آورد از خانه سعد و یاران پیغمبر علیه السلام نشسته بودند گفت چه بینید و او را چه باید کردن ؟ علی گفت بیاید کشتن بخون هر زمان که هر زمان را بی گناه بکشت و این هر زمان مولای عباس بن عبدالمطلب بود ... و قرآن و احکام شریعت آموخته بود و همه بنی هاشم را در خون او سخن بود پس چون علی عثمان را گفت عیدالله را بیاید کشتن ، عمرو بن عاص

گفت این مرد را پدر کشتند اورا بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندرمیان یاران پیغمبرافکند و خدای ، ترا ازین خصومت دور کرده است که این نه اندرسلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتی من این را عفو کردم ودیت هر زمان ازخواستۀ خویش بدهم واز عبیدالله دست بازداشت »

بدینگونه ، ایرانیان کینه ضربتی را که ازدست عمر ، درقادیسی وجلولاء و نهاوند دیده بودند در مدینه از او باز ستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز و دستبرد عربان می گشت ، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود در می ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که بر رغم سادگی سپاهیانۀ رفتاری تند و خشن داشتند سر بتسلیم فرود نمی آوردند .

باینحال ، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی در مرو بدست يك آسیابان گمنام کشته شد و شاهزادگان و بزرگان ایران پراکنده و بی نام و نشان گشتند ، رفته رفته آخرین آبها نیز از آسیاب افتاد و مقاومت های بی نظم و غالباً بی نقشه و بی نتیجه یی هم که در بعضی شهرها از طرف ایرانیان در مقابل عربان میشد بتدریج از میان رفت . عربان بر اوضاع مسلط گشتند . اما هیچ چیز مضحك تر و شگفت انگیز تر و در عین حال ظالمانه تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده دل نسبت بمغلوبان نبود .

داستانهایی که در کتابها درین باب نقل کرده اند

رفتار فاتحان شگفت انگیز است و بسا که مایه حیرت و تأثر میشود .

نوشته اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که

«راسو و جژ را نباید کشت»^۱ اما گویا سوسمار خواران گرسنه چشم از خوردن راسو و جژ نیز نمی توانستند خودداری کنند . درفتح مدائن نیز عربان نمونه هایی ازسادگی و کودنی خویش ، نشان دادند .

«گویند شخصی پاره یی یاقوت یافت درغایت جودت و نفاست و آنرا نمی شناخت ، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا از او بهزار درم بخرید . شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی . دیگری را زرسرخ بدست آمد در میان لشکر ندامیکرد صفرا را به بیضا که میخرد ؟ و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است و همچنین جماعتی از ایشان انبانی پراز کافور یافتند پنداشتند که نمک است قدری در دیک ریختند طعم تاخ شد و اثر نمک پدید نیامد خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان آنرا بکرباس پاره یی که دو درم ارزیدی بخرید .^۲»

اما وحشی طبعی و تندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند . ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عربان آشکار گشت . روایت هایی که در این باب در کتابها نقل کرده اند طمع ورزی و تندخویی این فاتحان را در معامله با مغلوبان نشان می دهد . بسیاری از این داستانها شاید افسانه هایی بیش نباشد اما در هر حال رفتار مسخره آمیز دیوانه وار قومی فاتح ، اما عاری

۱- تاریخ سیستان، ص ۸۵

۲- تجارب السلف ، ص ۳۰

از تهذیب و تربیت را بخوبی بیان میکند . می نویسند : اعرابی را بر ولایتی والی کردند جهودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها دربارهٔ مسیح پرسید . گفتند او را کشتیم و بدار زدیم . گفت آیا خونبهای او را نیز پرداختید؟ گفتند نه . گفت بخدا سو گند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او را بپردازید ... ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود مردی را از ترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست ؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه نام داری و جزیهٔ يك تن میپردازی؟ پس فرمان داد تا بزور جزیهٔ سه تن از او بستانند^۱

از اینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه های بسیار میتوان یافت . از همهٔ اینها بخوبی برمیآید که عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده بود تا چه اندازه عاجز بود ... با اینهمه دیری بر نیامد که مقاومت های محلی نیز از میان رفت و عرب با همه ناتوانی و درماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس ، مجراها و مناره ها جای آتشکده ها و پرستشگاهها را گرفت . زبان پهلوی جای خود را بلغت تازی داد . گوش هایی که بشنیدن زمزمه های مغانه و سرود های خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای مؤذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند . کسانی که مدتها از ترانه های طرب انگیز باربد و نکبسا لذت برده بودند رفته رفته با بانگ حدی و زنگ شتر

۱- عیون الاخبار ج ۱ ص ۷۶ و ص ۷۷ . و نیز از همین گونه است داستان

آن اعرابی که حجاج او را ولایت اصفهان داد و او کسانی را که از ادای خراج طفره میزدند سر برید و سرهاشان در توبره کرد . رک: مروج الذهب ج ۲ ص ۱۶۰ طبع مصر . و نیز رجوع شود به کتاب حاضر ، ص ۹۴

مأنوس شدند. زندگی پرزرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغا و هیاهوی بسیار آکنده گشت. بجای باژ و برسم و کستی و هوم و زمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج بعنوان شعائر دینی رواج یافت. باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت به عربان با نظر کینه و نفرت مینگریستند اما در آن میان سپاهیان و جنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست ترین مردم میشمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونه فکر اسواران و جنگجویان ایرانی در باره تازیان محسوب تواند شد؛ خسرو می گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتیم و نه در کار دنیا. آنها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدیم و نه اهل قوت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابرند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی میکشند و یکدیگر را بر اثر گرسنگی و درماندگی میخورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و لذتها و کامرانیهای این جهان یکسره بی بهره اند. بهترین خوراکی که منعمانشان می توانند بدست آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری و سنگینی نمیخورند...» کسانی که در باره اعراب بدینگونه فکر میکردند طبعاً نمی توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطه عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب

بدون غارت و انهدام و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت. خاندان ها و دودمان های زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج و ساوگران بزور گرفتند و جزیه نام نهادند.

همه این کارها را نیز عربان در سایه شمشیر و تازیانه انجام میدادند. هرگز در برابر این کارها هیچ کس آشکارا یارای اعتراض نداشت. حد و رجم و قتل و حرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه در عهد امویان بهر گونه اعتراضی می داد.

حکومت بنی امیه برای آزادگان و بزرگزادگان

موالی و بنی امیه
ایران قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر کوچک

شماری عجم و برتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین تر نیز بسختی میتوانستند آن را تحمل نمایند. زیرا آنها نه از خلیفه و عمال او نواختی و آسایشی دیده بودند و نه تعصبات دینی دیرینه را فراموش کرده بودند. عبث نیست که هر جاشورشی و آشوبی بر ضد دستگاه بنی امیه رخ میداد، ایرانیها در آن دخالت داشتند.

خشونت و قساوت عرب نسبت به مغلوب شدگان بی اندازه بود. بنی امیه که عصبیت عربی را فراموش نکرده بودند حکومت خود را بر اصل «سیادت عرب» نهاده بودند. عرب با خود پسندی کودکانی که در هر فاتحی هست مسلمانان دیگر را موالی یا بندگان خویش میخواند.

تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت به عرب بدخواه و کینه توز نگهدارد اما قیود و حدود جابرانه‌یی که بر آنها تحمیل می شد این کینه و نفرت را موجه تر میکرد. بیداد و فشار دستگاه حکومت سخت مایه نگرانی و نارضایتی مردم بود. نظام حکومت اشرافی بنی امیه آزادگان و نژادگان ایران را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شؤون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بدینگونه تحقیر و همه گونه جور و استبداد بانام موالی پیوسته بود. مولی نمی توانست بهیچ کار آبرومند پردازد. حق نداشت سلاح بسازد و براسب بنشیند. اگر يك مولای نژاده ایرانی، دختری از بیابان نشینان بی نام و نشان عرب را بزن می کرد، يك سخن چین فتنه انگیز کافی بود که با تحريك و سعایت، طلاق و فراق را بر زن و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل نماید.

حکومت و قضاوت نیز همه جا مخصوص عرب بود و هیچ مولایی باینگونه مناصب و مقامات نمیرسید. حجاج بن یوسف بر سعید بن جبیر که از پارسا ترین و آگاه ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است. نزد آنها اشتغال بمقامات و مناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی توانست دوام داشته باشد. زیرا عرب برای کشورداری و جهان بینی بهیچوجه ذوق و استعداد و تجربه کافی نداشت.

این « نژاد برتر » که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه « اسبان و شترانش » تجاوز

برتری ایرانیها

نکرده بود ، برای ادارهٔ کشورهای وسیعی که بدستش افتاد نمی توانست بکلی از موالی صرف نظر نماید . ناچار دیر یازود برتری «موالی» را اذعان نمود . عبث نیست که يك خلیفهٔ خود خواه مغرور بلندپرواز اموی مجبور شد ، این عبارت معروف را بگوید که : «از این ایرانیها شگفت دارم . هزار سال حکومت کردند و ساعتی بما محتاج نبودند . و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌یی از آنها بی نیاز نشدیم » . اما بر رغم کسانی که نمی توانستند این موالی را در رأس کارهای حکومت ببینند ، دیری نگذشت که ایرانیان در قلمرو دین و علم جایگاه شایسته‌یی برای خود بدست آوردند .

چنانکه در پایان دورهٔ اموی بیشتر فقها ، بیشتر قضاة و حتی عدهٔ زیادی از عمال از موالی بودند . موالی بر همهٔ شؤون حکومت استیلا داشتند . بدینگونه هوش و نبوغ موالی بتدریج کارها را قبضه کرد . اما عرب بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد بفزونی و برتری بندگان درم نخریدهٔ خویش تسلیم شود . در این کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که برتری معنوی و مادی خود را بر فاتحان تحمیل نمایند . آنها نه فقط بر رغم افسانهٔ « سیادت عرب » در زمینهٔ امور اداری بر فاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمرو جنگ و سیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند . اما از همان بامداد اسلام ، ایرانی نفرت و کینهٔ شدید خود را نسبت بدشمنان و باج ستانان خود آشکار نمود . نه فقط يك ایرانی ، در سال ۲۵ هجری عمر بن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا در آورد بلکه از آن پس نیز هر فتنه و آشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها

در آن عامل عمده بودند . نفرت از عرب و نارضایی از بد رفتاری و تعصب نژادی بنی‌امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند . چنانکه بیست هزار تن از آنان که بنام حمراء دیلم در کوفه می‌زیستند در سال ۶۴ هجری دعوت مختار را که بر ضد بنی‌امیه قیام نمود اجابت کردند .

در قیام مختار ، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی‌امیه و عربان یافتند . در آن زمان کوفه از مراکز عمده ایرانیان و شیعیان علی که با بنی‌امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد . این شهر مرکز خلافت علی بود و ازین رو عده بسیاری از پیروان و هواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند . عده‌یی از اساوره ایرانی نیز از باز مانده «جند شهنشاه» ، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود . اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعد از جنگ قادسی اسلام آورده بودند و در کوفه جای داشتند^۱ بعلاوه کوفه در حدود حیره بنا شده بود و چنانکه معلوم است این دیار از قدیم تحت حمایت پادشاهان ساسانی بود . خاطرۀ قصر خورنق و ماجرای نعمان و منذر هنوز در دل ایرانیانی که در حدود کوفه می‌زیستند گرم و زنده بود . ازین رو کوفه برای ایجاد يك «کانون طغیان» بر ضد تازیان جای مناسبی بنظر میرسید .

چند سالی پس از فاجعۀ کربلا ، عده‌یی از شیعه کوفه بریاست سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری در جایی بنام عین‌الورده به خونخواهی حسین بن علی برخاستند . و از تقصیری که

دریاری امام کرده بودند توبه کردند و خود را «توابین» نام نهادند . اما کاری از پیش نبردند و بدست عبیدالله بن زیاد پراکنده و تپاه شدند . درین میان مختار بن ابی عبید ثقفی پدید آمد .

قیام مختار

«توبه کاران» را که بر اثر شکست سابق پراکنده

شده بودند گرد آورد و دیگر بار بدعوی خونخواهی حسین بن علی برخاست . درین مقصود نیز کامیاب شد . زیرا با زیرکی و هوش کم نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد . اندکی بعد بسیاری از قاتلان حسین را کشت و کوفه را بدست کرد و تاحدود موصل را بحیطه ضبط آورد . درینجا بود که عبیدالله بن زیاد را شکست داد . عبیدالله در طی جنگی کشته شد و سرش را بکوفه بردند و از کوفه بمدینه فرستادند .

بدینگونه ، در سایه دعوت بخاندان رسول ، مختار قدرت و شوکت تمام یافت . اما در واقع نزد خاندان رسول ، چندان مورد اعتماد نبود . علی بن حسین او را لعن کرد و رضا نداد که بنام او دعوت کند . محمد حنفیه هم از دعاوی او بیمناک و پشیمان گشت . اما از بیم آنکه تنها نماند و بدست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد و لعن او ، که بدان مصمم گشته بود ، خود داری کرد^۲ . باری کار مختار ، در سایه دعوت بخاندان رسول ، ویاری موالی ، بتدریج بالا گرفت و مال و مردم بسیار بهم رسانید . مردم بدو ، روی آوردند و او هر کدام از آنها را بنوع خاصی دعوت می کرد . بعضی را بامامت محمد بن حنفیه می خواند و

۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۳ ص ۴

۲- مروج الذهب ، ج ۲ ص ۹۹ - ۹۸

نزد بعضی دعوی می نمود که بر خود او فرشته‌یی فرود می آید و وحی می آورد^۱. حتی نوشته اند که در نامه‌یی به احنف نوشت که « شنیده‌ام مراد روغ زن شمردید پیش از من همه پیغمبران را دروغ زن خوانده‌اند و من از آنها بهتر نیستم »^۲. و اینگونه دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند و باین زبیر و دیگران روی آورند و حتی شیعیان نیز اندك اندك از گرد او پراکنده شوند .

این مختار خود را از هواداران پیغمبر فرا می نمود . پدرش در جنگ با ایرانیان کشته شده بود . عمویش سعد بن مسعود که تربیت وی را بر عهده داشت يك چند در دوره خلافت علی بحکومت مدائن رسید . و در هنگامی که او در جنگ خوارج بیاری علی برخاست مدائن چندی بدست مختار بود . با اینهمه ، وقتی امام حسن از جنگ با معاویه انصراف یافت و نزد سعد بن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و باو تسلیم کنند^۳ این امر بهانه‌یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند . در هر حال مقارن ایام خلافت بنی امیه مختار بدان قوم علاقه‌یی نشان نداد . در واقعه مسلم بن عقیل که بکوفه آمد تا مقدمه خلافت را برای حسین بن علی آماده سازد ، و سپس گرفتار و کشته شد ، مختار بر خلاف بنی امیه برخاست و بزندان افتاد . در واقعه کربلا نیز در بند بود . چون رهایی یافت بمکه رفت و با ابن زبیر که آهنگ خروج بر امویان داشت آشنا

۱ - مروج ، ج ۲ ص ۹۹

۲ - عقد الفرید ، ج ۶ ص ۲۵۰ ، چاپ قاهره

۳ - طبری ، حوادث سنه ۴۰

گشت . بعد از آن به طائف زادگاه خویش رفت . يك سال بیش در آنجا نماند و باز باین زبیر پیوست . در واقعه حصار مکه که سال ۶۴ روی داد نیز با او یاری کرد . اما چندی بعد ، باز ابن زبیر را بگذاشت و بکوفه رفت و در صدد اجرای طرح تازه‌یی افتاد . در آن هنگام که رمضان سال ۶۵ بود شیعیان کوفه بر گرد سلیمان بن صرد خزاعی بودند اما کار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود . مختار ، چون نمی خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد دعوتی تازه آغاز نهاد و خود را فرستاده و نماینده محمد بن حنفیه فرزند علی خواند . شیوایی بیان و زیبایی گفتار او ، که چون کاهنان قدیم سخن باسجع و استعاره می گفت ، سبب نشر دعوی و بسط نفوذ او گشت . از این رو يك چند و الی کوفه ، که از جانب ابن زبیر در آنجا بود وی را باز داشت . اما چون آزادی یافت در صدد برآمد با ابراهیم بن الاشر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند . ابراهیم نخست پذیرفت اما مختار نامه‌یی بدو نمود که گفته اند مجعول بود ، و در آن محمد حنفیه وی را بیاری خوانده بود و مختار را امین و وزیر خویش یاد کرده بود . ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت و بهمکاری او رضا داد . بزرگان کوفه ، که در نهان بجانب ابن زبیر تمایل داشتند ، در مقابل شور و شوق موالی و حمراء دیلم که یاران و پیروان ابراهیم اشتر بودند ، مقاومت را روی ندیدند و کار نهضت مختار بالا گرفت . اندك اندك گذشته از کوفه بلاد عراق و آذربایجان وری و اصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او در آمد و هجده ماه ازین بلاد خراج گرفت . بزرگان کوفه نیز رفته رفته از ناچاری اکثر

بدو پیوستند اما نه باو اعتماد کردند و نه از اینکه موالی را برکشیده بود وی را عفو نمودند . اما مختار که قدرت و شوکت خود را مدیون یاری موالی بود بشکایت بزرگان کوفه التفات نکرد . يك بار نیز وقتی که ابراهیم و سپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه در صدد خروج بر مختار برآمدند . اما مختار با آنها گرگ آشتی‌یی کرد و در نهان ابراهیم را خواست . چون ابراهیم باز آمد بزرگان کوفه همه بدست و پای بمردند و سر جای خویش نشستند . پس از آن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین برآمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خود داری کرده بودند بمالید . بفرمود تا سراه‌اشان را ویران کنند و آنها را بکشند و براندازند . مال و عطایی هم که پیش از آن بآنها داده میشد بفرمود تا بموالی که یاران وی بودند داده شود . همین امر سبب شد که عربان دل از و بردارند و او را یله کنند و بدشمنانش روی آورند .

در واقع ، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده از حد دلجوئی کرد و آنها را که در دوره تسلط عمال بنی‌امیه عرضه جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هــوا خواه خویش گردانید . عمال بنی‌امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن ، نسبت باین موالی تحقیر و اهانت بسیار روا داشته بودند . آنها قبل از آن موالی را پیاده بجنگ میبردند و از غنائم نیز بدانها هرگز بهره‌یی نمیدادند . مختار موالی را برمر کب نشان و از غنائم جنگ بهره‌شان داد . از این رو آنها بیاری مختار برخاستند . چنان شد که عده موالی در سپاه او چندین برابر عربان بود و از هشت هزار تن سپاهیان او که در پایان

جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند ده يك هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان در آگنده بود که وقتی يك سردار شامی برای مذاکره با ابراهیم به اردوی او میرفت از جایی که داخل اردو گشت تا جایی که نزد سردار اردو رسید يك کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز و شام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی ها ازین قوم که بامن هستند آزموده تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند و من خود نیز جنگ آزموده و معر که دیدم. پیروزی هم با خداست^۱، پس چه جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب از مختار گشته بود کثرت موالی در سپاه او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بد گوئی آغاز نمودند که این مرد خود را امیر ما میخواند در حالی که ما از او خشنود نیستیم. زیرا اموالی را با ما برابر کرده است و بر اسب و استر نشاندہ است. روزی ما را بآنها میدهد و از اینرو بندگان ما سر از فرمان ما بر تافته اند و دارایی یتیمان و بیوه زنان را تاراج می کنند. وقتی بزرگان عرب بمختار پیام فرستادند که «ما را از بر کشیدن موالی آزار رسانیدی، آنها را برخلاف رسم بر چهار پایان نشاندی و از غنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی؟» مختار به آنها جواب داد که «اگر من موالی را فرو گذارم و غنائم جنگی را بشما واگذارم آیا بیاری من بابنی امیه و ابن زبیر جنگ خواهید کرد و در این باب

سو گند و پیمان توانید بجای آورد؟» اما آنها جواب متفی دادند و بدین جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب با او همدستان بودند مغلوب و مقتول شد در باب مختار و نهضت او گونه گونه سخنها گفته اند و داوری درین باب نیز آسان نیست . بزرگان عرب از شیعه و سنی درباره او نظر خوبی نداشته اند و اقدام او را در بر کشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت می شمرده اند و ازین روی را به دروغ زنی و حيله گری و جاه طلبی و گزافه گویی متهم کرده اند . درست است که رفتار او با بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیز در سوء استفاده از نام محمد حقیقه قدری افراط کرد . اما هواداری او از موالی درس بزرگ پر بهایی بود هم برای موالی که بعدها جرأت اقدام بر خلاف عربان را یافتند و هم برای عرب که بیهوده شرف اسلام را منحصر بخویش میدیدند^۱ .

بدینگونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانه زور آزمایی با عرب و مجال انتقام جویی از بنی امیه بود . ولیکن عربان که نمیتوانستند نهضت قوم ایرانی را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را بتاراج مال یتیمان و بیوه زنان متهم کنند . اما در واقع این اتهام ناروایی بود . این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوه زنان را تاراج می نمودند . سرداران عرب بودند که موجبات سقوط دولت عربی بنی امیه را فراهم آوردند .

کار عمده آنها غزو و جهاد بود اما درین کار مقصود آنها پیشرفت دین نبود . اینکار را فقط بمنظور غارت و استفاده پیش گرفته بودند

بسیاری از سپاهیان و کارگزاران بر اثر طمع ورزی رؤساء و امراء فقیر گشته بودند. وقتی يك عامل بجای دیگری گماشته میشد، عامل معزول را مصادره میکرد و با اقسام عقوبتها و عذابها اموال او را باز می‌ستاند بدینگونه بود، که در عهد امویان حجاج ع-راق را وقتیبة بن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیاتها و خراجها هر روز فزونی می‌یافت و بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هر روز آشکارتر میگشت. از قساوت و خشونت عمال حجاج داستان های شگفت انگیز بسیار در تاریخها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌یی از آنهاست: می‌نویسند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرر را بپردازند. حجاج عربی بدوی را بولایت آنجا برگماشت و از او خواست که خراج اصفهان را جبايت کند. اعرابی چون باصفهان رفت چند کس را ضمان گرفت و ده ماه بآن‌ها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند آنها را که ضمان بودند بازداشت و مطالبه خراج نمود آنها باز بهانه آوردند. اعرابی سوگند خورد که اگر مال خراج را نیاورند آنان را گردن خواهد زد. یکی از آن ضمانها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند و بر آن نوشتند «فلان پسر فلان، وام خود را گزارد» پس فرمان داد تا آن سر را در بدره‌یی نهادند و بر آن مهر نهاد. دومی را نیز همچنین کرد. مردم را چاره نماند، بشکوهیدند و خراجی را که بر عهده داشتند جمع کردند و ادا نمودند.

باچنین سخت‌کشی و کینه‌کشی که از جانب عمال حجاج نسبت بمردم روا میشد چاره‌یی جز تسلیم محض یا قیام خونین نبود و چند بار

مردم ناچار شدند سر بشورش بردارند.

دورهٔ حکومت خون آلود و وحشت انگیز حجاج
 حجاج^۱
 در عراق یکسره در فجایع و مظلالم گذشت داستان
 ها و روایات هولناکی از دوران حکومت او نقل کرده اند که مایهٔ نفرت
 و وحشت طبع آدمی است. گویند «در زندان او چند هزار کس محبوس
 بودند و فرموده بود تا ایشان را آب آمیخته بانمک و آهک میدادند و
 بجای طعام سرگین آمیخته بگمیز خر^۲» حکومت او در عراق بیست
 سال طول کشید. در این مدت کسانی که او کشت جز آنان که در جنگ
 با او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد بالغ بر یکصد
 و بیست هزار کس بود. نوشته اند که وقتی وفات یافت پنجاه هزار مرد و
 سی هزار زن در زندان او بودند^۳ شاید این ارقام از اغراق و مبالغه خالی
 نباشد اما این اندازه هست که دورهٔ حکومت او در عراق، برای همهٔ
 مردم، خاصه برای موالی بدبختی بزرگی بوده است.

دربارهٔ حجاج قصه های شگفت انگیز و هولناک بسیار آورده اند.
 نوشته اند که وقتی از مادر زاد پستان بدهن نمی گرفت ناچار تا چهار
 روز خون جانوران در دهانش می ریختند. با این افسانه خواسته اند از
 این کودک که مقدر بود روزی فرمانروای جبار عراق بشود اژدهایی

۱- دربارهٔ حجاج رجوع شود بر سالف جالب Jean Perier تحت عنوان،
 Vie d'al Hadjâdj ibn yousof که جزء انتشارات l'Ecole des hautes Etudes
 در پاریس بسال ۱۹۰۴ مسیحی به طبع رسیده است و جامع اطلاعات مفیدی در این
 باب است.

۲- تجارب، السلف ص ۷۵

۳- التنبيه، ص ۲۷۵

خون آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملک مروان با مصعب بن زبیر در عراق روی داد بخلیفه پیوست و با او بشام رفت سپس ازدست او مأمور فتح مکه شد و آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس بامنجنیق برمکه سنگ بارید تا آنرا بگشود و ابن زبیر را که به حرم رفته بود بگرفت و بکشت. پس از آن حکومت مکه و مدینه و یمن و یمامه از جانب خلیفه بدو واگذار شد. دو سال بعد، او را بحکومت عراق فرستادند و عراق در آن هنگام از فتنه خوارج دمی آسوده نبود. باین خوارج، ناراضیان و علی‌الخصوص موالی غالباً همراه بودند. کسانی که هنوز در اسلام بچشم آشتی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفته دعوی کسانی شوند که خلیفه را ناحق می‌دانستند و مالیات دادن باورادر حقیقت بمثابه حمایت و تقویت او می‌شمردند. حکومت حجاج در عراق با قساوتی بی‌نظیر توأم بود و استیلائی او بر مردم بمنزله تازیانه عقوبت و شکنجه بود. در ورود به بصره خطبه‌یی خواند که از قساوت و صلابت او حکایت می‌کرد. حجاج با آنکه خوارج را مالش سخت داد از بس بیداد می‌کرد خشم و نفرین مسلمانان همواره در پی او بود. وی سیاست خشن تعصب

۱- با اینمه بعض محققان مانند Welhausen و لهاوزن و Lammens لامنس (ر.ک: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ ص ۳۱۷- ۲۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع او مجامی بیابند. گفته‌اند که او در اوضاع و احوال آن روز ناچار بود خود را يك دنده و سخت گیر نشان دهد اما بهیچوجه بیرحم و شقی نبود و در عین حال نیز از ضعف و سستی اجتناب داشت. داستانهای راهم که در باب فجایع او هست با تردید تلقی کرده‌اند، اما اقدامات او را در امر جمع مالیات و ضرب مسکوکات و توجه بکشاورزی ستوده‌اند. لیکن بی‌گمان، با اینگونه تردید و تأویل نمی‌توان جنایتکار بزرگی را که تاریخ از ستمکاریهایش داستان دارد تبرئه کرد.

نژادی بنی‌امیه‌را برضد موالی در دورهٔ حکومت خود با خشونت و قساوت بسیار دنبال میکرد. می‌نوئیسند وقتی بعامل خود در بصره نوشت که بنبطی‌ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیايند. عامل چنان کرد و پاسخ داد که آنها راهمه خارج کردم جز کسانی که قرآن میخوانند یا فقه میآموزند. حجاج بوی نوشت که «چون این نامه را بخوانی پزشکان را نزد خود حاضر آور و خویشان بر آنها عرضه کن تا نیک بجویند و اگر در پیکرت يك رگ بنبطی باشد قطع کنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی بنی‌امیه را، در تحقیر موالی بسختی اجرا، میکرد. همین امر موجب نارضایتی شدید مردم از دستگاه حکومت او بود. نیز در ریختن خون و بخشیدن مال بقدری افراط و اسراف کرد که عبدالملك خلیفهٔ اموی از شام بدو نامه نوشت و درین دو کار او را ملامت بسیار کرد! حکومت او برای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفان را از میان بردارد و دوستان و هواداران خود را حمایت و تقویت کند. برای این مقصود لازم بود که از ریختن خون خلق و از گرفتن مال آنها خودداری نکند و بهمین جهت در جمع خراج و جزیه تندخویی و سخت‌کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه و خراج مالیات ارضی بود که ذمی‌ها مدام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی میبایست بپردازند چون رفته رفته میزان این مالیاتها بالامیرفت و قدرت پرداخت در مردم نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه از پرداخت این باج‌ها آسوده شوند اسلام می‌آوردند و مزارع خویش را فرو می‌گذاشتند و بشهرها روی می‌آوردند.

با اینحال حجاج همچنان جزیه و خراج را از آن‌ها مطالبه میکرد^۱. کار گزاران حجاج با و نوشته بودند که «مالیات رو بکاستی گذاشته است زیرا اهل ذمه مسلمان و شهر نشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی را رها نکنند تا از ده شهر کوچ نماید و نیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او بستوه آمدند و بر خواری اسلام گریستند. اما نه این چاره جوییهای حجاج دولت اموی را از سقوط میرهانید و نه گریه روحانیان خشم و نفرت موالی را فرو مینشانید. این فشار و شکنجه که از جانب حجاج و عمال او بر موالی وارد می‌آمد آنان را با انتقام جویی برمی‌انگیخت.

در این هنگام فتنة عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که برضد مظلالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نو مسلمانان که از جور و بیداد حجاج بجان آمده بودند، بیرون میشدند و میگريستند و بانگ می‌کردند که «یا محمداه یا محمداد» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج با بن اشعث پیوستند و او را برضد حجاج یاری کردند

داستان خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را
عبدالرحمن
تاریخ‌ها بتفصیل نوشته‌اند. عبدالرحمن از اشراف قحطان بود و از جانب حجاج در زابل امارت داشت و خواهر او را که می‌مونه نام داشت حجاج برای محمد پسر خود بزنی گرفته بود^۲ و وقتی

۱- ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷

۲- الامامة والسياسة، ج ۲، ص ۳۸ چاپ مصر

حجاج نامه‌یی تندبدو نوشت: «که ما لها بستان از مردمان و سوی هندوسند تاختن‌ها کن و سر عبدالله عامر در وقت نزديك من فرست^۱» عبدالرحمن که داعیه سروری داشت و بهانه سرکشی میجست پذیرفت و بر آشفت «پس نامه حجاج جواب کرد که تاختن هندوسند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همداستان شد. حجاج را خلع کرد و بقصد جنگ با او روانه عراق گردید. در نزدیکی شوشتر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت و از آنجا بکوفه رفت. در نزدیکی دیرالجمام طی صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه او تباه شد و او خود بخراسان گریخت.

درباره فرجام کار این عبدالرحمن نوشته‌اند که چون از حجاج شکست بگریخت و از راه بصره و فارس و کرمان بسیستان رفت و «مردمان او را بسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب و محمد پسر حجاج بتعقیب او برآمدند و او مجبور شد سیستان را فرو گذارد و به زابلستان بزینهار زنبیل رود. چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عماره بن تمیم القیسی (یا الخمی) را بر سولی فرستاد سوی زنبیل و پیامد بازنبیل خلوت کرد و عهدا فرستاده بود که نیزاندر ولایت تو لشکر من نیاید و از مال تو نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث را و فلانی را از یاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن را زنبیل بند کرد و آن مرد را، و بندی بیاورد و یک حلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود و یکی بر پای آن مرد، بر بام بودند

عبدالرحمن گفت من حاقم بکنار بام باید شدن هرد و بکنار بام شدند
عبدالرحمن خویشان را از بام افکند هرد و بیفتادند و جان بدادند و نام
یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود»^۱

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و بدشمنی حجاج
بر خاستند فقها و جنگیان و موالی بصره و عراق بودند. حجاج آنان را
بسختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد و هر کدام را به قرای خود
فرستاد و بردست هر يك نام قریه‌یی که او را بدانجا میفرستاد نقش داغ
نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا برضد حجاج
بر خاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آن جمله بود. وی از
زاهدان و صالحان آن عصر محسوب میشد و بقدری مورد محبت و احترام
مردم بود که اگر چند عرب نبود مردم بر خلاف رسوم پشت سرش نماز
میخواندند. گویند وقتی او را دستگیر کردند و پیش حجاج بردند از او
پرسید: «وقتی تو بکوفه در آمدی با آنکه جز عربان کسی حق امامت
نداشت مگر من بتو اجازه امامت ندادم.» گفت: چرا، دادی. پرسید
«مگر ترا قاضی نکردم با آنکه همه اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی
شایسته قضاء نیست؟» گفت، چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من ترا در
شمار هم نشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟»
گفت چرا، در آوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن
چه بود؟» فرمان داد تا او را سر بریدند و بدینگونه بسیاری از کسانی را
که همراه ابن اشعث برضد او بر خاسته بودند بسختی مکافات داد. و درین
کار چندان بیرحمی و تندخویی نشان داد که خلیفه اموی از دمشق صدای

اعتراض بر آورد. مخصوصاً موالی درین فاجعه زیان بسیار دیدند. از جمله کسانی که با ابن اشعث برضد حجاج قیام کردند، فیروز نام از موالی بود. دلاوری و چالاکی او حجاج را سخت نگران میداشت. حجاج گفته بود، هر که سرفیروز را نزد من آورد او را ده هزار درهم بدهم، فیروز نیز می گفت «هر کس سر حجاج را برای من آورد صد هزار درم بدهم». سرانجام پس از شکست ابن اشعث، فیروز بخراسان گریخت و آنجا بدست ابن مهلب گرفتار شد. او را نزد حجاج فرستادند و حجاج او را بشکنجه های سخت بکشت^۱.

این خونریزیها و بیداد گریها ایرانیان را بیشتر بطغیان و عصیان برمی انگیزت. آغاز قرن دوم هجری سقوط امویان را تسریع کرد. قیامها و شورشهایی که علویان و خارجیان در اطراف و اکناف کشور پدید می آوردند دولت خود کاهه و ستمکار بنی امیه را در سر اشیب انحطاط می افکند.

از رسوایی های بزرگ امویان درین دوره، خروج زید بن علی خشونت و قساوتی بود که در فرو نشانیدن قیام زید بن علی بن حسین و پسرش یحیی نشان دادند. این زید بن علی نخستین کسی بود از خاندان علی که پس از واقعه کربلا برضد بنی امیه طغیان کرد و در صدد بدست آوردن خلافت افتاد. وی يك چند پنهانی بدعوت مشغول می بود و زمینه شورش و خروج را آماده می کرد. درین مدت بسا که نهان گاه خویش را از بیم دشمنان عوض می کرد. گذشته از کوفه که در آن زمینه افکار را برای خویش آماده کرده بود چندی نیز بصره

رفت و در آنجا هم بجمع یاران و تهیه همدستان پرداخت. با اینهمه وقتی نوبت اقدام فرارسید والی کوفه، چنان پیش از او بسیج جنگ کرده بود که یاران زید رایارای مقاومت مانند و از پیرامون او پراکنده شدند. در باره داستان خروج او نوشته اند که «زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیه می دانستند پس اتفاق افتاد که هشام [خلیفه اموی] زید را بودیعی از خالد بن عبدالله القسری [امیر سابق کوفه که او را هشام باز داشته بود و مصادره کرده بود و یوسف بن عمر را بجایش فرستاده بود] متهم کرد و نامه با و نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفه رود، زید بکوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید، زید معترف نشد. یوسف او را سوگند داد و باز گردانید. زید از کوفه بیرون آمد و روی بمدینه نهاد. کوفیان پیش او آمدند و گفتند صد هزار مرد شمشیر زن داریم که همه در خدمت تو و جان سپاری کنند باز ایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اندک اند و اگر از ما یک قبیله قصداً ایشان کند همه را قهر تواند کرد تا بهمه قبایل چهرسد. زید گفت من از غدر شما می ترسم و می دانید که با جد من حسین (ع) چه کردید ترک من گیرید که مرا این کار در خور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند، و بعهود و موثیق مستحکم گردانیدند و مبالغه بسیار نمودند. زید بکوفه آمد و شیعه فوج فوج بیعت می کردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان، چون کار تمام شد... آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنوامیه امیر کوفه بود

* عبارت بین دو قلاب [] در متن کتابی که عبارت اصل، از آن نقل شده است نیست برای روشن شدن مطلب در اینجا الحاق شده است.

لشکری جمع کرد و جنگی عظیم کردند و آخر لشکرزید متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند و جنگی عظیم کرد ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته شد. یاران او را دفن کردند و آب بر سر او برانندند تا گور او پیدا نباشد و او را از خاک برنیارند. یوسف بن عمر در جستن کالبد اوسعی نمود و باز یافت و فرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود، بعد از آنش بسوختند و خاکستر او را در فرات ریختند^۱ پس از بدارزدن، سرش را نیز به دمشق و سپس از آنجا بمکه و مدینه بردند. یکی از جهات آنکه بنی امیه بآسانی توانستند یاران زید را مقهور و پراکنده سازند آن بود که در بین پیروان او وحدت کلمه نبود و حتی در آسمان از خوارج و کسانی که هیچ قصد نصرت و یاری او را نداشتند بسیار کسان بودند. ضعف و مسامحه مردم کوفه و دقت و مواظبت جاسوسان و منهیان بنی امیه نیز از اموری بود که سبب شکست زید و پیروزی امویان گشت.^۲

پس از زید پدرش یحیی در خراسان برخاست.
اما او نیز مانند پدر کشته شد و با قتل اودست یحیی بن زید

بنی امیه دیگر بار آلوده بخون يك بیگناه دیگر گشت. این یحیی، در همان روزهایی که پدرش بیاری کوفیان با بنی امیه بستیزه برخاست در کوفه جان خود را در خطر دید. ازین رو اندکی بعد از قتل پدر پنهانی از کوفه بگریخت و با چند تن از یاران خویش بخراسان رفت. در سرخس،

۱- تجارب السلف ص ۸۲-۸۱

۲- برای اخبار زید بن علی گذشته از یعقوبی، طبری، مقریزی، مقاتل الطالبیین ركبہ، عمدة الطالب ص ۱۳۰، تبصرة العوام ص ۱۸۵، الفرق بین الفرق ص ۲۵، بیان الادیان ص ۳۴، الملل والنحل شهرستانی ص ۱۱۶ چاپ کورتن، و کتب عدیده دیگر.

خوارج که بابنیه میانیه نداشتند درصدد برآمدند با او همدست شوند و سر به شورش بر آورند. اما یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج بازداشتند و او بباخ رفت. در آنجا بتدارك کار خویش پرداخت و یاران بر وی گرد آمدند یوسف بن عمر که زید را کشته بود از یحیی بیم داشت چون دانست کاریحیی در خراسان بالا گرفته است بوالی خراسان که نصر بن سیار بود نامه کرد تایحیی را فرو گیرد. نصر بن سیار از فرمانروای بلخ درخواست و او یحیی را فرو گرفت و نزد نصر فرستاد. نصر بن سیار یحیی را در مرو بزدان کرد اما ولید بن یزید خلیفه اموی که بجای هشام خلافت یافته بود نامه یی بنصر بن سیار نوشت و فرمان داد تایحیی را آزار نرساند و رها کند. نصر او را رها کرد و بنواخت و نزد خلیفه روانه نمود اما به حکمرانان بلاد خراسان، از سرخس و طوس و ابر شهر [که نیشا بود باشد] دستور داد که او را رها نکنند تا در خراسان بماند. چون یحیی به بیهق رسید از بیم گزند یوسف بن عمر بهتر آن دید که به عراق نرود و در خراسان بماند همانجا نیز بماند و دعوت آغاز کرد. صد و بیست کس با او بیعت کردند. با همین اندک مایه نفر آهنگ ابر شهر کرد و بر عمرو بن زراره که فرمانروای آن شهر بود فائق آمد. پس از آن بهرات و جوزجانان رفت و در آنجا عده یی دیگر از مردم خراسان بدو پیوستند اما چندی بعد لشکری که نصر بن سیار بدفع او فرستاده بود با او تلاقی کرد. جنگی سخت و خونین روی داد. یحیی با یارانش کشته شدند (رمضان ۱۲۵ هجری) سرش را به دمشق بردند و پیکرش را بر دروازه جوزجانان آویختند تا روزی که یاران ابو مسلم بر خراسان دست یافتند او هم چنان بر دار بود. مرگ یحیی که در هنگام قتل ظاهر آهجده

سال بیش نداشت و رفتار اها انت آمیزی که با کشته او کردند شیعیان خراسان را سخت متأثر کرد^۱. ازین رو، ابومسلم صاحب دعوت، از این امر استفاده کرد و کسانی را که با او بیعت میکردند وعده می داد که انتقام خون یحیی را از کشند گانش باز خواهد. در حقیقت، خون یحیی مثل خون ایرج و سیاوش، بهانه جنگ باشد، و بسیاری از مردم خراسان را بکین توزی واداشت و بر ضد بنی امیه همداستان ساخت چندانکه ابومسلم چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را بکشت و پیکر یحیی را از دار فرود آورد و دفن کرد مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند و در آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودک در خراسان نژاد الا^۲ که او را یحیی و یا زید نام کردند^۳.

این مایه ستمکاری که از بنی امیه و عمال آنها صادر میشد خاطر مسلمانان خاصه موالی را از آنها رنجور و رمیده می کرد. اما آنچه آنها را تالب پرتگاه سقوط کشانید تعصب و اختلاف شدیدی بود که بین یمانی ها و مضری ها از دیر باز در گرفته بود و در آخر روزگار بنی امیه ستیزه های خانوادگی را در بین قوم سبب گشته بود. دشمنی میان دو قبیله در تاریخ عرب سابقه طولانی دارد اما بیخردی و خودکامگی ولید بن یزید خلیفه اموی، مقارن این ایام آنرا تجدید کرد. خالد بن عبدالله قسری که یمانی بود در زمان یزید بن عبدالملک

۱ - در باب یحیی بن زید و قیام او گذشته از طبری، مسعودی، یعقوبی به مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و تاریخ بزمیده حمدالله مستوفی رجوع کنید. برای تحقیق، فرنکی ها نیز رجوع نمایند به مقاله C. Van Arendonk در دائرة المعارف اسلام ج ۴

۲ - مروج، ج ۲ ص ۱۸۵ چاپ مصر

و برادرش هشام مدتی در عراق حکومت کرده بود. یوسف بن عمر ثقفی که پس از او بحکومت عراق منصوب شد در صدد برآمد که او را بحبس باز دارد و اموالش را بازجو و شکنجه بستاند اما هشام با آنکه دربارۀ خالد بدگمان بود بزجر و نکال اورضانداد. چون نوبت خلافت بولید رسید خالد را به یوسف سپرد و یوسف او را بکوفه برد و باشکنجه بکشت یمانیان گرد آمدند و آهنگ ولید کردند و ولید مضریه را بدفع آنان گماشت. در جنگی که میان آنهارخ داد مضریه مغلوب شدند. یمانیه بدمشق در آمدند و محمد بن خالد را که ولید باز داشته بود آزاد کردند سپس یزید بن ولید پسر عم ولید را بجای او برداشتند و ولید را بخواری کشتند^۱.

بدینگونه کار خلافت دستخوش هرج و مرج

سقوط امویا

و عرضۀ تعصب و نزاع یمانیه و مضریه گشت

زیرا مضریه نیز چندی پس از مرگ یزید که بیش از ششماه خلافت نکرد مروان بن محمد را بخلافت برداشتند و بار دیگر یمانیه را زبون کردند.

این هرج و مرج مایۀ ضعف دولت بنی امیه گشت. خاصه که در خراسان مرکز دعوت عباسیان نیز، بر اثر این نزاع و تعصب، بنی امیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمی یافتند. شیپور انقلاب طنین افکنده بود و دشمنان هر چند سال، در گوشه یی از مملکت قیام میکردند. سقوط بنی امیه قطعی و حتمی بود.

خراسان مهد افسانه های پهلوانی ایران، که از مرکز حکومت

عربی دورتر بود ، بیش از هر جابرای قیام ایرانیان مناسب می نمود .
بهمین جهت وقتی قدرت بنی امیه رو بافول میرفت دعوت عباسیان در
آنجا طرفداران بسیار یافت .

دعوت ابومسلم در آن سامان باشور وعلاقه خاصی تلقی گشت .
کسانی که از جور و تحقیر و بیداد عربان بستوه آمده بودند ، این
نهیضت را مژده رهایی خویش تلقی کردند . نصر بن سیار که در خراسان
شاهد این احوال و اوضاع بود ، در پایان نامه یی که بمروان آخرین
خلیفه اموی فرستاد ، اضطراب و نگرانی خود را از توسعه نهضت ابومسلم
آشکارا بیان میکرد و از حیرت و خشم می گفت ومی نوشت که : « من
درخشیدن پاره های آتش را در میان خاکستر معاینه می بینم و زودا که
پاره های آتش افروخته گ-ردد . دوپاره چ-وب ، آتش را بر
میافروزد و همیشه سخن مقدمه عمل قرار میگیرد . من از سر تعجب
همواره میگویم که کاش میدانستم بنی امیه بیدارند یا خواب؟ » اما بنی-
امیه در خواب بودند: خواب غفلت و غروری که همیشه دولت های خود
کامه و ستمکار را تا کنار پرتگاه سقوط میکشاند . قیام ابومسلم بود که
آنان را از این خواب خوش برانگیخت و بنیاد خلافت اموی را یکسره
بر انداخت .

۱ - تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۷۹ - مضمون این ابیات است که نصر بن خلیفه
نوشته است:

ویوشك ان یکون له ضرام
و ان الفعل یقدمه الکلام
ایقناظ امیه ام نیام

اری بین الرماد ومیض جمر
فان النار بالعودین توری
اقول من التعجب لیت شعری

۴

زبان گمشده

در آن روزها که بارید و نکیسا بانوهای

پهلوی و ترانه‌های خسروانی در و دیوار کاخ

خسروان را در امواج لطف و ذوق فرو می‌گرفتند ، زبان تازی در کام فرمانروایان صحرا از ریگ‌های تفتۀ بیابان نیز خشک‌تر و بی‌حاصل‌تر بود . در سراسر آن بیابانهای فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌یی طنین می‌افکند سرود جنگ و غارت و نوای رهنی و مردم‌کشی بود . نه پندی و حکمتی بر زبان قوم جاری بود و نه شوری و مهری از لب‌هایشان می‌تراوید . شعرشان توصیف پیشگ‌شتر بود و خطبه‌شان تحریض بجنگ . بخلاف ایران که زبان آن سراسر معنی و حکمت بود . اندرز نامه‌های لطیف و سخنان دلپذیر داشتند . کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند . داستانهای شیرین از پادشاهان گذشته در خداینامه‌ها می‌سرودند . هر طبقه رازبانی و خطی جداگانه بود . در دربار شاهان زبانهای خوزی و پارسی و در هر یک جایی و مقامی داشت ^۱ . سرودهای لطیف و سخنان زیبارا ارجی و بهایی بود درست است که شعر عروضی ، بدین

۱- در بعضی کتابها از قول عبدالله بن مقفع نقل شده است که پادشاهان ایران در مجالس خویش بزبان پهلوی سخن می‌گفته‌اند اما در خلوتها با بزرگان مملکت بلفظ خوزی تکلم می‌نموده‌اند . همچنین مردم بلاد مدائن و کسانی که بر درگاه پادشاهان بوده‌اند زبانشان دری بوده است و موبدان و منسوبان آنها بزبان فارسی سخن می‌رانده‌اند . (رك : الفهرست ، طبع مصر ص ۱۹ ، یا قوت ، ج ۴ ، کلمه فهلو - و حمزه اصفهانی : التنبيه على حدوث التصحيف) .

صورت که پس از اسلام متداول گشته است در آن روزگار معمول نبود. اما وجود شعر و سرود، در ایران پیش از اسلام، از وجود شعر جاهلی عرب محقق ترست. شهرت و آوازه خنیاگران و نغمه پردازان مشهوری مانند باربد و نکبسا حکایت از وجود شعر در زبان پهلوی دارد. البته هیچ موسیقی و آواز، بی شعر تحقق نمی یابد و بدین سبب می توان گفت نغمه های این خنیاگران و مشگران با نوعی شعر همراه بوده است. نمونه این نوع اشعار را محققان در قطعه های پهلوی «درخت اسوریک» و «یادگار زیران» و برخی از «پندنامه ها» نشان می دهند. مناجات ها و سرودهای مانوی نیز، که نمونه هایی از آن امروز بدستست، لطیف ترین نمونه شعر پیش از اسلام ایران را عرضه می دارد^۱. زبان ایران، در آن زمان گذشته از شعر آثار فلسفی و علمی نیز داشت. حتی بعضی از کتاب های علمی را از یونانی و هندی بدان زبان نقل کرده بودند. زبان این قوم زبان شعر و ادب و زبان ذوق و خرد بود. زبان قومی بود که از خرد و دانش و فرهنگ و ادب بقدر کفایت بهره داشت. با اینهمه این قوم، «که بصد زبان سخن می گفتند» وقتی، با اعراب

۱ - مانویان، بموسیقی و شعر، مثل سایر هنرهای زیبا علاقه خاصی داشته اند. نمونه هایی از دعاها و سرودهای دینی آنها در کشفیات و حفريات تورفان بدست آمده است. برای اطلاعات بیشتر، درین باب و در باب تمام مسائل مربوط بمانویه رجوع شود به: کتاب (مانی و دین او؛ دو خطابه از آقای سید حسن تقی زاده، نشریه انجمن ایران شناسی تهران ۱۳۳۵) مخصوصاً ص ۵۵. تمام مآخذ و منابع مهم شرقی و غربی در این کتاب نقل و ذکر شده است و برای نمونه بی از سرودها و ادعیه مانویان رك به،

مسلمان روبرو گشتند «آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟»

زبان تازی پیش از آن ، زبان مردم نیمه وحشی
محسوب میشد و لطف و ظرافتی نداشت .

پیام تازه

با اینهمه ، وقتی بانگ قرآن و اذان در فضای ملک ایران پیچید ، زبان پهلوی
در برابر آن فرو ماند و بخاموشی گرایید . آنچه درین حادثه زبان
ایرانیان را بند آورد سادگی و عظمت «پیام تازه» بود . و این پیام تازه ،
قرآن بود که سخنوران عرب را از اعجاز بیان و عمق معنی خویش
بسکوت افکنده بود . پس چه عجب که این پیام شگفت انگیز تازه
در ایران نیز زبان سخنوران را فرو بندد و خردها را بحیرت اندازد.
حقیقت این است که از ایرانیان ، آنها که دین را بطیب خاطر خویش
پذیرفته بودند شور و شوق بی حدی که درین دین مسلمانی تازه می -
یافتند چنان آنها را محو و بیخود میساخت که بشاعری و سخن گوئی
وقت خویش بتلف نمی آوردند . علی الخصوص که این پیام آسمانی
نیز ، شعر و شاعری را ستوده نمیداشت و بسیاری از شاعران را در شمار
گمراهان و زیانکاران میشناخت . آنکسان نیز ، که از دین عرب و
از حکومت او دل خوش نبودند ، چندان عهد و پیمان در «ذمه» داشتند
که نمی توانستند لب بسخن بگشایند و شکایتی یا اعتراضی کنند .
ازین روست که در طی دو قرن ، سکوتی سخت ممتد و هراس
انگیز بر سراسر تاریخ و زبان ایران سایه افکنده است و در تمام آن
مدت جز فریادهای کوتاه و وحشت آلود اما بریده و بی دوام ، ازهیچ
لبی بیرون نتراویده است و زبان فارسی که در عهد خسروان از شیرینی
و شیوایی سرشار بوده است در سراسر این دوقرن ، چون زبان گنگان

ناشناس و بی‌اثر مانده است و مدتی دراز گذشته است تا ایرانی، قفل خموشی را شکسته است و لب بسخن گشوده است.

آنچه از تأمل در تاریخ بر می‌آید این است،
زبان گمشده که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آنکه از

آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، و آن را همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نه بیند در صدد برآمدن زبان‌ها و لهجه‌های رایج در ایران را، از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبان‌ها خلقی را بر آنها بشوراند و ملک و حکومت آنان را در بلاد دور افتاده ایران بخطر اندازد. به همین سبب هر جا که در شهرهای ایران، به خط و زبان و کتاب و کتابخانه برخوردند با آن‌ها سخت بمخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دءوی حجت است. نوشته‌اند که وقتی قتیبة بن مسلم سردار حجاج، بار دوم بخوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ در گذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتاب‌هایشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آنکه رفته رفته مردم امّی ماندند و از خط و کتابت بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت.^۱ این واقعه نشان می‌دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را بمثابه حربه‌یی تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان باغالب در آویزد و بستیزه و پیکار برخیزد. ازین رو شگفت نیست که در همه شهرها، برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران

بجد کوششی کرده باشند . شاید بهانه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان محوس را مانع نشر و رواج قرآن می‌شمرد . درواقع ، از ایرانیان ، حتی آنها که آیین مسلمانی پذیرفته بودند زبان تازی را نمی‌آموختند و ازین رو بسا که نماز و قرآن را نیز نمی‌توانستند بتازی بخوانند . نوشته‌اند که «مردمان بخارا باول اسلام در نماز ، قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بود که بانك کردی نگو نیا نگوئی کنیت»^۱ با چنین علاقه‌ای که مردم ، در ایران بزبان خویش داشته‌اند شگفت نیست که سرداران عرب ، زبان ایران را تا اندازه‌ی بادین و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند .

بدینگونه شك نیست که در هجوم تازیان بسیاری
 از کتابها و کتابخانه‌های ایران دستخوش آسیب
 فنا گشته است. این دعوی را از تاریخها می‌توان حجت آورد و قرائن

کتاب سوزی

۱- تاریخ بخارا ص ۷۵ چاپ تهران - برای قرائت و اشتقاق این الفاظ در زبان سغدی، و مطالعه عقاید استاد هنینگ Henning و استاد روزنبرگ Rosenberg در این باب ، رجوع شود به تعلیقات آقای ریچارد فرای R. Frye بر ترجمه تاریخ بخارا که ایشان بنام : The History of Bukhara, 1954 بزبان انگلیسی منتشر کرده‌اند و عقاید زبان‌شناسان مزبور در آنجا بتفصیل نقل شده است (رک: ص ۲۳۵ کتاب مزبور) گذشته از استاد هنینگ و روزنبرگ ، مرحوم بهارنیز این عبارات و الفاظ را بقیاس تصحیح کرده است بدین شکل : نگو ن کنیت . و نگو نیا نگوئی کنیت . رک : سبک‌شناسی ج ۱ ص ۲۲۹

بسیار نیز از خارج آن را تأیید می کند . با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند . این تردید چه لازم است ؟ برای عرب که جز کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که بحفظ آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی بخط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد . تمام قراین و شواهد نشان می دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده یی نمی برده است درینصورت جای شك نیست که در آنگونه کتابها بدیده حرمت و تکریم نمی دیده است . از اینها گذشته ، دردوره یی که دانش و هنر ، بتقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است ، از میان رفتن این دو طبقه ، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است . مگر نه این بود که در حمله تازیان ، موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خویش را از دست دادند و تار و مار و کشته و تباه گردیدند ؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیداست که دیگر کتابها و علوم آنها نیز که به درد تازیان هم نمی خورد موجبی برای بقا نداشت . نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست . حتی ترجمه های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است . پیداست که محیط مسلمانانی برای وجود و بقاء چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است .

باری از همه قراین پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای

ایرانیان ، از میان رفته است . گفته اند که وقتی سعد بن ابی وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر در پاسخ نوشت که آنهمه را بآب افکن که اگر آنچه در آن کتابهاست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه نماینده تراست و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است . ازین سبب آنهمه کتابها را در آب یا آتش افکندند . درست است که این خبر در کتابهای کهنه قرنهای اول اسلامی نیامده است و بهمین جهت بعضی از محققان در صحت آن دچار تردید گشته اند اما مشکل می توان تصور کرد که اعراب ، با کتابهای مجوس ، رفتاری بهتر از این کرده باشند .

بهر حال از وقتی حکومت ایران بدست تازیان افتاد زبان ایران نیز زبون تازیان گشت . دیگر نه در دستگاه فرمانروایان بکار می آمد و نه در کار دین سودی میداشت . در نشر و ترویج آن نیز اهتمامی نمی رفت و ناچار هر روز از قدر و اهمیت آن می کاست . زبان پهلوی اندک اندک منحصر بمو بدان و بهدینان گشت . کتابهایی نیز اگر نوشته میشد بهمین زبان بود . اما از بس خط آن دشوار بود اندک اندک نوشتن آن منسوخ گشت . زبانهای سغدی و خوارزمی نیز در مقابل سختگیریایی که تازیان کردند رفته رفته متروک می گشت . این زبانها نه بآیین تازی و زندگی تازه سازگار بودند و نه هیچ اثر تازه بی بدانها پدید می آمد . ازین روی بود ، که وقتی زبان تازی آواز بر آورد زبانهای ایران يك چند دم در

کشیدند. درحالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود ، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. درست است که در شهرها و روستاها مردم باخویشتن باین زبانها سخن می راندند اما این زبانها جز این چندان فایده دیگر نداشت. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره های سکوت و بینوایی تحت سلطه زبان تازی در آمد و بدان آمیخته گشت و علی الخصوص اندك اندك اغتھایی از مقوله دینی و اداری در زبان فارسی وارد گشت .

نقل دیوان از پارسی بتازی در روزگار حجاج ،
 نیز از اسباب عمده ضعف و شکست زبان ایران
 نقل دیوان
 گشت. دیوان عراق تاروزگار حجاج بخط و زبان فارسی بود، حساب خراج ملك و ترتیب خرج لشکریان را دیران و حسابگران فرس نگاه می داشتند. در عهد حجاج، تصدی این دیوان را زادن فرخ داشت. حجاج در کار خراج اهتمام بسیار می ورزید و چون باموالی و نبطی ها دشمن بود در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها باز ستاند . در دیوان زادن فرخ ، مردی بود از موالی تمیم ، نامش صالح بن عبدالرحمن که بفارسی و تازی چیزی می نوشت . و این صالح ، در بصره زاده بود و پدرش از اسرای سیستان بود . درین میان حجاج صالح را بدید و بپسندید و او را بنواخت و بخویشتن نزدیک کرد . صالح شادمان گشت و چون يك چند بگذشت ، روزی با زادن فرخ سخن می راند . گفت بین من و امیر واسطه تو بوده یی اکنون چنان بینم که حجاج را در حق من دوستی پدید آمده است و چنان پندارم که روزی مرا بر تو در کارها پیش دارد و ترا از پایگاه خویش بر اندازد . زادن فرخ گفت باك

مدار . چه ، حاجتی که او بمن دارد بیش از حاجتی است که من باو دارم . و او بجز من کسی را نتواند یافت که حساب دیوان وی را نگهدارد . صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را بتازی نقل کنم توانم کرد . زادان فرخ گفت اگر راست گویی چیزی نقل کن تا من به بینم . صالح چیزی از آن بتازی کرد . چون زادان فرخ بدید بشگفت شد و دبیران را که در دیوان بودند گفت خویشان را کاری دیگر بجوید که این کار تباہ شد . پس از آن ، از صالح خواست که خویشان را بیمار گونه سازد و دیگر بدیوان نیاید . صالح خویشان را بیمار فرا نمود و یک چند بدیوان نیامد . حجاج از او پرسید گفتند بیمار است طبیب خویش را که تیادوروس نام داشت به پرسیدنش فرستاد . تیادوروس در وی هیچ رنجوری ندید چون زادان فرخ از این قضیه آگاه گشت از خشم حجاج بترسید . کس نزد صالح فرستاد و پیام داد که بدیوان باز آید . صالح بیامد و همچنان بسر شغل خویش رفت . چون یک چند بگذشت فتنه ابن اشعث پدید آمد و در آن حادثه چنان اتفاق افتاد که زادان فرخ کشته شد . چون زادان فرخ کشته آمد حجاج کار دیوان را بصالح داد و صالح بیامد و بجای زادان فرخ شغل دبیری بردست گرفت . مگر روزی در اثنای سخن ، از آنچه بین او و زادان فرخ رفته بود چیزی گفت حجاج بدو در پیچید و بجد در خواست تا دیوان را از پارسی بتازی نقل کند ، صالح نیز پذیرفت و بدین کار رای کرد . زادان فرخ را فرزندی بود ، نامش مردانشاه ، چون از قصد صالح آگاه شد بیامد و ازو پرسید که آیا بدین مهم عزم جزم کرده ای ؟ صالح گفت آری و این بانجام خواهم رسانید . مردانشاه

گفت چون شمارها را بتازی نویسی دهویه و بیستویه را که در فارسی هست چه خواهی نوشت؟ گفت عشرون نصف عشر نویسم . پرسید «وید» را چه نویسی؟ گفت بجای آن «ایضاً» نویسم . مردانشاه بخشم درشد و گفت خدای بیخ و بن تواز جهان براندازد که بیخ و بن زبان فارسی را بر افکندی و گویند که دبیران ایرانی ، صدهزار درم بدو دادند تا عجز بهانه کند و از نقل دیوان بتازی در گذرد . صالح پذیرفت و دیوان عراق را بتازی در آورد^۱ و از آن پس دیوان بتازی گشت و ایرانیان را که تا آن زمان در دیوان قدری و شأنی داشتند ، بیش قدر و امکانت نماند و زبان فارسی که تا آن زمان در کار دیوان بدان حاجتمند بودند از آن پس مورد حاجت نبود و روز بروز روی در تنزل آورد.

درین خموشی و تاریکی و حشی و خون آلودی

آغاز سکوت

که درین روز گاران ، نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده ست بیهوده است که محقق در پی یافتن برگه‌هایی از شعر فارسی بر آید . زیرا محیط آن زمانه ، هیچ برای پروردن شاعری پارسی گوی مناسب نبود . آنچه عرب در آندوره از شعر درك می کرد قصیده‌هایی بود که عربان در ستایش و نکوهش بزرگان روزگار خویش می‌سرودند یا قطعه‌هایی که به نام رجز می‌گفتند و از شور و حماسه جنگی آکنده بود . البته هیچ يك از این دو گونه شعر در چنان روز گاران در زبان پارسی مجال ظهور و سبب وجود نداشت . در آن روز گاران که قوم ایرانی مغلوب تازیان گشته

۱- رك ، الفهرست ص ۳۳۸ - ادب‌الكتاب صلی ص ۱۹۲ - بلادزی

بود و جز نقش مرگ و شکست و فرار در پیش چشم نداشت حماسه جنگی نداشت تارجز بسراید. نیز در چنان هنگامه‌یی که در شهرهای ایران عربان حکومت می‌کردند و خلیفه نیز که در شام یا بغداد می‌نشست عرب بود ناچار از ایرانیان کسی در صدد بر نمی‌آمد که خلیفه یا عمال او را بزبان فارسی بستانید. معانی دینی و اخلاقی نیز، نه در شعر آن روزگاران چندان معمول بود و نه ایرانیان مسلمان اگر اندیشه‌هایی از اینگونه داشتند نقل آنها را بزبان فارسی سودمند می‌شمردند. ایرانیان نامسلمان نیز مجالی و فراغی برای اینگونه سخنان کمتر می‌یافتند. ستایش زن و شراب نیز که ماده غزل می‌توانست باشد، تجاوزی بحرمت و حریم مسلمانان بود و هرگز مورد اغماض تازیان واقع نمی‌گشت. با این همه اگر سخنانی از اینگونه، بوسیله زنادقه و آزاد اندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون نمی‌رفت و بین خود قوم می‌ماند و انعکاسی نمی‌یافت شاید بهمین سبب اگر چیزهایی از اینگونه بپارسی و حتی تازی گفته میشد نمی‌ماند و از میان می‌رفت. هجو و شکایت نیز که از عمده ترین مایه‌های شعرست درین دوره دجال ظهور نمی‌یافت. هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان برمی‌آمد بشدت خفه میشد. خلفا مکرر شاعران و گویندگانی را که بزبان تازی از مفاخر ایران، و از تاریخ گذشته نیاکان خویش سخن یاد می‌کردند آزار و شکنجه می‌دادند^۱.

۱- برای نمونه رفتاری که خلفا با این گونه شعرا می‌کردند، رک: به‌آغانی

از اینگونه سخنان ، اگر چیزی گفته میشد
 فریاد خاموشان بسی نمی پایید و با آثار دیگر شعوبیان از میان
 می رفت و اگر صدایی با اعتراض و شکایت بر می خاست انعکاس بسیار
 نمی یافت و در خلال قرنهای محومی گشت . در برابر مظالم و فجایعی
 که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا می داشتند جای اعتراض
 نبود . هر کس در مقابل جفای تازیان نفس بر می آورد کافر و زندیق
 شمرده میشد و خونش هدر می گشت . شمشیر غازیان و تازیانه حکام
 هر گونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می کرد .

اگر صدایی بر می آمد فریاد درد ناك اما ضعیف شاعری بود
 که برویرانی شهر و دیار خویش نوحه می کرد و مانند ابوالینبغی ،
 يك امیرزاده بد فرجام اندوه و شکایت خود را بدینگونه می سرود :

سمرقند کنندمند پذیرت کی اوفکند

از شاش ته بهی همیشه ته خهی^۱

یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی بود که در زیر فشار رنجها و
 شکنجهها آرزو می کرد که يك دست خدایی از آستین غیب بر آید و
 کشور را از چنگ تازیان برهاند و بانتظار ظهور این موعود غیبی
 بزبان پهلوی می سرود :

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

۱- گوینده این ترانه، ابوالینبغی عباس بن طرخان بایجی برمکی و پسرانش
 فضل و جعفر معاصر و مربوط بوده است . قطعه فوق در کتاب المسالك والممالك
 ابن خردادبه نقل شده (ص ۲۶) این قطعه را اولین بار مرحوم عباس اقبال طی
 مقاله‌یی منتشر کرده است . رك ، مجله مهر سال اول شماره ۱۰

که آمد آن شاه بهرام از دوده کیان ✽
 کش پیل هست هزار و بر سراسر هست پیلبان
 که آراسته درفش دارد بآیین خسروان
 پیش لشکر برند با سپاه سرداران
 مردی گسیل^۱ باید کردن زیرک ترجمان
 که رود و بگوید بهندوان
 که ما چه دیدیم از دشت تازیان
 با یک گروه دین خویش پرا کنند ، و برفت
 شاهنشاهی ما بسبب ایشان
 چون دیوان دین دارند ، چون سگ خورند نان
 بستاندند پادشاهی از خسروان
 نه بهنر نه بمردی ، بلکه بافسوس وریشخند
 بستدند بستم از مردمان
 زن و خواسته شیرین ، باغ و بوستان
 جزیه بر نهادند و پخش کردند بر سران ✽
 با اسلیک^۲ بخواستند ساو گران

۱- این کلمه را بیلی « بشیر » و مرحوم هدایت « بصیر » خوانده است، صورت فوق که قرائت مرحوم بهار است ظاهراً مناسب تر است.

۲- استاد بیلی این کلمه را « اصلی » خوانده است و بمعنی مال اصلی گرفته است. اما مرحوم بهار احتمال داده است بمعنی « عسلی » باشد، که بموجب برهان قاطع « بعضی جامه‌یی را گویند که مخصوص گبران است » ، یعنی باوجود تحمیل عسلی باج هم گرفتند.

بنگر تاچه بدی در افکند این دروغ بگیهان
که نیست از آن بدتر چیزی بجهان^۲...

بدینگونه زبان تازی، با پیام تازه‌یی که از بهشت
آهنگ پارسى آورده بود و با تیغ آهیخته‌یی که هر مخالفی را
بدوزخ بیمی داد، زبان خسروان و موبدان و اندرزگران و خنیاگران
کهن را در تنگنای خاموشی افکند. با اینهمه اگر چند ترانه‌های خسروانی
و آهنگ‌های مغانی در برابر آهنگ قرآن و بانگ ادا ن خاموشی
گزید لیکن نغمه‌های دلکش و شورانگیز پارسی اندك اندك بر حدیهای
تازیان برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به اندك زمان فراخنای
بیابانهای عرب را نیز در نوشت و فرو گرفت. هم از آغاز عهد بنی‌امیه در
مکه و مدینه و شام و عراق، بسا کنیزگان خواننده و بسا غلامان خنیاگر
بآهنگ‌های فارسی ترنم میکردند. در کتاب اغانی داستانهای هست که
نشان میدهد تازیان تاچه حد شیفته آهنگهای داپذیر پارسی بوده‌اند.
در باره سعید بن مسجح که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار
معاویه بود، آورده‌اند که آوازه‌های خویش را از روی آهنگهای ایرانی
میساخت. از جمله نوشته‌اند که وی بر گروهی از ایرانیان که در کعبه
بکار گل مشغول بودند گذشت. آوازه‌هایی را که آنها در هنگام کار بدا

۲- برای متن پهلون این قطعه رك به متون پهلوی، جاماسب آسانا

Jamasp - Asana, Pahlavi Texts

مرحوم بهار در مجله مهر سال پنجم و مجله سخن سال دوم و مرحوم صادق هدایت
در مجله سخن سال دوم نیز هريك ترجمه‌یی از این متن انتشار داده‌اند. ترجمه‌یی
هم از این قطعه بوسیله استاد بیللی بانگلیسی شده است. رك

Bailey: Zoroastrian Problems in the Ninth - century Books. P 195

ترنم می کردند شنید و چیزهایی بدان شیوه بتازی ساخت که نزد تازیان بس مطبوع و دلپذیر افتاد. همچنین روایت کرده اند که این سعید بن مسجح نخست بنده یی بود. روزی آوازی پر شور و دلپذیر خواند. خواجه اش چون آن آواز بشنید پسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن مسجح پاسخ داد این آهنگی پارسی است که من شنیده ام و آنرا بتازی نقل کرده ام خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد. او نیز در مکه ماند و بخنیاگری پرداخت. داستانهای دیگر نیز از اینگونه در کتابها آورده اند و از همه آنها چنین برمی آید که موسیقی و آواز پارسی، هم از آغاز کار اعراب را سخت شیفته خویش داشته بود.^۱ البته ذوق به آهنگهای پارسی، ذوق به زبان پارسی را نیز در تازیان برمی انگیزخت. اندک اندک در ترانه ها و نغمه هایی که شاعران تازی گوی می سرودند الفاظ و ترکیبات و حتی جمله ها و مصرعهای پارسی تکرار میشد. در سخنان ابونواس، و در اشعاری که برخی معاصران او سروده اند ازین الفاظ و مصرعهای فارسی بسیار هست. اینک يك نمونه کوتاه :

يا غاسل الطرجه - ار للمخند ريس العقار

یا نرجسی و بهاری بده مرا يك باری^۱

اینگونه اشعار، با وزنهای کوتاه و ساده، غالباً برای بزم های طرب گفته میشده است و حکایت از رواج موسیقی و آواز و زبان فارسی در مجالس تازیان دارد و از اینگونه فارسیات، برمی آید که زبان فارسی با

۱ فجر الاسلام، ج ۱ ص ۱۴۳

۱ - طرجهار: قدح شراب. در باب فارسیات ابونواس رجوع شود بمقاله آقای مجتبی مینوی: مجله دانشکده ادبیات (تهران) سال اول شماره ۳.

نغمه‌ها و آهنگهای شورانگیزی که با آن همراه بوده است در مجالس اهل طرب قبول تمام داشته است .

از اینها گذشته، هیچ شك نیست که سرودها و ترانه‌های فارسی، مانند دوره‌های پیشین همچنان رواج و رونق خود را داشت. اگر زبانهای پهلوی و سغدی و دری و خوارزمی در دستگاه دین و حکومت در برابر زبان تازی شکست خورده بودند عامه مردم بهمان زبان دیرین سخن می گفتند. خود را داشت. در هر شهری عامه مردم بهمان زبان دیرین سخن می گفتند. ترانه‌ها و سرودها و افسانه‌ها و مثل‌ها همان بود که در قدیم بود .

از اینگونه ترانه‌ها در تاریخها نمونه‌هایی هست . نوشته‌اند که وقتی سعید بن عثمان، از جانب معاویه فرمانروایی خراسان یافت و بآن سوی جیحون رفت و بخارا بگشود با خاتون بخارا که کارهای شهر همه بردست او بود صلح کرد و میان آنها دوستی پدید آمد و خاتون برین عرب شیفته گشت و مردم، بزبان بخارایی درین باره سرودها ساختند نمونه‌یی از این سرودهایی که در باب سعید و خاتون بخارا گفته‌اند بدست نیست و جای دریغ است^۱. اما يك دو نمونه از اینگونه سخنان باقی است و از آن جمله ترانه یزید بن مفرغ و حراره كودكان بلخ نقل گردنی است .

داستان یزید بن مفرغ و ترانه‌یی که او در هجو

ترانه‌یی در بصره ابن زیاد گفته است لطفی خاص دارد . نوشته‌اند

که وقتی عباد بن زیاد، برادر عبیدالله معروف در روزگار خلافت یزید بن

۱- تاریخ بخارا ص ۴۸. از این سرود اهل بخارا که گمان می‌رفت نشانی

از آن در دست نیست دو پاره را بنده در يك رساله عربی کهنه یافته‌ام . برای تفصیل

داستان و اصل آن دو پاره رجوع شود بمقاله من در مجله بنما سال ۱۱ شماره ۷

معاویه به حکومت سیستان منصوب گشت یزید بن مفرغ ، که شاعری نامدار بود نیز با او همراه گشت اما در سیستان عباد در نگهداشت او چندان نکوشید و بدو آنگونه که لازم بود عنایت نکرد . یزید برنجید و او را آشکار و پنهان بنکوهید و ناسزا گفت . عباد او را بزندان کرد و یزید چون از زندان بگریخت بعراق و شام رفت و هر جامی رسید پسران زیاد را می نکوهید و در نسب و شرف آنها طعن می کرد عبیدالله او را بگرفت و بزندان انداخت و با او سخت بد رفتاری آغاز نهاد . روزی فرمان داد تا نبیذ با گیاهی «شبرم» نام که اسهال آورد بدو بنوشانیدند . تادر مستی و نزاری طبیعت او نیز روان شد پس از آن گربه یی و خوکی و سگی با او در یک بند کشیدند و بدین حال او را در بصره ، به کوی و برزن میگردانیدند و کودکان بصره در قفای او افتاده بودند و آنچه را از او همی رفت میدیدند و فریادمی زدند و بفارسی می گفتند این شیست؟ - و او نیز بفارسی می گفت:

آبست و نبیذست

و عسارات زیب است

و دنبه فر به وپی است

و سمیه روسبیذست

و سمیه نام مادر زیادست که می گفتند در روزگار جاهلیت عرب از روسبیان بوده است^۱. این ترانه، نمونه یی است از آنچه درین دوره کودکان بصره، در چنین مواردی می خوانده اند و با آنکه خواننده و گوینده

۱ - ر . ک : تاریخ سیستان ص ۹۶ ، طبقات الشعراء ابن قتیبه ص ۲۱۰ -
 اغانی ج ۱۷ - و طبری سلسله ۲ ص ۳ - ۱۹۲ و همچنین مقاله « قدیمیترین شعر فارسی » مرحوم قزوینی در بیست مقاله ج ۱ طبع طهران ص ۳۴ - و این حکایت را اول بار مرحوم قزوینی درین مورد نقل کرده است .

خود عربست ظاهراً طول اقامت در بلاد ایران زبان فارسی باو آموخته است و بهر حال این چند کلمه نمونه‌یی از آواها و ترانه‌های مردم بصره است، در دوره‌یی که هنوز فقط نزدیک چهل سال از سقوط مدائن می‌گذشت. و از این حیث در تاریخ زبان ایران اهمیت خاص دارد.

اما ترانهٔ کودکان بلخ، داستانی دیگر دارد. در سرود در بلخ سال ۱۱۹ هجری، سردار عرب، اسد بن عبدالله قسری از خراسان بجننگ ختلان رفت. اما کاری از پیش نبرد و پس از رنجهای بسیار که دید، شکسته و ناکام باز گشت. چون درین بازگشت به بلخ رسید، مردمان بلخ در حق او سرودها گفتند، طعنه آمیز و تلخ، بفارسی که کودکان شهر می‌خواندند و این از کهنه‌ترین سرودهای کودکان است که در تاریخها آمده است. میخواندند:

از ختلان آمدیه
برو تباه آمدیه
آباره باز آمدیه
خشک و نزار آمدیه^۱

ازین پس، دیگر، تا پایان قرن دیگر، هیچ صدایی درین تیرگی و خموشی انعکاس نیافت و هیچ سرودی و زمزمه‌یی بر نیامد که آن سکوت سردآهین را بشکند. زبان عامه فارسی دری بود، و در نهان نیز، کتاب‌های دینی و کلامی به پهلوی نوشته میشد. اما بزبان دری آشکارانه شاعری سرودی گفت و نه گوینده‌یی کتابی کرد. باز نزدیک یک قرن انتظار لازم بود تا ذوق و قریحهٔ خاموش ایرانی، «زبان گمشده» خویش را بیابد و بدان نغمه‌های شیرین جاوید خود را آغاز کند.

۱ - ر. ک.، طبری، حوادث سال ۱۰۸ - همچنین ر. ک.، قدیم‌ترین شعر فارسی در بیست مقالهٔ قزوینی که حکایت فوق از آنجا نقل شده است.

۵

درفش سیاه

خروج سیاه جامگان ابومسلم را می‌توان آغاز
 رستاخیز ایران شمرد. نهضت این سیاه جامگان
 بامداد رستاخیز
 از خشم و نفرت نسبت به مروانیان و عربان مایه می‌گرفت. اگر شور
 وطنی و احساسات قومی و ملی محرك این قوم نبود لامحاله نفرت از
 ستمکاران عرب در این نهضت و خروج، سببی قوی بشمار می‌آمد.
 و آل عباس، که از اواخر دوران بنی‌امیه آرزوی خلافت در سر
 می‌پروردند، از این حس بدبینی و کینه توزی که خراسانیان نسبت
 به عرب داشتند، استفاده کردند و آنها را برضد خلافت مروانیان بر-
 آغالیدند^۱. از همین راه بود، که گویند، ابراهیم امام وقتی ابومسلم
 را بخراسان جهت نشر دعوت خویش فرستاد بدو نوشت که در خراسان
 اگر بتوانی، هر کسی را که بتازی سخن می‌گوید بکش و از اعراب
 مضری کس بر جای مگذار^۲. از این سخن پیداست که محرك عمده
 این سیاه جامگان ابومسلم، دشمنی با ستمکاران عرب بوده است و
 ابراهیم امام و سایر آل عباس نیز از همین راه آنان را بیاری خویش

۱- عیون الاخبار، ج ۱ ص ۲۰۴

۲- ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹

و داشته‌اند. اما اینکه درین نهضت داعیه مذهبی اثری قوی داشته باشد بنظر مشکل می‌آید. در هر حال، محقق است که ابومسلم و یاران او، از نصرت و تأیید عباسیان، جز بر انداختن مروان غرض دی. گز نداشته‌اند و مشکل بنظر می‌آید که اگر ابومسلم کشته نمی‌شد و سیاه جامگان فرصت می‌یافتند دولت و خلافت را بر بنی عباس باقی می‌گذاشتند. هر چه هست هدف و غرض ابومسلم بدرستی از تاریکها بر نمی‌آید. و از این روی در باب او بین نویسندگان اخبار اختلاف است. بعضی سعی کرده‌اند او را شیعه آل علی فرانمایند. بی اعتنائی او را نسبت به منصور نیز، که سرانجام موجب هلاکتش گشت، از همین رهگذر می‌دانند. اما آنچه از قراین بر می‌آید این پندار را بسختی رد می‌کند. رضایت و حتی اقدام او در قتل ابوسلمه خلال که بتشیع متهم بود، نیز تا اندازه زیادی احتمال شیعی بودنش را ضعیف می‌کند. آیا ابومسلم تمایلات زردشتی داشته است؟ درین باب جای اندیشه هست. با آنکه در تبار و نژاد او اختلاف کرده‌اند؛ با آنکه او را بعضی کرد و بعضی عرب نوشته‌اند، از خلال روایات خوب پیدا است که ایرانی بوده است. نامش را بهزادان و نام پدرش را ونداد هرمزد ضبط کرده‌اند. نسب نامه‌یی که برایش نوشته‌اند، او را از نژاد شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز معرفی می‌کند. بعضی نیز او را از فرزندان بزرگمهر بختگان شمرده‌اند. زندگی کودک‌کی او در تاریکی پندارها و افسانه‌ها فرورفته است. افسانه‌ها او را خانه زاد عیسی بن معقل عجل‌ی شمرده‌اند و شاید تصور شیعی بودنش نیز از همین جا سرچشمه گرفته باشد. در ابومسلم نامه‌های عهد صفوی، نسب او را باولاد علی رسانیده‌اند و

اینهمه قطعاً مجعول و ساختگی است . نکته اینجاست ، که علاقه بایران و آیین قدیم ایران ، بطوری از کرده‌ها و گفته‌های او بر می‌آید که هر نسبی و هر پنداری از اینگونه را سست و ضعیف جلوه می‌دهد . کوششی که او در بر انداختن بهاف-رید و پیروان وی کرد بنظر می‌آید که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است . همدردی شگفت انگیزی که در فاجعه پسر سنباد ، در نشابور بزیان عربان نشان داد از علاقه او بآیین گبران حکایت دارد . شورش‌ها و سرکشی‌هایی را نیز که کسانی چون سنباد و اسحاق ترك برای خونخواهی او برپا کردند بعضی گواه این دانسته اند که ابومسلم ظاهراً بآیین مجوس تمایل و پیوندی داشته است .

در هر حال شك نیست که ابومسلم ایرانی
 آشفته‌گی اوضاع بوده است . شاید هم بآیین دیری-ن خویش
 علاقه‌یی تمام می‌ورزیده است . اما در سرزمین خویش ، همه جا بابیداد
 و آزار مروانیان روبرو بوده است . خراسان و عراق دیار نیاگان خود
 را می‌دیده است که از بیداد و جفای تازیان عرضه ویرانی و پریشانی
 گشته است . آشفته‌گی و شوریدگی روزگاری را که در آن مشتی
 فرومایه قدرت و شکوه خدایان یافته بوده اند بچشم خویش می‌دیده است
 و دریغ می‌خورده است . نومیدی و واماندگی مردم ایران را که هر
 روز ببوی رهایی با هر حادثه جوئی همراه می‌شده اند و بآرزوی خویش
 نمی‌رسیده اند بدیده عبرت می‌نگریسته است و متأثر می‌شده است . حق
 آن است که تاریخ روزگار او از پریشانی‌ها و سرگشتگی‌ها و نیز از
 دروغها و تزویرها آکنده بود . دنیای او دنیایی بود که از آشوبها و

دردها مشحون بود .

آرزوهای شریف مرده بود و آراء و عقاید همه جا رنگ تزویر و ریا داشت . دین بهانه‌یی بود که زیان کسان از پی سود خویش بجویند . آن سادگی و آزادگی ، که اسلام هدیه آورده بود ، در دولت مروانیان جای خود را به ستمکاری و جبهانجویی داده بود . هر روز ، در عراق و خراسان و دیگر جایها ، فرقه تازه‌یی بوجود می‌آمد و دعوت تازه‌یی آغاز می‌گشت . کیسانی‌ها ظهور امام خود را که در کوه رضوی زنده‌اش می‌پنداشتند ، انتظار می‌کشیدند . خارجی‌ها ، با تیغ کشیده نه همان عمال حکومت ، که مال و جان مسلمانان را نیز همواره تهدید می‌کردند . و مرجئه به پاس حرمت خلفا ، قفل سکوت بر دهان می‌نهادند و بشیوه شکاکان از هر گونه داوری در باب کردار و رفتار ستمکاران تن می‌زدند . دولت بنی امیه ، بسبب غرض‌ها و اختلافها که پدید آمده بود ، روی بافول داشت . همه احزاب و همه فرقه‌ها نیز که در این روزها پدید می‌آمدند و یا خود پدید آمده بودند ، جز بدست آوردن خلافت اندیشه‌یی نداشتند . خلافت مهمترین مسأله‌یی بود ، که در آن روزگار همه جا زبانزد خاص و عام بود . شیعیان آنرا حق فرزندان علی می‌دانستند و خوارج معتقد بودند که هر مسلمان پرهیزگاری می‌تواند بخلافت بنشیند . ازین مسلمانان پرهیزگار نیز هر روزی عده‌یی در هر گوشه از کشور مسلمانی پدید می‌آمدند .

ابومسلم در چنین روزگاری بود ، که ابومسلم فرصت نهضت یافت . این ابومسلم که بود ؟ در باب او سخنها گونه گونه آورده‌اند . پیش ازین نیز ، در باب او اشارتی رفت .

اینقدر هست که در باب اصل و تبار او مورخان اتفاق ندارند. زادگاه او را نیز اهل خبر هر يك بدگر گونه آورده اند. بعضی مرو و بعضی اصفهان و بعضی هم، جایهای دیگر. بهر حال اعراب و عباسیان، ظاهراً در آن زمان وی را از موالی می شمرده اند. گفته اند که در کوفه با خاندان عجلی ارتباط داشت و گویا در همانجا بود که با بعضی غلاة آشنا شد و از عقاید و دعاوی آنها آگهی یافت. در باره اوایل احوال او، در ابومسلم نامه ها و تاریخها، چندان افسانه آورده اند که حقیقت را هیچ در نمی توان یافت. در هر حال بقولی يك چند در کودکی و جوانی حرفه زین سازان میآموخت و زین و ساز اسب می ساخت. قولی دیگر هست که روستایی بود و در خدمت خاندان عجلی بسر می برد و بسا که با ستوران از دیهی بدیه دیگر می رفت. باری از آغاز زندگی او اطلاع بسیار در دست نیست. اینقدر معلوم است که در سال ۱۲۴ هجری نقبای آل عباس که از خراسان بکوفه آمده بودند و آهنگ مکّه داشتند او را در زندان دیدند. چون از زندان رهایی یافت، نزد ابراهیم امام، که از بنی عباس بود و درین - هنگام آرزوی خلافت می داشت رفت. ابراهیم امام، چون او را بدید و بیازمود، پسندیدش و بخراسان فرستادش تا کار دعوت بنی عباس را، که از يك چند باز در آنجا آغاز شده بود، بردست گیرد و ابومسلم نیز راه خراسان پیش گرفت. نوشته اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت.

مطابق روایات وقتی بخراسان می رفت، در نسا بور بکار و انسرایی فرود آمد. پس بمهمی بیرون شد. در آن میان جمعی از او باش نسا بور دراز گوش او را دم بریدند. چون ابومسلم باز آمد، پرسید که این

محل را نام چیست ؟ گفتند بویاباد . ابومسلم گفت اگر این بویاباد را گندآباد نکنم بومسلم نباشم . بعد ها چون بر خراسان دست یافت همچنان کرد که گفته بود ... نیز آورده اند که در این سفر ؛ ابومسلم روزی بر درخانه یکی از دهقانان خراسان ، فاذوسبان نام ، رفت و پیام فرستاد که خداوند این خانه را بگوید پیاده یی آمده است و از توشمشیری با هزار دینار چشم می دارد . فاذوسبان چون این پیام بشنید با زن خویش که زنی هشیار و فرزانه بود ، در این باب رای زد . زن گفت تا این مرد بجایی قویدل نباشد چنین گستاخ ترا پیام ندهد . فاذوسبان او را شمشیری با هزار دینار بداد و بعد ها چون ابومسلم بر خراسان دست یافت بجای آن دهقان نیکوییها کرد .

باری ابومسلم ، در خراسان نخست دست سلیمان بن کثیر و یارانش را که در امر دعوت رقیب و مدعی او بودند ، کوتاه ساخت و سپس بنشر دعوت پرداخت* . و این دعوت در خراسان پیشرفتی تمام داشت . بدرفتاریها و تبه کاریهای مروانیان ، خراسان را بیش از هر جای دیگر برای قبول دعوت عباسیان آماده کرده بود . داعیانی که از مدتها پیش از جانب امام عباسیان بخراسان گسیل شده بودند با هیأت و جامه بازرگانان در هر شهر و قریه یی می گشتند و مردم را به بیعت وی می خواندند . سخت گیریهای امراء و سرداران عرب ، که از جانب مروانیان ، در خراسان فرمانروایی داشتند و داعیان بنی عباس را بسختی دنبال و شکنجه می کردند نیز فایده یی نمی بخشید . در اندک زمان از مرو و بخارا و سمرقند و کش و نخشب و چغانیان و ختلان و مرو رود و طالقان و تاهرات و پوشنگ و سیستان ، همه کسانی که از جور و بیداد عاملان

بنی‌امیه بستوه آمده بودند دعوت فرستادگان بنی‌عباس را بجان‌پذیرفتار گشته بودند و در این میان بود که ابو مسلم با آن روح گستاخ نستوه کینه‌جو بخراسان رسید و بنشر دعوت پرداخت .

انحطاط عرب در خراسان کار او پیشرفت زیاد یافت . در مدتی کوتاه همه ناراضیان ، همه زجر دیدگان ، همه فریب خوردگان ، در زیر لوای او گرد آمدند . زیرا که رفتار عاملان عرب ، همه را از حکومت مروانیان بستوه آورده بود . گذشته از آن در میان عربان نیز ستیزه و دورویی بشدت در گرفته بود . در آن روز گاران ، خراسان جزء بصره بود و والی آنجا بر این ولایت فرمان می‌راند . از اعرابی که ، هنگام فتح اسلام بدین سرزمین آمده بودند ، هر طایفه در شهری و دیاری دیگر سکونت داشت و بین این طوایف ، از مرده‌ریگ عهد جاهلی تعصب و اختلاف سختی باز مانده بود . چنانکه بنی‌تمیم که از طوایف مضر بودند و از آغاز فتوح ایران بخراسان آمده بودند ، همواره با ازدیها که یمانی بودند و دیرتر آمده بودند در جنگ و ستیز بودند . مقارن این ایام این یمانی‌ها و مضریها درهم افتاده بودند و خراسان در آتش نفاق و عناد آنها می‌سوخت . هر یک از این دو قبيله ، وقتی بحکومت می‌رسید فقط افراد قبيله خود را می‌نواخت . مدتی که مهلب بن ابی‌صفرة و فرزندان او در خراسان حکومت می‌کردند یمانیها در اوج قدرت بودند . چون قتیبة بن مسلم و نصر بن سیار بحکومت رسیدند مضریها تفوق یافتند . و این اختلاف بین اعراب یمانی و مضری همواره فزونی می‌یافت و حکومت بهر کدام می‌رسید دیگری را خوار و زبون می‌خواست . در شام و عراق و دیگر جایها نیز مقارن این اوقات

عصیت و اختلاف دیرین عربان تجدید گشته بود و خلفای دمشق نیز دستخوش این احزاب و اختلافات بودند. در خراسان نصر بن سیار، که خود وضع ثابتی نیز نداشت بامخالفتهای شدید روبرو بود. وقتی، فتنه بنی تمیم را که بیاری حارث بن سریج برخاسته بودند، فرو نماند گرفتار فتنه کرمانی شد. و این اختلاف چندان بکشید که دیگر هیچ يك از عهده فرو نماندش بر نیامدند. و ابو مسلم فرصت نگه داشت و در روز گاری که اعراب خراسان بهم در افتاده بودند و کس را پروای خلافت نبود کار خروج خویش را ساز کرد. هنگامیکه حکومت اموی در خواب غفلت و غرور مست رؤیاهای طلایی خویش بود و اعراب خراسان سرگرم ستیزه ها و دشمنی های قبیله‌یی خود بودند ابو مسلم بدعوت برخاست. مقارن نهضت سیاه جامگان او، نصر بن سیار سعی کرد اعراب مضری و یمانی را آشتی دهد و اختلاف آنها را از میان بردارد. اما وقت گذشته بود. تدبیر و ذکاوت ابو مسلم مانع از آن گشت که بین اعراب توافق نظر حاصل آید و هنگامیکه عربان هنوز سرگرم جدال و نزاع بودند دعوت او بثمر رسید.

ابو مسلم نخست مردم خراسان را بی آنکه نام امام خاصی را ذکر کند، یکی از بنی هاشم دعوت میکرد^۱ اینگونه دعوت را در آن زمان دعوت برضا می خواندند. مردم بیعت میکردند که با هر کس که از بنی هاشم همگان بر او اتفاق کردند همداستان باشند. در این مورد نکته جالبی بنظر می رسد. می نویسند در نسب نامه^۲ مجعولی که ابو مسلم برای خود ساخته بود خویشان را از خاندان عباسی و از فرزندان

سلیط بن عبدالله میخواند . یکی از گناهانیکه منصور برای قتل ابومسلم بهانه خویش کرد همین نسبنامه بود . این نسبنامه را ابومسلم برای چه ساخته بود ؟ شاید برای آنکه اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن بخلافت برای او مسدود نباشد . آیا نمیتوان تصور کرد که سردار سیاه جامگان ، در حالیکه نسب خود را بسلیط بن عبدالله میرسانیده است با اینگونه دعوت نهانی ، دعوت برضا ، برای پیشرفت کار خویش می کوشیده است ؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب و احیاء حکومت ایران ، بهتر آن می دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد . بهمین جهت بود که منصور ، خلیفه زیرک و هوشیار عباسی ، حتی قبل از آنکه بخلافت برسد ، ازین جابه طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک اوسعی مینمود .

باری ، ابومسلم در خراسان ، باندك وقتی توانست تمام ناراضیان را در زیر لوای خویش جمع آورد . نهضت ضد بنی امیه ، که از مدت هاپیش در خراسان ریشه یی گرفته بود با همت او همه جا نشر یافت . نوشته اند که در يك روز از شصت ديه ، از ديه های حدود مرو ، مردم بیاری او پیوستند و البته سعی و همت و تدبیر و جلالت او در نشر این دعوت تأثیر تمام داشت . مردم گروه گروه از هر سوی بدوروی می آوردند . از روزی که در قریه سفیدنج ، از قرای مرو ، درفش سیاه خویش برافراشت تا هفت ماه بعد که همه ناراضیان بدو پیوستند ، بتجهیز سپاه پرداخت . درین مدت مردم از همه شهرها و روستاهای خراسان بیاری او برخاستند و بدو پیوستند . وقتی یاران ابومسلم در خراسان بسیج کار خویش می کردند عرب جز بستیزه ها و عصبیتهای دیرین خویش نمی اندیشید . در زمستان

سال ۱۲۹ هجری وی دعوت خویش آشکار کرد و تمام دشمنان بنی‌امیه بدو پیوستند. حتی‌یمانی‌ها نیز، خلاف مضریان را، بیاری او برخاستند ولیکن بعدها، پس از آنکه نهضت سیاه جامگان قوتی تمام گرفت آنها را بکناری نهادند. بیش از همه درین میان موالی بآن نهضت علاقه نشان دادند. در زمانی اندک، مردم از هرات و پوشنگ و مرو رود و طالقان و مرو و نسا بور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب بسپاه او پیوستند.

«و ابومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه پوشیدند

سیاه جامگان

و نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه سیاه

پوشید که ما سیاه پوشیدیم و نزدیک زایل شدن ملک بنی‌امیه است. و مردمان نسا و باورد و مرو و الروذ و طالقان همه جامه سیاه کردند* بفرمان ابومسلم. مدائنی گوید که جامه از بهر آن سیاه پوشیدند که در عزای زید بن علی بودند و پسرش یحیی، و خبر درست اندرین آن است که بنی‌امیه جامه سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند. پس، بخانه اندر غلامی را بفرمود که از هر رنگی جامه بپوشید و عمامه بسرائر بپوشد. پس آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بپوشید. ابومسلم گفت هیچ رنگی بهیبت تر از سیاه نیست پس مردمان را فرمود که جامه‌ها و علم‌ها سیاه کردند^۱ یاران ابومسلم با این‌زی و این جامه از هر سویی بگرداو فراز آمدند. و وی با این سیاه جامگان بود که مرو را از دست عربان باز گرفت. سپاه او همه جامه سیاه برتن داشتند و چو بدستی سیاه بدست گرفته بودند که کافر کوب می‌گفتند و خرفستر گن

مجوسان را، بانسبتی که در دفع گزند عربان داشت، بخاطر می آورد*.
این سیاه جامگان بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر بر خر نشسته بودند و
بر خران خویش بانگ می زدند و مروان خطاب می کردند. 'آخر مروان
ابن محمد که خلیفه دمشق بود حمار لقب داشت.

بدینگونه ابومسلم، با سپاهی چنین، دلاور و گستاخ و دست از جان
شسته، با پیروزی بمرو آمد و اعراب که خود سرگرم ستیزه های بی-
فرجام خویش بودند با او بر نیامدند. از آنجا سپاه او اندك اندك بهمه جا
پراکنده گشت و مروانیان را درهمه جا دنبال کرد. سیاه جامگان
ابومسلم، سپس راه عراق را پیش گرفتند. سرانجام با وجود مقاومت
مروانیان کوفه تسلیم شد و بخلافت بر ابوالعباس سفاح، که نخستین
خلیفه عباسی بود، سلام کرد.

مروان خلیفه، آخرین نیروی خود را جمع می-

واقعه زاب

آورد. در زاب واقع در سرزمین موصل، سیاه
جامگان با مروانیان درافتادند. جنگی هولناك رخ داد. مروان گریخت
و بسیاری از سپاهیان هلاک شدند. نوشته اند که درین جنگ صد هزار
شه شیرزن در رکاب مروان بود. با اینهمه، در دفاع از جان و ملک خلیفه
کوششی نمی کردند. پیداست که با چنین سپاه از مروان چه کاری بر
می آمد؟ فرار. اما در هنگام فرار نیز «موصلیان جسر بریدند تا مروان
از آب نگذرد»^۲ مع هذا، از آب گذشت و بدمشق و مصر رفت و آنجا کشته
شد. باری واقعه زاب که منتهی بشکست مروان گشت حکومت بنی امیه

۱- اخبار الطوال، ص ۳۰۷

۲- تجارب السلف، ص ۹۱

رادر مشرق پایان داد و بدینگونه آورد گاه کنار «زاب» در سال ۱۳۲ هجری نه همان شاهد سقوط بنی امیه بود ، که نیز در پایان يك قرن ، پیروزی ایرانیان را بر عرب معاینه دید .

درین جنگ، و دیگر جنگهایی که پیش از آن در عراق و شام روی داده بود، ابومسلم بتن خویش شرکت نکرد . چون لازم می دید که درین حوادث خراسان را از دست ندهد. هنگامیکه خلافت عباسی در شهر کوفه، بر روی خرابه های دولت اموی بنا میشد، ابومسلم سردار سیاه جامگان در خراسان بود . علاقه بسرزمین و شاید آیین نیاهگان وی را در خراسان نگه می داشت . قدرت و عظمت او در خراسان حد و اندازه نداشت . در مرو و سمرقند نمازخانه ها و باروها ساخت و در بلاد مجاورتر کستان و چین نیز پیشرفته ها کرد. که می داند که درین مدت چه اندیشه ها در سر می پرورد و زمینه چه کارهایی را فراهم می آورد؟ اینقدر هست که هم در شیعی بودنش جای شك هست و هم در سنی بودنش. از داستان بهافرید، پیداست که در حفظ آیین مجوس نیز، لااقل بقدر آیین مسلمانی، می کوشیده است .

مقارن پایان دولت اموی که خراسان ، برای بهافرید

رهایی از یوغ اسارت عربان بیاری ابومسلم برخاسته بود بهافرید پدید آمد . درباره او و آراء و عقایدی که او تعلیم می کرد از مطالعه تاریخها چندان اطلاعی نمیتوان بدست آورد . نوشته اند که او پسر ماه فروردین و از اهل زوزن بود . در آغاز کار چندی ناپدید شد . به چین رفت و هفت سال در آنجا ماند . چون از آنجا باز آمد از طرفه های آنجا جامه یی سبزرنگ با خود آورد که

چون پیچیده شدی از نرمی و نازکی در دست جای گرفتی . بهافرید
چون از چین بازگشت در قریه سیراوند از روستای خواف نیشابور
مسکن گرفت و دین تازه آورد . در آنجا هر شب بر بالایی برآمدی
و چون روز شدی از آن فرود آمدی مگر مردی کشتکار که در مزرعه
خویش کار میکرد او را بدید . بهافرید برزگر را بآیین تازه خویش
خواند و گفت که من تا کنون در آسمان بوده‌ام و بهشت و دوزخ بر من
عرضه کرده‌اند . خداوند بر من وحی فرستاد . و این جامه سبز در
پوشانید و همین ساعت بزمین فرستاد . مرد ، بدین اودرآمد و گروهی
بسیار پیرو او شدند^۱ .

این روایتی که ابوریحان درباره آغاز کار او بیان میکند البته از
ابهام و افسانه خالی نیست . بااینهمه بیش از این درباره او چیزی از
نوشته‌های قدما نمیتوان بدست آورد . در باره عقاید و آراء او نیز
اختلاف کرده‌اند . بعضی نوشته‌اند که اسلام بر او عرضه کردند و پذیرفت
لیکن چون کاهنی پیشه گرفته بود اسلام او پذیرفته نیامد^۲ اما از گفته
ابوریحان چنین برمی آید که بهافرید ، در پی آن بوده است که آیین
مجوس را اصلاح کند و شاید میخواست است بین دین زرتشتی و آیین

۱ - آثار الباقیه ص ۲۱۰ چاپ ایپزیک ، - داستان بهافرید در جوامع -
الحکایات عوفی هم بتفصیل آمده است . در طبایع الحیوان شرف الزمان مروزی
هم این داستان بوده است و در «ابواب فی الصین والترك والهند منخبه من کتاب
طبایع الحیوان» که مینورسکی با ترجمه انگلیسی طبع کرده است اشارتی باین
داستان آمده است (ص ۳ و ص ۶۵) - نیز ترك : Turkestan

اسلام آشتی و سازشی پدید آورد .

ازین رو آیین زرتشت را تصدیق کرد ایکن در بسیاری از احکام بامجوس مخالفت کرد و برای پیروان خود کتابی بفارسی آورد و در آن احکام و شرایع خود را باز نمود . آنچه ابوریحان در باب شرایع و احکام او بیان میکند با آنکه شاید خالی از خلط و اشتباه نباشد جالب است . از نوشته وی برمیآید که بهافرید بدعتی در آیین مجوس پدید آورده است .

شاید علت اینکه نهضت اودیری نپایید نیز همین بود که مسلمانان و مجوسان هردو از قیام او خشمگین و ناراضی بودند . گویند که چون ابومسلم به نیشابور آمد موبدان و هیربذان بر او گرد آمدند و شکایت آوردند که بهافرید اسلام و مجوسی هردو را تباه کرده است . ابومسلم عبدالله بن شعبه را بجنگ وی گسیل کرد تا او را در جبال بادغیس بگیرد و نزد وی برد . ابومسلم بفرمود تا او را بکشتند و هر که از قوم او یافتند هلاک کردند^۱ .

بدینگونه پیروانش که بازگشت او را انتظار داشتند نزد مسلمانان کافر و نزد مجوسان اهل بدعت شمرده میشدند و از این رو بسختی مورد آزار و تعقیب هردو قوم قرار می گرفتند .

نویسندگان کتب ملل و نحل، بهافریدیه را یکی از چهار فرقه هجوس شمرده اند و آن چهار فرقه را عبارت از : زروانیه — مسخیه — خرم دینی و بهافریدیه دانسته اند . بعقیده نویسندگان مزبور، با آنکه قول بهافریدیه از گفتار مجوسان اصلی پسندیده تر است از آنها نمیتوان جزیه

قبول کرد^۱ زیرا دین آنها بدعتی بوده است که در دوره اسلام پدید آمده است. قطعاً بهمین جهت بود که آیین او و خاطره او عمداً عرضه فراموشی گشت.

ماجرای به آفرید نشان می دهد که ابو مسلم برای جلب زرتشتیان خراسان تاجه اندازه کوشش می کرد داشت. در داستان سنباد نیز می توان مؤید دیگری برای این احتمال یافت. کینه توزی نسبت بعرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرک عمده وی بوده است. در هر حال آثار و نشانه هایی که از جاه طلبی های او پدید می آید همواره مایه بیم و وحشت عباسیان می بود.

از هنگامی که با سقوط مروان، خلافت بر عباسیان
تقرانی منصور راست شد، ابو جعفر منصور برادر سفاح، همواره
مراقب احوال و اطوار ابو مسلم بود. ابو مسلم نیز با غرور و آزادگی
خاصی که داشت به این برادر زیرک و مودی خلیفه اعتنایی نمی کرد.
بدینگونه در میان این دو حریف جدال نهانی سختی در گرفته بود.

منصور همیشه سفاح را بدشمنی ابو مسلم و هلاک او تحریر می کرد.
می نویسند که وقتی سفاح برادر خود منصور را بخراسان نزد ابو مسلم
فرستاده بود تا او را بقتل ابوسلمه خلال که بدوستی علویان متهم بود
راضی کند «ابو مسلم، سلیمان بن کثیر را که سرهمه داعیان بود و هردی
بغایت بزرگ^۲» برای سخن ناچیزی که از او نقل کرده بودند، فرمان
داد تا در حضور منصور بکشند و منصور از این گستاخی ابو مسلم سخت

(۱) الفرق بین الفرق، ص ۲۱۵

(۲) مجمل، ص ۳۲۳

بر آشت و برنجید «وسوی سفاح باز گشت و کینهٔ ابومسلم را اندر دل گرفت و گفت این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانک خواهد ؛ این کار از ما بگرداند و دیگری را دهد. و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا ابومسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد و سفاح دفع همی کرد^۱ .

مرگ سفاح درین میان بیم و وحشت منصور را افزود . پس از مرگ سفاح عم او عبدالله بن علی بدعوی خلافت برخاست . جماعتی نیز درین دعوی از او حمایت کردند و ابوجعفر سخت نگران شد. ناچار درین باب از ابومسلم چاره و مدد خواست . ابومسلم بجنگ باعبدالله رضانمی داد و بهانه می آورد که کار عبدالله درشام وقعی ندارد، از خراسان بیشتر باید نگران بود . با این بهانه ابومسلم می کوشید خود را ازین اختلاف کنار بکشد و بخراسان برود . آیا درین مورد ابومسلم اندیشهٔ استقلال خراسان را داشته است ؟ آیا او نیز مانند عبدالله بن علی که در شام مدعی خلافت بود می خواسته است در خراسان خلافت تازه‌یی ایجاد کند و خود را از خاندان عباسیان معرفی نماید ؟ ممکن است، اما مورخان می نویسند که او درین ماجرا فقط می خواسته است میدان را برای دو حریف خالی کند تا هر کدام غالب شدند بخلافت برسند.

لیکن از این کار نیز او را منع کردند و سرانجام ابومسلم مجبور شد بنفع منصور بجنگ عبدالله برود. اما در این جنگ ابومسلم چندان خشونت و حرارت از خود نشان نداد . حتی وقتی عبدالله شکست خورد و گریخت، برخلاف انتظار منصور، ابومسلم او را دنبال نکرد. عبدالله

ببصره رفت و نزد برادر خود سلیمان بن علی که والی آنجا بود پنهان گشت. منصور کسانی را فرستاد تا حساب غنیمتها و خزیندهایی که درین جنگ از عبدالله بدست ابومسلم افتاده بود نگهدارند. وقتی این فرستادگان نزد ابومسلم رسیدند، سردار سیاه جامگان بر آشفت و پرخاش کرد که «من در خون مسلمانان امینم و در مال آنان امین نیستم؟» آنگاه بمنصور ناسزا گفت و این خبر که بمنصور رسید برخشم و کینه او نسبت با بومسلم افزود. بدینگونه، منصور از ابومسلم نگران بود، می ترسید که قدرت و شکوه او در خراسان، کار خلافت او را بی رونق کند. عربان نیز که از ابومسلم کینه سخت داشتند درین میان منصور را نسبت بوی بد گمان ترمی کردند. می نویسند که منصور «روزی مسلم بن قتیبه را گفت: در کار ابومسلم چه بینی؟ پاسخ داد که «لوکان فیهم آلهة الا الله افسدتا» منصور گفت بس کن این سخن را در گوش کسی گفتمی که آن را آویزه گوش خویش خواهد ساخت»

سرانجام، خشم و نگرانی منصور، چنانکه در

فرجام ابومسلم

تاریخها آورده اند دام فریبی در پیش راه ابومسلم

نهاد و او را به نیرنگ هلاک کرد. داستانی که

مورخان درین باب آورده اند، حکایت از ساده دلی و خوش باوری این سردار دلیر گستاخ دارد. می نویسند که منصور ابومسلم را باصرار نزد خویش خواند، ابومسلم «چون بمنصور رسید خدمت کرد. منصور او را اکرام کرد، آنگاه گفت باز گرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسم.

۱- ابن خلکان ج ۲ ص ۳۲۹ چاپ مصر- و در اخبار الطول این قول را به

دیگری نسبت داده اند ص ۳۱۸

ابومسلم بار گشت و آن روز بیا سود . منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرارداد که چون من دست بر هم زنم شما بیرون آیید و ابومسلم را بکشید. آنگاه بطالب او فرستاد چون ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجاست ؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است . منصور شمشیر از دست او بستد و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و بتویخ و تقریع مشغول شد و يك يك گناه او می شمرد و ابومسلم عذر میخواست و هر يك را وجهی می گفت. در آخر گفت یا امیر المؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند باز حتمی که جهت دولت شما کشیده ام. منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد ... ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز از خدای از کس دیگر نترسم. منصور دستها بر هم زد . آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در ابومسلم نهادند .^۱

بدینگونه بود فرجام ابومسلم . فرجام مردی که خلافت و حکومت عظیم بنی امیه را برانداخت ، و قبل از آنکه بتواند دولتی و سلطنتی را که خود آرزو داشت بنیاد نهد بغدر و خیانت کشته شد. در باب او آورده اند ، که مردی بود کوتاه بالا ، گندم گون ، زیبا و شیرین و پاکیزه روی ، سیاه چشم ، گشاده پیشانی ، ریشی داشت نیکو و پر پشت و گیسوانی دراز ، بتازی و فارسی سخن خوب می گفت : شیرین سخن بود ، شعر بسیار یاد داشت ، در کارها دانا بود ، جز بوقت نمی خندید و روی ترش نمی کرد و از حال خویش نمی گردید^۲ . با دشمنان چنان سخت بود که رحمت و

۱- تجارب السلف ، ص ۱۱۴

۲- ابن خلکان ، ج ۲ ص ۳۲۶

شفقت را فراموش می کرد، بیش از صد هزار تن را، چنانکه خود گفته بود، بهلاکت رسانیده بود.^۱

ابومسلم چه می خواست و چه خیالی در سر می پروراند؟ این را از روی منابع و اسناد موجود امروز بدرستی نمی توان دانست. ظاهراً بیم و نگرانی که منصور از او داشته است پر بیجا نبوده است. در هر حال خروج او را آغاز ستاخیز ایران میتوان بشمار آورد. در حقیقت ابومسلم بابر انداختن حکومت چهار بنی امیه رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب آلوده تازیان محو کرد، و برای جلوۀ ذوق و هوش ایرانی در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام راه های تازه گشود. و بدینگونه اگر آرزوهای بلند ابومسلم همه بر نیامد قسمتی از آن جامه عمل پوشید آیا می توان گفت که شکست نهاوند را ایرانیان در واقعۀ زاب جبران کرده اند؟ سؤال جالبی است در واقع شکست مروان حمار در «زاب» بنیاد دولت ستمکار بنی امیه بر افتاد و این خود از آرزوهای نهانی ابومسلم بود. دیری بر نیامد که در نزدیک خرابه های تیسفون بغداد بنامد و خلافت تازه یی بدست ایرانیان بروی کار آمد که در آن همه چیز یادآور دوران باشکوه طرب انگیز ساسانی بود. اما آرزویی که ابومسلم درین باره داشت ظاهراً ازین برتر بود. در هر حال این خلفای بغداد، بقول دارمستتر ساسانیانی بودند که خون تازی داشتند.^۲ و با اینهمه، این ساسانیان تازی نژاد، در حالیکه خود را مقهور نیروی معنوی ایران و مدیون پایمردیهای ایرانیان میدانستند ازین نیروی شگرف ناراضی بودند. ازین رو برای

۱. براون. تاریخ ادبی ایران ترجمۀ علی پاشا صالح ص ۳۵۸ بنقل از یعقوبی

۱. ر. ک. Darmesteter, coup d'oeil. P34

رهای خویش ازین جاذبهٔ عظیم هر زمان که مجالی یافتند عبت کوششی کردند .

نیرنگ ناروایی که ابو جعفر منصور بدان وسیله ابومسلم صاحب دعوت را بقتل آورد، نموداری ازین کوشش ناروا بود ، کشته شدن ابوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد^۱، و برافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌هایی دیگر از این نقشهٔ خدعه آمیز بشمار میرود .

باری ابومسلم طعمهٔ آرزو کینهٔ عربان گشت اما انتقام ابومسلم
خاطرهٔ اومانند یادگاری مقدس همواره در دل ایرانیان باقی ماند، اندیشه او، اندیشهٔ استقلال و آزادی ایرانیان ، اندیشهٔ احیاء رسوم و آیین کهن، پیروان ودوستان او را همچنان برضد تازیان برمی انگیزخت .

بهین جهت نهضتها و قیام‌هایی که پس از مرگ ابومسلم و برای خونخواهی او رخ داد صبغهٔ دینی نیز داشت: سنباد آهنگ ویران کردن کعبه داشت، استادسیس دعوی پیامبری میکرد و مقنن دعوی خدایی. همهٔ این نهضتها با هر شعاری که بود هدف واحدی داشت: رهایی ازین یوغ گران دردناکی که همه گونه زبونی و پریشانی را بر ایرانیان

۲- این ابوسلمهٔ خلال از توانگران کوفه بود و در نشر دعوت بنی عباس ، هم از آغاز کار اهتمام ورزیده بود. حتی وقتی بنی امیه ابراهیم امام را گرفتند، و برادران او ابوالعباس (سفاح) و ابو جعفر (منصور) متواری شدند وی آنها را در کوفه پناه داد. سفاح چون بخلافت رسید او را بوزارت گماشت و او را بدیر سبب وزیر آل محمد خواندند. اما بسبب بدگمانی که در حق او داشت. سرانجام با جلب موافقت ابومسلم کسانی را واداشت که شبانه در کوچه بسراور یختند و او را کشتند. برای احوالش ر. ک، تجارب السلف ۱۰۰- ۹۷ و دستورالوزراء میرخواند ص ۲۵ چاپ تهران- وسایر کتب تاریخ .

تحمیل میکرد بزرگترین مجرکی بود که این قوم ستمدیده فریب خورده کینه جوی را بر ضد ستمکاران فریبنده خویش در پیرامون سرداران دلیر خود گرد میآورد .

مرکز این قیامها و شورش ها خراسان بود . زیرا خراسان پرورشگاه پهلوانان و مهد خاطره ها و افسانه های پهلوانی کهن بود و دلاوران آن هنوز روزگاران گذشته را از یاد نبرده بودند . در اکثر شورشها نیز خون ابومسلم بهانه بود . این سردار نامدار خراسانی نزد همه مردم این دیار گرامی و پرستیدنی بنظر می آمد بسیاری از مسلمانان ایران او را یگانه امام واقعی خود می شمردند و مقامی شبیه به مهدویت و حتی الوهیت برای او قائل بودند . از این جهت بود که وقتی او بقتل رسید یاران و داعیان او در اطراف شهرها پراکنده گشتند و مردم را بنام او دعوت میکردند .

چنانکه شخصی از آنها بنام اسحق ترك بماوراء النهر رفت و در آنجا مردم را با ابومسلم خواند و دعوی میکرد که ابومسلم در کوه های ری پنهانست و چون هنگام ظهور فراز آید بیرون خواهد آمد .

دوستی و دلبستگی ایرانیان بدین سردار دلیر تا اندازه ای بود که مدتها پس از او «قومی از ایشان» او را زنده می پنداشتند و معتقد بودند که از تکالیف هیچ چیز جز شناسایی امام که ابومسلم است واجب نیست . این مایه مهر و علاقه نیرویی بود که همواره می توانست دستگاه خلاف عباسیان را تهدید کند . ازین رو بود که جنبشهای شعوبی ایرانیان با خاطره این سردار رشید توأم گردیده بود .

شگفت‌تر از همه این جنبش‌ها نهضت راوندیان
 راوندیان است که در ظاهر از علاقه به منصور دم می‌-

زده‌اند اما در واقع مخصوصاً بعد از واقعه ابومسلم قصد هلاک منصور داشته‌اند. در حقیقت این جنبش کوششی بوده است برای آنکه منصور را غافلگیر کنند و همان‌گونه که خود او ابومسلم را بخدعه و فریب هلاک کرده بود، آنها نیز او را بتدبیر و نیرنگ هلاک کنند. داستان این واقعه را در تاریخ‌ها آورده‌اند و بدینگونه است که این جماعت از اهل خراسان بودند و چنین فرا می‌نمودند که منصور را خدای خویش می‌دانند، همه شهر منصور که در مجاورت کوفه بود و هاشمیه نام داشت آمدند «و گردا گرد قصر او طواف می‌کردند و می‌گفتند این کوشک پروردگار ماست. منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس کرد دیگران بریختند و از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی به منصور نهادند. منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرد.»^۱

باری این راوندیان جماعتی بودند که هر چند مقالات اهل تناسخ داشتند و در ظاهر بخاندان عباس علاقه می‌ورزیدند^۲، اما ابومسلم را نیز سخت دوستدار بودند. قتل ابومسلم با چندان خدمات ارزنده که بدستگاه خلافت کرده بود مایه وحشت و تأثر آنان بود. ازین رو در مرگ او آراء و عقاید عجیب آوردند و حقیقت نظر و اصل دعاوی ایشان

۱- تجارب السلف ص ۱۰۵

۲- دوباره مقالات و آراء راوندیه که ظاهراً بعضی از آنها امامت را هم بارت بعد از پیغمبر حق عباس و فرزندان او می‌دانسته‌اند. رک: تبصرة العوام ص ۱۷۸ و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۷ و مقالات اشعری ص ۲۱ و مفاتیح ص ۲۲.

روشن نیست . از قرائن برمی آید که در صدد سست کردن بنیاد خلافت منصور بر آمده اند و می خواسته اند انتقام ابو مسلم را از او بستانند .

اما از دوستان ابو مسلم که به بخونخواهی او

بر خاستند از همه گرم روتر سنباد مجوس بود

سنباد که بود ؟ اگر آنچه مورخان مسلمان ، که در همه حال از تعصب مسلمانی خالی نیستند در باره او نوشته اند درست باشد در قیام او جز يك طغیان تند بر ضد خلیفه تازی و جز يك حس انتقام جویی از آدم کشان عرب چیزی نمی توان یافت . اما با امعان نظر در علل و نتایج حوادث ، این نکته آشکار میگردد که قیام او خیلی بزرگتر از آنچه در تاریخها نوشته اند ، بوده است . نفرت از جور و عصیان بر ضد جباران بیشتر از حس انتقام و کینه جویی روح این پهلوان را گرم میکرد است . نهضت خون آلود و گرم و سوزان او که بیش از هفتاد روز طول نکشید برای کسانی که پس از او بر ضد ستمکاران تازی قیام کردند سرمشق زنده یی بود .

در تاریخها ، قبل از این حادثه ذکر می آید که او آیین مجوس داشت و در یکی از قریه های نیشابور بنام آهن ساکن بود و در آنجا ثروت و مکنه داشت . او را از یاران و پروردگان ابو مسلم خوانده اند و در باره کیفیت آشنایی آنها افسانه ها نوشته اند . از جمله آورده اند که : « چون ابراهیم امام ابو مسلم را بخراسان فرستاد از نیشابور میگذشت بخان سنباد فرود آمد ناگاه ابو مسلم بمهمی بیرون رفت و چهار پای خود را بر در محکم بسته بود چهار پای آواز کرده و در خان بکند چون ابو مسلم باز گشت مردم خانش بگرفتند که در خان را نیک کن و این

غوغا بسنباد برسد چون در ابومسلم نگاه کرد و آن شکل را دید در یافت که او را شأنی خواهد بود . ایشان راز جر کرد و ابومسلم را بخانه برد و چند روز میهمان کرد بعد از آن حال ابومسلم می پرسید ابومسلم اظهار نمی کرد سنباد گفت بامن راست بگوی که من راز تو نگاه دارم ابومسلم شمه یی بگفت سنباد گفت فراست اقتضای آن میکند که تو این عالم بهم زنی و عرب را از بیخ بر اندازی و کم بوده است که فراست من خطا شده باشد ابومسلم از آن شاد گشت و از پیش او برفت^۱. همین روایت را که ظاهراً از ابومسلم نامه ها نقل شده است و خالی از افسانه نیست یکی دیگر از مورخان بدینگونه نقل میکند که : «سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکتبی داشت و در آن روز که ابومسلم از پیش امام بمر و میرفت او را دید و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد او را بخانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصه خود با من بگوی و من مردی رازدار و امینم افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه یی از ما فی الضمیر خود را در میان نهاد سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم رازیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او ازین مسرور و مستبشر گشت و سنباد را وداع نموده به نیشابور رفت^۲. نکته جالب توجه آنست که این داستان، در منابع قدیم نیست و بنظر میرسد که در منابع متأخر نیز از افسانه ها و داستانهای ابومسلم نامه های

۱- زبدة التواریخ ، نسخه خطی مجلس

۱- روضة الصفا ، ج ۳

فارسی وارد شده باشد. در هر حال، این روایت نیز از همین منابع است که می‌گویند. «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری كوچك بود و بایکی از پسران عربان بمكتب میرفت در محله بوی آباد نشا بور و آن عربان چهارصد کس بودند. روزی پسر سنباد با پسر عربی جنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب بشکست اثر خون بر سر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آنکه دوست شدند پسر سنباد را بخانه برد و کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت اینجا است بیا و ببر سنباد بخانه عرب رفت و عرب پسر او را کشته بود و بریان نهاده و عضوی بجهت سنباد بر سر سفره نهاد چون از گوشت بخورد و سفره برداشتند عرب از سنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گفت گوشت پسر خود خوردی سنباد ازین معنی بی‌هوش شد چون با خود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قصه با وی گفت و گفت این انتقام ما مگر آن، روزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است و روزی که از اینجا می‌گذشت منش با انواع رعایت کرده ام. پس هر دو برادر با هم پیش ابو مسلم آمدند و این قصه با وی گفتند و ابو مسلم سوگند یاد کرد که من بوی آباد را گند آباد کنم - و این حکایت را در قصه ابی مسلم بر روایتی دیگر ذکر کرده اند. - القصه دو هزار مرد همراه ایشان کرد و آندو برادر را امیر لشکر گردانید و گفت هر عربی که در آن دیه هست همه را بکشند و مردگان ایشان را در میان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام بکشتند و بینداختند و همچنان میبود تا بوی گرفت و گندیده شد و ایشان باز پیش ابو مسلم رفتند و از خواص

ابومسلم بودند و سنباد با وجود گبری جامه سیاه می پوشید و شمشیر حمایل میکرد و از عقب ابومسلم در معرکه ها و جنگ ها می رفت^۱ شاید این روایت که اعراب گوشت پسر سنباد را برای او بریان کرده باشند افسانه یی بیش نباشد اما در هر حال چنین افسانه یی برای تحریک دشمنی و کینه جویی ایرانیان صالح جویی که در شهرها و دیه های خود در کنار اعراب میزیسته اند بهانه خوبی میتواند است باشد .

منابع قدیم ، همه از سابقه دوستی سنباد با ابومسلم یاد کرده اند طبری و دیگران او را از پروردگان و برکشیدگان ابومسلم خوانده اند و خواجه نظام الملک در سیاستنامه نیز درین باب نوشته است « رئیس بود در نیشابور گبر سنباد نام و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت او را برکشیده بود و سپه سالاری داده ...^۲ و در همه حال از کتابها ، بخوبی بر می آید که سنباد قبل از آنکه بخونخواهی ابومسلم قیام کند سابقه دوستی با او داشته است و حتی در روزهای آخر عمر ابومسلم ، که آن سردار نامی برای کشته شدن ، نزد منصور میرفته است . سنباد را به نیابت خود بر گماشته است و او را با خزانه و اموال بری فرستاده است^۳ از این روشگفت نیست که پس از قتل ابومسلم ، وی با چنان شور و التهابی بخونخواهی وی برخاسته باشد . با اینهمه ، انتقام ابومسلم درین نهضت بهانه بود و سنباد میکوشید با نشر مبادی و اصول غلاة و اهل تناسخ خاطره دلاوران قدیم را در دل ایرانیان ستم کشیده و کینه جوی زنده نگهدارد و نفرت و

۱- زبدة التواریخ ، نسخه خطی

۲- سیاستنامه ، ص ۱۵۶

۳- تاریخ طبرستان ، ج ۱ ص ۱۷۴

دشمنی با تازیان را در مردم خراسان ، تازه تر کند^۱ از این رو ، بانشر پاره‌یی عقاید تازه کوشید ایرانیان ناراضی را از هر فرقه و گروه که بودند بر گرد خویش جمع آورد و در مبارزه با دستگاه خلافت همه را با خود همدستان کند می نویسد که سنباد^۲ چون قوی حال گشت طلب خون ابو مسلم کرد و دعوی چنان کرد که رسول ابو مسلم است بمردمان عراق ، که بومسلم را نکشته اند ولیکن قصد کرد منصور بکشتن او و نام مہین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سفید و از میان پیرید و او در حصار است از مس کرده و با مهدی و مزدک نشسته است و اینک هر سه می آیند بیرون ، مقدم بومسلم خواهد بودن و مزدک وزیر است و کس آمد نامه بومسلم بمن آورد چون را فضیان نام مهدی و مزدکیان نام مزدک بشنیدند از را فضیان و خرم دینان خلقی بسیاری بوی گرد آمدند پس کار او بزرگ شد و بجایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صدهزار مرد بودند هر گاه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد که من در کتابی خوانده ام از کتب ساسانیان و بمن رسیده بود و من باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده اند ما همچنان قبله دل خویش آفتاب را کنیم چنانکه در قدیم بوده است و با خرم دینان گفتی که مزدک شیعی است و شما را می فرماید که با شیعه دست یکی دارید و خون ابو مسلم باز خواهید و با گبران گفتی با شیعیان و خرم دینان ، و هر سه گروه را آراسته میداشتی^۱ .

شاید این عقاید و سخنانی که مؤلف سیاست نامه بسنباد نسبت میداد از جعل و تعصب خالی نباشد اما در هر حال بنظر می آید که تعالیم

وعقاید سنباد با عقاید و آراء فرقه بومسلمیه و دسته‌یی از راوندیه‌چندان تفاوت نداشته است داستان قیام کوتاه‌ولی خون‌آلود اورا طبری، مختصر نوشته است میگوید: «بیشتریاران سنباد مردم کوهستانی بودند. ابو جعفر منصور، جهور بن مرار العجلی را باده هزار کس بحرب آنها فرستاد. پس بین همدان و دی در طرف بیابان بهم رسیدند و جنگ کردند سنباد هزیمت شد و نزدیک شصت هزار تن از یارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان و زنان شان اسیر گشتند. سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بقتل آمد و آنکه وی را کشت لوان طبری بود^۱ منابع متأخر درین باب بتفصیلتر سخن گفته‌اند. از جمله روایتی است که میگوید: «... چون ابومسلم کشته شد سنباد گبران ری و طبرستان را بخونخواهی ابومسلم دعوت کرد همه در باب باوی متفق شدند و متوجه تسخیر قزوین گشتند. جا کم قزوین شبی خون آورد و گبران همه را گرفته مغلول و مقید گردانید و نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاد. ابو عبیده بنا بر آشنایی سابق که با سنباد داشت دست از وی بازداشت و گفت ترا با امثال این مهمات چکار؟ پس بعد از چند روز سنباد را گفت تو با جماعت خود خواری را منزل خود کرده در آنجا میباش و چون سنباد در آن موضع قرار گرفت مردم آن ناحیه را با خود متفق ساخت و بسروی لشکر کشید و جمعی از لشکریان ابو عبیده نیز باوی متفق بودند ابو عبیده این معنی را دریافته از توهم آنکه مبادا وی را گرفته بدشمن سپارند در شهر ری متحصن شد و سنباد ری را محاصره نمود و بعد از چند روز فتح کرد، ابو عبیده را بقتل رسانید و اسباب

ابومسلم را از اسلحه وامتعہ کہ درری بود متصرف شد و شروع رلشکر گرفتن نمود آنگاه باندك وقت لشکر سنباد مجوسی بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور را در تصرف در آورد القصہ چون سنباد مجوسی استیلا یافت بجماعتی مسلمانان کہ همراه او می بودند گفت کہ در آن حین کہ ابو جعفر قصد کشتن ابومسلم کرد وی مرغی سپید شد و پرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مہدست و مرا فرستادہ تا جہان را از منافقان پاک سازم و آن جماعت ... فریفتہ شدہ کمر خدمت او در میان بستند اما چون خبر ظہور سنباد بسمع ابو جعفر رسید جہور بن مرار را بالشکری سنگین در دفع او نامزد کرد. جہور بحوالی ساوہ رسیدہ بود کہ سنباد با صدہزار کس لشکری آراستہ متوجہ او گردید و زن و فرزند مسلمانان را اسیر ساختہ بر شتران سوار کرد و پیش پیش لشکر خود ایشان را میداشت الفصہ چون تلاقی ہردو طایفہ دست داد اسیران اہل اسلام فریاد بر آوردند کہ وا محمدا کجایی کہ مہم مسلمانان بآخر شد و مسلمانی بیکبارگی زوال پذیرفت جہور چون فریاد و فغان اہل اسلام را دید بفرمود تا شتران ایشان را بر مانند پس شتران روی بسنباد نہادند و جمعی کثیر از اہل صفوف لشکر او را پریشان ساختند و سنباد ندانست کہ حال چیست متوہم شد و روی بگریز نہاد ...^۱» نوشتہ اند کہ در این نبرد از یاران سنباد چندان کشتہ شد کہ تا سال سیصد ہجری، آثار کشتگان در آن مکان باقی ماندہ بود.^۲

بدینگونہ بود کہ با خشونت کم نظیری، نہضت سنباد را

۱- تاریخ الفی، نسخہ خطی مجلس

۲- تاریخ طبرستان، ج ۱ ص ۱۷۴

فرو نشانندند . سنباد نیز پس از این شکست بطبرستان گریخت و از سپهبد خورشید شاهزاده طبرستان یاری و پناه جست . گویند ، وی پسر عم خود طوس نام را باهدایا و اسبان و آلات بسیار باستقبال سنباد فرستاد . چون طوس نزد سنباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد سنباد از اسب فرود نیامد و همچنان بر پشت اسب جواب سلام او داد طوس بهم آمد و خشمگین گشت . سنباد را سرزنش کرد و گفت من پسر عموی سپهبدم و مرا بپاس احترام از جانب خویش پیش تو فرستاد چندین بیحرمتی شرط ادب نبود . سنباد در پاسخ سخنان درشت گفت طوس بر اسب نشست و فرصت جست تاشمشیری بر گردن سنباد زد و او را هلاک کرد . آنگاه همه مالها و خواسته‌هایی که باوی بود برگرفت و پیش سپهبد آورد شاهزاده طبرستان ازین حادثه پشیمان و دردمند گشت و طوس را نفرین کرد و سپس سر سنباد را بوسیله حاجتی فیروز نام نزد خلیفه فرستاد . بدینگونه بود که روزگار سنباد پایان رسید . قیام خونین و کوتاه او بزودی فرو نشست اما شعله‌یی که او بر افروخت بزودی آتش سوزانی گشت و زبانه‌های آن کاخ بیداد خلفا را قرن‌ها فرو میسوخت .

هنوز یاد نهضت کوتاه ، اما هولناک و خونین سنباد

استاد سیس

در خاطر ایرانیان گرم و زنده بود که استاد سیس

خروج کرد . البته قیام استاد سیس با خونخواهی ابومسلم ارتباط نداشت و ظاهراً مثل قیام بهافرید برای تجدید و اصلاح آیین زرتشت بود .

قیام وی بسال ۱۵۰ هجری در خراسان رخ داد و در اندک مدتی چنانکه طبری و ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند سیصد هزار مرد بیاری وی برخاستند . می‌نویسند « که او نیان مأمون و پدر مراجل بود که

مادر مأمونست و پسرش غالب، خال مأمون همان کسی است که بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالر یاستین را کشت^۱ از زندگانی او نیز پیش از سال ۱۵۰ که خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از بعضی سخنان مورخان چنین برمی آید که وی در خراسان امارت داشته است و ظاهراً از کار گزاران و فرمانروایان محتمل و بانفوذ آن سامان بشمار می رفته است. حتی وقتی نیز بگفته یعقوبی، از اینکه مهدی را بولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فرو پیچیده است.

از روایات، برمی آید که قبل از حادثه خروج نیز در میان مردم خراسان که روزی در فرمان ابو مسلم بوده اند، نفوذ وی بسیار بوده است و در اندک مدتی می توانسته است سپاه بسیاری را بر ضد خلفا تجهیز نماید.

داستان جنگهای او را، بیشتر مورخان از طبری گرفته اند. وی در طی حوادث سال ۱۵۰ در این باب چنین می نویسد: «از وقایع این سال، خروج استادسیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای دیگر خراسان بود. گویند باوی نزدیک سیصد هزار مرد جنگجو بود و چون بر مردم خراسان دست یافتند بسوی مرو و در رفتند. اجثم مرو رودی با مردم مرو و در بر آنان بیرون آمد. باوی جنگی سخت کردند. اجثم کشته شد و بسیاری از مردم مرو و در هلاک شدند. عده ای از سرداران نیز هزیمت گشتند. منصور که بدین هنگام در برزان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی [که ولایت خراسان داشت] فرستاد. مهدی وی را بجنگ استادسیس نامزد کرد و سرداران باوی همراه نمود. گویند

معاویة بن عبدالله وزی-رمهدی کارخازم را خوارمایه می گرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویة به خازم و دیگر سران نامه ها می فرستاد و امروزی می کرد خازم از لشکر گاه به نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید . ابو عبدالله نزد مهدی بود گفت ازوی باک نیست سخنی که داری باز نمای خازم خاموش ماند و سخن نگفت تا ابو عبدالله برخاست و بر رفت . چون خلوت دست داد از کار معاویة بن عبدالله بدوشکایت بردو... اعلام کرد که زی بحرب استادسیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره بوی وا گذارند و در گشودن لوای سرداران مآذون دارند و آنان را بفرمانبرداری وی فرمان نویسند . مهدی پذیرفت . خازم بلشکر گاه باز آمد و برای خویش کار کردن گرفت . لوای هر که خواست بگشود و از آن هر که خواست بر بست . از سپاهیان هر که گریخته بود باز آورد و بر یاران خود در افزود اما آنان را در پس پشت سپاه جای داد و بواسطه بیم و وحشتی که از هزیمت در دلشان راه یافته بود ، در پیش سپاه نهاد . پس ساز جنگ کرد و خندقها بکند . هیشم بن شعبه بن ظهیر را بر میمنه و نهار بن حصین سغدی را بر میسره گماشت . بکا بن مسلم عقیلی را بر مقدمه و «اتر اخدای» را که از پادشاه زادگان خراسان بود بر ساقه بداشت . لوای وی باز برقان و علم باغلامی از آن وی بسام نام بود پس با آنان خدعه آغاز کرد و از جایی بجایی و از خندقی به خندقی میرفت . آنگاه بموضع رسید و آنجا فرود آمد و بر گرد سپاه خود خندقی کند ، هر چه وی را در بایست بود با همه یاران خود اندرون خندق برد . خندق را چهار دروازه نهاد و بر هر کدام از آنها چهار هزار کس از یاران برگزیده خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود

دوهزارتن افزون داد تا جهلمگی هجده هزار کس شدند ، گروه دیگر که یاران اسنادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبهها پیش آمدند تا خندق را بینارند و بدان اندر آیند بدروازه‌یی که بکاربر آن گماشته بود روی آوردند و آنجا درخمله چنان بسختی پای فشردند که یاران بکار را چاره‌جز گریز نماند. بکارچون این بدیدخود رافروء افکند و بدروازه خندق بایستاد و یاران را ندا داد که ای فرومایگان می-خواهید اینان از دروازه‌یی که بمن سپرده‌اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازه پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند فرود آمدند و از آن دروازه دفاع کردند تا قوم را از آنسوی برانندند .

پس مردی سکزی که از یاران اسنادسیس بود واو را حریش می گفتند و صاحب تدبیر آنان بشمار می رفت بسوی دروازه‌یی که خازم بر آن بود روی آورد خازم چون آن بدید کس پیش هیثم بن شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازه خویش بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترا بدروازه بکاررساند در پیش گیر . اینان سرگرم جنگ و پیشروی هستند چون بر آمدی و از دیدگاه آنان دورگشتی آنگاه ازپس پشتشان در آی. و در آن روزها سپاه وی خود رسیدن ابی عون و عمرو بن سلم بن قتیبه را از طخارستان چشم می داشتند . خازم نزد بکار نیز کس فرستاد که چون رایات هیثم را به بینید که ازپس پشت شما بر آمد بانگ تکبیر بر آورید و گوید اینک سپاه طخارستان فرارسید . یاران هیثم چنین کردند و خازم بر حریش سکزی در آمد و شمشیر در یکدیگر نهادند .

درین هنگام رایات هیثم و یارانش را دیدند . در میان خود بانگ

بر آوردند که اینک مردم طخارستان فراز آمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند، یاران خازم بسختی بر آنها به تاختند مردان هیثم بانیزه و پیکان به پیشبازشان شتافتند و نهار بن حصین و یارانش ازسوی میسره و بکار بن مسلم باسپاه خود از جایگاه خویش بر آنان در افتادند و آنان را هزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بردست مسلمانان کشته شدند. نزدیک هفتاد هزار کس از آنان درین معرکه تباه شد و چهارده هزار تن اسیر گردید. استادسیس باء-ده اندکی از یاران بکوهی پناه برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند بفرمود تا آنان را گردن بزدند و خود از آنجا بر اثر استادسیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. خازم استادسیس و اصحاب وی را حصار داد. تا وقتی که بحکم ابی‌عون رضا دادند و فرود آمدند. چون بحکم ابی‌عون خرسند گشتند وی به فرمود تا استادسیس را با فرزندانش بند کنند و دیگران را آزاد نمایند. آنان سی هزار کس بودند و خازم این، از حکم ابی‌عون منجری کرد و هر مردی را از آنان دو جامه در پرشید و نامه‌یی بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد و دشمنش تباه کرد. مهدی نیز این خبر را بامیر دؤ، مان منصور نوشت امام محمد بن عمر چنین یاد کرده است که بیرون آمدن استادسیس در سال ۱۵۰ بود و در سال ۱۵۱ بود که گریخت.^۱ همین روایت را که طبری در باب خدعه و نیرنگ خازم آورده است، پس از وی کسانی مانند ابن اثیر^۲ و ابن خلدون^۳ نیز بی کم و کاست نقل کرده‌اند.

۱- طبری، ج ۶ ص ۲۸۸ طبع مصر

۲- کامل، ج ۵ ص ۲۹ طبع مصر

۳- کتاب المبر، ج ۳ ص ۱۹۸ طبع بولاق

با اینهمه فرجام کاروی درست روشن نیست . از این عبارت طبری که می گوید : «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی داد و دشمنش را هلاک گردانید» چنین برمی آید که پس از گرفتاری وی را کشته باشند اما مورخانی که روایت را از طبری گرفته اند ، مانند خود اواز کشته شدنش بتصریح چیزی نگفته اند . گویا او را با فرزندان به بغداد فرستادند و در آنجا هلاک کردند .

روایات و اخبار پراکنده یی که در دیگر کتابهای تازه، و فارسی آمده است بر آنچه از طبری و ابن اثیر نقل گردید چیز تازه یی نمی-افزاید . آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه نهضت استادسیس نیز مثل قیام سنباد جنبه دینی و سیاسی هر دو داشت . اینکه نوشته اند وی مدعی نبوت بود و یارانش آشکارا کفر و فسق می ورزیدند نشان میدهد که در ظهور وی نیز عامل دین قوی ترین محرك بوده است . بعضی از محققان خواسته اند اورایکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظار میبرد بشمارند^۱ میگویند که او خود چنین دعویی داشته است و مردم نیز بدین نظر گرد آورفته اند . در این نکته جای تردید است . در واقع وی در سرزمین سیستان ، سرزمینی که ظهور موعودهای مزدیسنان همه از آنجا خواهد بود یاران و هواخواهان بسیار داشت . در آنجا نیز مانند همه جا دعوت وی را با شور و شوق پاسخ دادند . همان سالی که وی در خراسان قیام کرد ، در بست نیز ظاهراً بیاری وی دمردی برخاست ... نام وی محمد بن شداد و آرویه المجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند

و چون قوی شد قصد سیستان کرد^۱، بعلاوه، وی تقریباً در پایان هزاره‌یی که از ظهور پارت‌ها میگذشت قیام کرده بود، با این همه بعید بنظر میآید که ایرانیان آن زمان با وجود اوصاف و شروطی که روایات و سنن زرتشتی درباره «موعود» دارند وی را بمثابة موعودی بجای «هوشیدر» و «هوشیدرماه» و «سوشیان» تلقی کرده باشند*.

اما در هر حال نفرت و کینه‌یی که ایرانیان نسبت
 شرش در همد جا
 بعرب داشتند آنان را در هر جریانی که رنگ
 شورش و عصیان بر ضد خلفا داشت وارد میکرد. نهضت استاذسیس در
 میان سیل خون فرونشست اما مقارن همین ایام نیز مردم طالقان و
 دماوند شوریدند. خلیفه سرداری را بنام عمر بن علاء برای سرکوبی‌شان
 گسیل کرد. او شورشیان را سرکوبی کرد. شهرهای آن‌ها را
 گشود. عدوب بسیاری از مردم دیلم‌درین ماجرا باسارت رفتند. قبل از این
 تاریخ و بعد از آن نیز بارها مردم طبرستان در برابر فجایع و مظالم
 تازیان قیام کردند. درین نهضت‌ها نه فقط نژاد عرب مردود بود بلکه دین
 مسلمانی نیز مورد خشم و کینه بود. يك مورخ و متکلم مسلمان می -
 گوید: «ایرانیان بر اثر وسعت کشور و تسلط بر همه اقوام و ملل از حیث
 عظمت و قدرت، بمنزلی بودند که خود را آزادگان و دیگران را
 بندگان میخواندند، وقتی که دولیشان بدست عربان سپری گشت چون
 عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند کار برایشان سخت گشت و درد و
 اندوه آن‌ها دوچندان که میبایست گردید از این روبرها سر بر آوردند

که مگر با جنگ و ستیز خویشتن را از چنگ اسلام‌رهایی بخشند.^۱»
 بدینگونه بیشتر این شورش‌ها رنگ ضد دینی داشت. در طبرستان
 سال ۱۴۱ یکبار سپهبد خورشید حکم کرد که همه اعراب را و حتی همه
 ایرانیانی را که بدین اعراب درآمده‌اند بکشند. شورش سختی برضد
 عرب روی داد که عربان آنرا با خشونت و قساوت فرو نشاندند.
 اسپهبد خورشید نیز که خود را مغلوب می‌دید زهر از نگین انگشتی
 برمکید و در گذشت. این همه قساوت و خشونت که اعراب در دفع
 شورش‌ها نشان می‌دادند ایرانیان را از ادامه پیکار باز نمیداشت. زجر و
 قتل و زندان و تبعید فقط اراده آنها را قوی‌تر و عزمشان را راسخ‌تر
 میکرد. حتی خروج و قیامی که ترکان و تازیان برضد دستگاه خلافت
 میکردند مورد تشویق و حمایت ایرانیان قرار می‌گرفت. وقتی یوسف
 ابن ابراهیم معروف به برم که از موالی ثقیف بود در بخارا قیام کرد در
 میان مردم خراسان یاران و همراهان بسیاریافت و سغد و فرغانه را نیز
 دچار شورش و آشوب نمود.

٦

در آنسوی جیحون

ماوراءالنهر

[در همان روزهایی که جنایت آسیابان «مرو»]

آخرین چراغ دوده‌سازان را فرومی‌کشت

وماهوی سوری باچنین خیانتی که بجای خداوند گار خویش میکرد
فره شاهی را آرزو می‌داشت شاید در شهرهایی چون تیسفون و شوشتر
ونهاوند واستخر وری و دیگر بلاد کسانی از ایرانیان بودند ، که چشم
امید خویش را بدانسوی مرو ، بشهرهایی که در آنسوی آموی بود ،
دوخته بودند و از آنجاها ، هر روزی انتظار خبر تازیدی را می‌کشیدند .
خود یزد گرد نیز پیش از آنکه بتحریر ماهوی سوری در مرو ، طعمه
جنایت آسیابانی بی‌نام و نشان شود ، شاید بدانسوی رود آموی امید
بسیار داشت . و گویا بهمین سبب بود که نامه‌ها و رسولان با تحفه‌ها و
هدایای بسیار بچین فرستاد و این امید را در دل می‌پرورد که شاید با
یاری خاقان چین و بدست مردم و پادشاهان آنسوی رود آموی ، بار
دیگر بتواند آب رفته را بجوی باز آرد و آنچه را در تیسفون و شوش و
نهاوند باخته بود در مرو و آموی و شاید بخارا و سمرقند از دشمنان
بازستاند ...

در واقع ، در آنسوی آموی ، که بلاد ماوراءالنهر * بود ، بیشتر

شهرها و دیه‌ها از ایران نشان داشت . بخارا و شهرها و روستاهایی که

برگرد آن بود هر چند از ترکان خالی نبود اما بر کماره شهرهای خراسان جای داشت و از بلاد ایران بشمار می آمد. این شهر در کرانه زرافشان سغد بود و مردم آن بزبان دری سخن می گفتند^۱. خداوندان آن نیز بخار خدای نام داشتند. اما چنین بنظر می آید، که در این سرزمین آیین زرتشت بقدر خراسان رایج نبوده است. چنانکه از بتکده‌یی که بوداییان درین شهر داشته‌اند در کتابها سخن رفته است و نام بخارا نیز خود از کلمه «بهار» یا «وهار» آمده است که گویا نام معابد بودایی بوده است. و از کجا که همین انتشار آیین بودا، درین شهر و بلاد دیگر ماوراءالنهر سبب نشده باشد که درین بلاد، کسی بباری یزدگرد و فرزنداش نشناخته است؟

سمرقند نیز مانند بخارا شهر ایرانیان بود. درست است که مقارن این ایام طرخانان ترك بر آن فرمان می راندند لیکن زبانشان دری بود. مردم سمرقند، بی شك بزبان دری سخن می گفته‌اند و لهجه‌یی خاص داشته‌اند. دیه‌ها و روستاهای آن نیز اکثر بهمین زبان سخن می داشته‌اند.

نیز از بلاد ماوراءالنهر، شهرهای کش و نخشب بود که از بلاد نام آور سغدیان بشمار می آمدند. این سغدیان، که سغد نیز خوانده‌اند از کهنه‌ترین ولایات ایرانی بود. چنانکه هم در اوستا و هم در کتیبه‌یی از داریوش، در شمار بلاد ایران نام آن ذکر شده است. در این بلاد و هم بلاد فرغانه نیز، هر چند مقارن این روزگاران مردم باترکان و هفتالیان در آمیخته بودند، اما همچنان بزبان و نژاد و سرزمین و تاریخ کهن،

خویش علاقه می‌ورزیدند . در بیشتر این شهرها ، مردم داستانهای گذشته ایران را باشور و شوق فرایاد می‌آوردند و حتی در باره خون سیاوش که بدست ترکان ریخته بود ، ترانه‌ها داشتند که در بخارا ، و شاید دیگر جاها ، زمزمه می‌کردند . در اشروسنه و خوارزم نیز زبان ایرانی بود و در همه این بلاد ، تاریخها و داستانهای گذشته قوم ایرانی زبانزد و رایج بود .

در روزگاری که ، همه شهرهای ایران از عراق و فارس و آذربایجان و شوش و نهاوند و ری و خراسان ، از خلیفه تازیان فرمانبرداری می‌کرد این شهرهای ماوراءالنهر ، که در هر حال از بلاد فرس محسوب میشد ، از دستبرد تازیان مصون مانده بود . در خراسان ، پیش از آن ، تازیان کند و کاو عظیم کرده بودند و غارت و بیداد بسیار رانده بودند اما بداندسوی آموی دست نیافته بودند . مقارن سال ۵۳ هجری خراسان در حکم عبیدالله بن زیاد بود که مردی بی‌باک و ستمکار بشمار می‌رفت . درین زمان بخار خدایه که امارت و سلطنت دیرین بخارا را داشت ، مرده بود کودک کی شیرخوار از او باز مانده بود ، نامش طغشاده ، که مادرش خاتون بجای او کار ملک می‌راند و در زمان وی تازیان چند بار بخارا آمدند و وی هر بار صلح کرد و خراج می‌گزارد . چون عبیدالله بن زیاد بخراسان آمد ، از جیحون بگذشت و آهنگ بخارا کرد . بعضی از روستاهای آبادان بخارا و دیه‌ها و قریه‌های مجاور آن را بگرفت و با خاتون جنگ‌های سخت کرد . درین جنگ‌ها اعراب باغها بکندند و دیه‌ها ویران کردند و بس خلق باسارت بردند و غنائیم بسیار بدست آوردند .

چندی بعد ، سعید بن عثمان بجای عبیدالله
 بامیری خراسان آمد : در لشکروی ، گذشته
 خاتون بخارا
 از غازیان و مجاهدان ، عده بسیاری از رهنان و بندیان و آدم کشان
 بودند ، که از زندان برآمده بودند و بامید تاراج و غنیمت راه خراسان
 را باوی درپیش گرفته بودند . وی با سپاهی چنین غارتگر در آنسوی
 آمویه يك چند تاختن ها کرد و مالها و اسیران بدست آورد . اما از
 سمرقند و بخارا جز باج و نوا نستد و آندوشهر بزرگ ماوراءالنهر را
 بجنگ نتوانست گشود . در بخارا ، با خاتون که ملکه آن دیار بود ،
 بانرمی و مهربانی رفتار کرد و بعضی گفته اند خاتون او را دوست گرفت
 و میان آنها سری و سری پدید آمد . گویند : « چون سعید با خاتون صلح
 کرد ب بخارا رسید و بیمار گشت خاتون ب عیادت او در آمد . کیسه یی
 داشت پر زر . دست در کیسه کرد و دو چین از کیسه بر آورد و گفت این
 این یکی از بهر خویشان نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر
 ترا دهم تا بخوری و بهتر شوی . سعید را عجب آمد که آن چیست که
 خاتون با این عزت و بزرگی میدهد . چون خاتون بیرون رفت سعید
 بنگریست خرمایی بود کهنه گشته ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر
 بار خرمای تازه بار کردند و بنزدیک خاتون بردند . خاتون جواها
 بگشاد و خرمای بسیار دید ، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشان بیرون
 کرد و با آن خرماها مقابله کرد همچنان بود که خاتون داشت . بعد
 اندر آمد و گفت ما را ازین جنس بسیار نباشد و این دو خرما سالهای
 بسیار نگاه داشته ام از بهر بیماری . » آورده اند که این خاتون زنی بود

شیرین و با نیکوئی بسیار. سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها * بوده است.^۱

باری، از این تاختن ها که عبیدالله زیاد و قتیبة بن مسلم سعید بن عثمان کردند هیچ فتحی بهرهٔ مسلمانی نگشت. و این تازیان، بی آنکه بتوانند آیین مسلمانی را در آنسوی آموی رواج دهند بغارت و تاراج و بغنائیم و اسرا بسنده کردند و باز گشتند. مسلم بن زیاد برادر عبیدالله، و چندتن دیگر که بامیری خراسان آمدند هر چند در آنسوی آموی نیز کری و فری کردند اما جز غارت کردن و باج ستدن کاری دیگر از پیش نبردند و دیار ماوراءالنهر، با آنکه هر چند سالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تا زیان نمی بود. تا نوبت به قتیبة بن مسلم باهلی رسید که بسال ۸۶ هجری از دست حجاج بامیری خراسان رسید. این قتیبه نیز، همچون خداوندگار خویش حجاج، از شقی ترین و بیباک ترین سرداران عرب بود. آنچه از بیداد و کشتار و تاراج که بخوارزم و تخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود. چون، آهنگ گشودن بخارا کرد، در بیکند که از روستاهای آبادان بخارا بود، يك چند بماند و شهر را حصار داد، تا بگرفت. پس یکی را از کسان خویش بدانجا نشاند و خود روی بخارا نهاد. بیکندیان از بیرسمی و تطاول تازیان بجان آمدند. بشوریدند و امیزی را که از عربان بود فرو کشیدند و از پای در آوردند. قتیبه را خبر رسید. لشکر خویش را فرمود که باز گردند و بیکند را تاراج کنند و خون

و مال مردم مباح دارند . ازین غارت و کشتار عربان را بهره بسیار رسید . معابد بیکند را فرو کردند و هرچه طرایف یافتند برگرفتند و ببرند .

بخارا نیز ، با جنگ گشوده شد . وقتیه بامردم آن صلح کرد ، بر آنکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را و ده هزار درم امیر خراسان را بدهند و از خانه‌ها و ضیاع‌ها نیز يك نیمه مسلمانان را دهند و ستوران مسلمانان را نیز کسانی که در بیرون شهر جای دارند ، علوفه دهند . بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانان همخانه شدند و ناچار کسانی که از همخانگی با این قوم ننگ میداشتند ، خانه بیرون شهر بردند و شهر را به تازیان ماندند . بخارا آیین مسلمانی گرفت . آتشکده ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجد ها بنا گشت . و بازار ماخ که شاید تا همان روزها ، هنوز درود گران و صورتگران در آنجا بتان می ساختند و می فروختند ، از رونق افتاد . آخر کار ، قتیبه ، یکی را از یاران خویش ، در بخارا بامارت نشاند و خود بقصد سمرقند بیرون آمد .

اما فتح سمرقند آسان دست نداد . قتیبه يك چند
فتح سمرقند
آن را در حصار گرفت و مردم شهر مقاومت بسیار

نمودند و قتیبه با سپاه خویش ، زمانی دراز بر در شهر بماند . در باب فتح سمرقند ، که ناچار با غارت و کشتار و بیداد بسیار توأم بوده است ، در بعضی تاریخها داستانی آورده اند ، که افسانه‌های هومیروس و شهرتروا را بخاطر می آورد . نوشته اند که چون قتیبه يك چند سمرقند را در حصار گرفت و مقام او بر در شهر دراز کشید ، دهقان سمرقند وی را

پیام داد که اگر همه عمر بر در این شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که بر این شهر کس دست نتواند یافت الامردی که نام او پالان باشد و نام تو پالان نیست و این شهر نتوانی گشود. قتیبه و یاراناش چون این سخن بشنیدند بانگ تکبیر بر آوردند و یاران قتیبه شادیاها کردند و گفتند سمرقند بر دست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتراست ، و قتیبه را معنی چنانست ، ... باری ، چون مقام قتیبه بر دروازه سمرقند بدر از کشید ، در صدد بر آمد که تا بحیله و چاره بر شهر دست بیابد . پس بفرمود تا صندوقها بساختند که درهاشان از درون گشوده و بسته میشد ، و در هر صندوق مردی شمشیر زن بنشانند ، و آنهمه را در فرو بست و کس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بر د سمرقند بیش نتوانم بود . از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره یی اموال و سلاحها بامن هست که بردن آنها را روی نیست . اگر آنها را از من بز نهار در پذیری ، همه را در صندوقها گذارم و نزد تو فرستم ، تا اگر از چغانیان بسلامت باز گشتم همچنان بمن سپاری . دهقان سمرقند ، که از این خدعه غافل بود ، این خواهش قتیبه را پذیرفت . و قتیبه مردان را که در آن صندوقها بودند ، فرمان داد که چون شب در آید صندوقها بکشایند و بیرون آیند و دروازه سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بردست آنها بر آید . پس از آن ، صندوقها را که دهقان سمرقند بز نهار پذیرفته بود هم بر آن قرار که رفته بود ، نزد دهقان بفرستاد . چون شب در آمد و شهر خلوت گشت آن مردان از صندوقهای خویش بر آمدند و شمشیرها بکشیدند و هر کس را که پیش ایشان رفتی می کشتند تا

بدروازه رسیدند . پس دروازه بانان را بکشتند و دروازه بگشودند .
و قتیبه با سیاه خویش بدرون شهر آمدند و دهقان را تاب مقاومت نماند
بگریخت و برفت و سمرقند بدست تازیان افتاد ...

این داستان که در باب فتح سمرقند ، در تاریخها آورده اند البته
جالب و خیال انگیز است اما شك نیست ، که فتح شهری از اینگونه ناچار
باغارت و بیداد و کشتار و ویرانی همراه بوده است . در هر حال ، شاید
که فتح سمرقند با چنین خدعه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از
اغراق و افسانه خالی نباشد اما ظاهراً جای شك نیست که قتیبه سمرقند
را ، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است . زیرا ،
قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید ، گویا سعید بن عثمان ، با
دهقان سمرقند صلح کرده بود ، بر آنکه از دهقانان هفتصد هزار درم
را بخراج و صد هزار تن از مردم را بنوا یستاند ، و دیگر عربان را با
سمرقند و مردم و آیین آن کاری نباشد . از روز گارامارت سعید بن عثمان
تا این زمان که قتیبه بن مسلم بخراسان آمد ، دهقان سمرقند همچنان
بر این قرار کار می‌کرد و این پیمان را عربان و سمرقندیان هر دو معتبر
می شناختند . قتیبه بن مسلم چون بماوراءالنهر آمد بخارا بستد ، و
بسمرقند روی آورد . و برخلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند
کرده بودند ، آن شهر را بحیله و خدعه بگرفت و شاید داستان صندوقها
که در تاریخها آورده اند و پیش از این نقل گشت در همین احوال و بهمین
تقریب روی داده باشد در هر حال ، چون قتیبه برخلاف عهد و پیمان
مسلمانی ، سمرقند را بحیله و خدعه بگشاد ، مردم شهر را از سرایهای

خویش بـ یرون راند و سپاه خویش را در خانه ها و سرایهای قوم بنشاند . و پیداست که درماجرائی از اینگونه ، تاچه اندازه مالها بهدر رفته است و خونها ریخته شده است . آورده اند ، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد اورفتند و بنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست و بستم شهر ما بگرفت و خانه ما بستند . عمر بن عبدالعزیز یکی را از قضاة ، فرمان داد تا در این دعوی بنگرد و درین باب بحق و عدل حکم دهد . آن قاضی حکم داد که باید عربان و اهل سمرقند ، بر دروازه سمرقند دیگر بازه نبرد کنند . اگر اعراب فائق آمدند ، سمرقند را چون شهری که بعنوه گشوده باشند تلقی کنند و گرنه دیگر بازه با آنها عهدی تازه ببندند . درست است که حکم این قاضی ، دروضع و حال اهل سمرقند ، که بهر حال شهر و خانه آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن ، نشان می داد که در هر صورت ، فتح این شهر بر دست قتیبه ، همواره بمثابه خدعه بی ناروا تلقی میشده است .^۱ و ظاهر این خدعه و نیرنگی که قتیبه برای گشودن سمرقند بکار برده است ، بسبب آن بوده است که تاشهر را بجنگ بگشاید و بدین بهانه مردم شهر را باسارت بگیرد و اموال و خواسته هاشان را بغنیمت دارد . باری فتح سمرقند ، که با چنین خدعه و نیرنگ رسوا دست داد ، ناچار بویرانی و پریشانی شهر کشید و چنان شد ، که دهقانان و بزرگان شهر بر ویرانیهای آن مرثیه گفتند

۱- رک : Van Vloten : Domination arabe که این مطلب را از طبری

نقل کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی امیه و علل سقوط آنهاست .

و جای آن بود .

اما قتیبه ، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگماشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنگ کرد . چغانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود^۱ . و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم و تخارستان را بگشود و همه جا کند و کاو کرد و بیداد و غارت پیش گرفت . و هر چند خود او ، هم بر دست عربان کشته آمد ، ایکن بلاد آنسوی آموی نیز ، که روزی مایه امید غارتزدگان و ستمدیدگان تیسفون و نهـاوند بود ، هم بدست او از پای در آمد و یکسره ویران و تباه گشت و دیگر آن امیدها که بود نماند و بر باد رفت و از آن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند . و دهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد ، که بیشترشان در ظاهر بآیین مسلمانی در آمده بودند و در نهان همچنان بآیین خویش باقی بودند ، در گرد آوردن خراج و دوشیدن ضعیفان ، عربان را یاری میکردند^۲ . و با یکدیگر نیز همواره در ستیز و جنگ بودند . در واقع قتیبه بن مسلم ، در فتح شهرهای ماوراءالنهر از همین اختلافاتی که بین سران و دهقانان بود بهره یافت و کارهای خویش راست کرد و بسا که در بین آنها اختلاف می افکند تا در کارهایشان دخل نماید . چنانکه ، وقتی بین امیر چغانیان و امیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی بهانه حمایت از امیر چغانیان

۱- اخبار الطوال ص ۲۸۲

۲- رك ، كتاب وان فلو تن ، که ذکر آن رفت و شواهدی جالب درین باب

دارد .

لشکر بدانسوی برد و در خوارزم نیز یاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بروی شوریده بودند بهانه کرد و آن دیار را بگرفت و بکند و بکوبید و کشتار و ویرانی عظیم کرد.^۱

باری ، در سراسر دوران حکومت بنی امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود . سیاست خشن بنی امیه ، که درهمه جا «موالی» و «عجم» را بشدت تحقیر می نمودند ، در آنجا نیز البته مایه خشم و نارضایی بود . و بهمین سبب هر خارجی که در این ایام در خراسان و دیگر جای ها بر می خاست ، از بلاد ماوراءالنهر هم کسانی بیاری او بر می خاستند و بدین سبب بود که دعوت ابو مسلم نیز در بین آن مردم بسرعت انتشار یافت و بسیاری از مردم این بلاد نیز در سلك «سیاه جامگان» او درآمدند . ظاهراً با ظهور ابو مسلم يك چند ، دردلهای این مردمان ، امیدی روی نموده بود که مگر بتوانند دیگر باریوغ اسارت عربان را از گردن بر گیرند و آزادی و استقلال گذشته خویش را بدست آورند . بهمین سبب بود که قتل ابو مسلم ؛ با آن غدروختیانت رسوا و ناروا ، آنان را ، دیگر بار به بیم و نگرانی افکند . و در اندك مدتی ، همه را واداشت که در زیر لوای اسحق ترك گرد آیند .

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده است

اسحق ترك قولی هست که از نسل زید بن علی بود و دعوی

امامت داشت ، روایت دیگر آنست که مردی بود عامی ، از مردم ماوراءالنهر که با جنیان دعوی ارتباط داشت . ظاهراً آنچه سبب شده است هویت و حقیقت حال او مکتوم بماند آنست که با هر فرقه از مردم

طوری دیگر سخن می گفته است و مصلحت وقت را بدینگونه رعایت
 نمیکرده است. بهر حال، این اسحق از پیروان و هواخواهان ابومسلم
 بود، و مطابق بعضی روایات او را بدان سبب ترك می خواندند که وقتی
 بفرومان ابومسلم در میان ترکان برسالت رفته بود^۱. بسیاری نوشته اند
 چون ابومسلم کشته شد، یارانش بگریختند و ببلاد دیگر رفتند.
 این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بترکستان رفت و در آنجا
 دعوت آغاز کرد و مردم آن بلاد برگرد وی فراز آمدند. گفته اند
 که وی در ماوراءالنهر مردم را بخویشتن دعوت کرد و چنان فرمانمود
 که وی جانشین زرتشت است و مدعی شد که زرتشت زنده است و بزودی
 دیگر بار ظهور خواهد کرد تا دین خویش را آشکار سازد. و بدینگونه،
 در خراسان ظاهرأ دعوت وی انتشار تمام یافت.

اما در بلاد ماوراءالنهر، مهمترین حادثه‌یی که بکین
 خواهی ابومسلم پدید آمد واقعه ظهور «مقنع»
 پیغمبر نقابدار بود. در واقع چند سال بعد از حادثه اسنادسیس در خراسان، ماوراء-
 النهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید این جهانجوی نقابدار م-رو
 دعویهای تازه و شگفتانگیز داشت. باینهمه از ورای گرد و غبار
 افسانه‌هایی که زندگی او را فرو گرفته است نمی توان سیمای واقعی
 او را طرح کرد. آنچه مورخان و نویسندگان کتب ملل و نحل درباره
 او نوشته اند قطعاً ارتعصب و غرض خالی نیست. می نویسند که او «مردی
 بود از اهل روستای مرو از دیهی که آن را کازه خوانند و نام او هاشم بن
 حکیم بود و وی در اول گازرگری که ردی و بعد از آن بعلم آموختن

مشغول شدی و ازهرجنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانستی و دعوی نبوت نیز میکرد . و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده بود .^۱ این مهارت بی نظیر او را در علوم حیل و نیرنجات همه مورخان ستوده اند . ماه نخشب که معجزه او خوانده شده است نمونه‌یی از مهارت او بشمار می‌رود . و درباب آن گفته‌اند که «بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاه‌ای بود . مقنع بسحر جسمی ساخت بر شکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز بچاه فرو رفت»^۲ این ماه نخشب ، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون مقنع این ماه را از چاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را بجادویی کرده است اما این جادویی ، در واقع عبارت از تمهید و استعمال بعضی قواعد ریاضی بود . آورده‌اند ، که بعدها از ته آن چاه که بنخشب بود کاسه بزرگی پر از زئبق بیرون آوردند .^۳ باری ، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند ، در روزگار ابومسلم از جمله یاران و سرهنگان او بود . عبث نیست که چون دعوت خویش آشکار کرد خاطره این سردار سیاه جامگان خراسان در عقاید و آراء او چنان آشکارا انعکاس یافت . وی ابومسلم را از پیغمبر برتر شمرد و حتی او را بدرجه

۱- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷

۲- تجارب السلف ص ۱۲۱

۳- آثار البلاد قزوینی، بنقل از ادوارد براون ؛ تاریخ ادبی ایران ج-۱

خدایی رسانید . نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابی و مسلم نقل بوی کرده است و او خداست .^۱ در باره سبب شهرت او به «مقنع» آورده اند که همواره نقابی از زر و یا از پرنده سبز بر روی داشت تاروی او کس نتواند دید . یارانش را گمان بود که این «مقنع» را بر روی فرو هشته است تا شعشعه طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می گفتند که این نقاب را بدان روی از آن دارد که تازشتی و بدرویی خویش را فرو پوشاند و گفته اند که او مردی يك چشم و کثر زبان و بدرویی و کوتاه قد بود و موی بر سر نداشت مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن بجسم در آمدم تا دیده شوم زیرا که از این پیش کس نتوانسته بود مرا ببیند . پس ، از جیحون بگذشت و بحوالی کش و NSF درآمد . با خاقان نوشت و خواند آغاز نهاد و او را بآیین خویش دعوت نمود . سپید جامگان و ترکان بروی فراز آمدند و بر ایشان زن و خواسته مردم مباح گردانید و هر که را باوی مخالفت ورزید بکشت و هر چه مزدك آیین نهاده بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست و چهارده سال تمام استیلا داشت^۲ . درین مدت بسیاری از مردم سغد و بخارا و نخشب و کش آیین او را پذیرفتند و بر ضد خلیفه عام طغیان برافراشتند . نوشته اند که یاران او ، چون بمیدان جنگ می رفتند ، در هنگام هول و فزع از او ، چون خدایی یاری

۱- تبصرة العوام ص ۱۷۹

۲- آثار الباقیه ص ۲۱۱- و این مدت که در تاریخ بخارا هم آمده است از مبالغه خالی نیست . درین باب رجوع شود بتحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی در رساله

می طلبیدند و فریاد می کشیدند که « ای هاشم ما را دریاب ! »^۱ این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می زدند ، شهرها و دهات را غارت می کردند ، ویرانیها و تباهی های بسیار وارد می آوردند. زنان و فرزندان مردم را باسارت می بردند ، مسجدها را ویران می نمودند و مؤذنان و نمازگزاران را طعمه شمشیر خویش می کردند .^۲ نوشته اند که در آغاز کار چون خبر مقنع بخراسان فاش شد . حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود ، فرمود که اورا بند کنند. او بگریخت از دیه خویش ، و پنهان می بود. چندانکه اورا معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و بیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی باسی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت اورا مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام^۳ حصار بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان . و حصار دیگرا از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بیشمار آنجا جمع کرد و نگهبانان نشاند و سفید جامگان بسیار شدند ،^۴ باری کار مقنع و

۱- ابن اثیر، ج ۵ ، ص ۵۲ طبع مصر

۲- تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران

۳- مارکوارت در 92 Wehrot und Arang می گوید قلمه یی بود بنام سنام که

وی در آن می زیست.

۴- تاریخ بخارا ص ۸۰

سپید جامگان وی اندک اندک چندان قوت گرفت که پادشاه بخارانیز، نامش بنیات بن طغشاده، مسلمانانی بگذاشت و بآیین وی گرایید. تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند و خلیفه سخت ستوه شد.^۱ آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپید جامگان بستوه آمدند. مقنع و یاران اوسالها در برابر سرداران عرب، که خلیفه بجنگ ایشان می فرستاد در ایستادند. داستان این جنگها را در تاریخها می توان خواند. بغداد سخت در کار اینها فرو مانده بود و بسا که خلیفه از بیم و بیداد این قوم بگریه درمی آمد.^۲ آخر کار خلیفه سپاه عظیم، بماوراء-النهر بفرستاد و مقنع را این سپاه خلیفه شهر بند کردند. سرانجام چون مقنع، بر هلاک خود یقین کرد خویشتن به تنور افکند تا از هم متلاشی شود و پیکر او بدست دشمنان نیفتد. اما فاتحان چون بقلعه او دست یافتند او را در تنور جستند و سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه که در آن ایام در حلب بود فرستادند.

درباره فرجام کار او، یکی از دهقانان کش داستانی شگفت انگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او بدینگونه نقل کرده اند که گفت «جده من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می داشت وی گفت روزی مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را يك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و

۱- ایضا ص ۱۰

۲- تاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند

من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست . همه زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست و نگاه کرده همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شم شیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفناییده بودند بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد من بنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتم که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم و وی خود را از آن جهت سوختن تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار بگشاد ...»^۱

ظاهر این روایت البته از رنگ افسانه خالی نیست اما این نکته را همه مورخان آورده اند، که او پیش از آنکه عربان بر قلعه وی دست بیا بند خود را هلاک کرد . و بدینگونه بود که روزگار خدای نخب یا پیغمبر نقابدار خراسان پایان رسید .^۲ و ماه نخب که یک چند در آسمان ماوراءالنهر پرتوافشانند ، هر چند طلوع آن چندان بدراز نکشید لیکن روزگاری کوتاه مایه امید کسانی شد که جو رو بیداد و تحقیر تازیان

۱- تاریخ بخارا ص ۸۸-۸۷

۲- تامس مور (Th . Moore) شاعر انگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان

این پیغمبر نقابدار را در حکایت «لاله رخ» آورده است

آنها را بعصیان و طغیان رهنمون گشته بود . این سپید جامگان ، پس از مرگ مقنع نیز مدت‌ها در ماوراءالنهر بر آیین او بودند . نویسنده کتاب حدود العالم و بیرونی و مقدسی و مؤلف تاریخ بخارا ، بوجود آنها در ماوراءالنهر اشارت کرده‌اند .^۱ عوفی نیز در اوائل قرن هفتم هجری می‌گوید «و امروز در زمین ماوراءالنهر از متابعان او جمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می‌کنند و ایشان را سپید جامگان خوانند و کیش و اعتقاد خود ، پنهان دارند و هیچ کس را بر آن اطلاع نیفتاده است ، که حقیقت روش ایشان چیست؟» .^۲ این سخن عوفی هنوز هم درست است ، و در واقع از آنچه در کتابها درباره این سپید جامگان آمده است حقیقت آیین و روش آنان را نمی‌توان دریافت . و از همین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند . بعضی آنها را از خرمیان دانسته‌اند و بعضی از زباده . برخی آنها را بشیعه بسته‌اند و برخی بمزدکیان نسبت داده‌اند .^۳ در سخنانی نیز که بآنها نسبت کرده اند از همه این ادیان و عقاید چیزی هست . درباره جامه سپید ، که زی و شعار این طایفه بوده است گمان غالب آن است که آنرا برغم عباسیان که «سیاه جامگان» بوده‌اند ، می‌پوشیده‌اند . اما این جامه سپید نزد برخی فرقه‌ها زی و لباس روحانیان بوده است و مانویان نیز جامه سپید می‌داشته‌اند.^۴ شك نیست که در این روزگار مانویان در سغد

۱- Frye رك ترجمه تاریخ بخارا ص ۱۴۷

۲- جوامع الحکایات نسخه خطی کتابخانه مجلس

۳- ر. ک. تبصره ص ۱۷۹ مقدسی ص ۳۲۳ شهرستانی ص ۱۱۵ چاپ لندن

۴- Pelliot , Les traditions manicheennes P 202

وماوراءالنهر بسیار بوده اند^۱ بنا بر این ، شاید این جامهٔ سپید ، در میان پیروان مقنع از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغہ‌یی داشته است و یادست کم شاید ، بتوان گمان برد که مقنع نیز ، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است ، سازش و تألیف بین پیارہ‌یی عقاید مانویان را که در ماوراءالنهر بسیار بوده اند با عقاید مجوسان و خرمدینان وجہۂ ہمت داشته است. و بنا بر این ، بی سبب نیست کہ اہل مقالات اورا و یارانہ را بہمہٗ این ادیان منسوب و متہم داشته اند^۲.

۱- الفہرست ص ۳۳۷

۲- برای اخبار مقنع گذشتہ از آنچه نقل شد رک: احوال و اشعار رودکی بقلم آقای سعید نفیسی ج ۱ ص ۲۹۳ و مقالہٗ آقای دکتر ذبیح اللہ صفا مجلہٗ مہر سال چہارم و پنجم - و برای تحقیقات اروپایی رجوع شود بہ تعلیقات آقای فرای Frye بر ترجمہٗ انگلیسی تاریخ بخارا ص ۱۴۳

۷

شهر هزار و یکشب

از روزی که شهر کوفه بخلافت بر ابوالعباس

بنای بغداد

سفاح سلام کرد دمشق از رونق و شکوه دیرینه

افتاد . خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند و لازم بود که درگاه خلافت بدیار آنان نزدیک تر باشد . دمشق که نزدیک ثغر روم بود ، از اقاصی مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت ، زیاده دور بود . از آن گذشته ، مردم دمشق نیز همچنان بمروانی ها و سفیانی ها علاقه می ورزیدند . برای این خلافت که تازه بسعی موالی و آزادگان فرس پدید آمده بود ، هیچ جا مناسب تر از عراق نبود زیرا عراقی نخستین محل تلاقی و تماس بین عرب و عجم بود . هم ببلاد خراسان نزدیک بود و هم با دیارتازیان چندان فاصله نداشت . اما در عراق نیز شهری که بتواند ، از هر جهت جای درگاه خلافت را شایسته باشد ، نبود . کوفه بیشتر بخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده بنظر می رسید . لازم بود که شهری تازه بر آرند . شهری که درگاه خلافت عباسیان را شایسته باشد . سفاح - ظاهراً بهمین سبب - در نزدیک کوفه شهری تازه بنا کرد ، نامش هاشیمه و آنجا را پایگاه خلافت خویش کرد . چندی بعد ، مرکز خلافت را بشهری دیگر ، بنام انبار منتقل کرد . بعد از او ، برادرش ابو جعفر منصور بخلافت نشست و درصدد

بر آمد بارگاه خلافت را جایی مناسب‌تر بیابد .
 شرح بنای این شهر را چنین نوشته‌اند که : منصور «جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را پسندید و شهر بنا کرد ... یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیر المؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت محاربه دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر . دیگر آنکه خوار بار از دیار بکربانحدر در دجله باین مقام آرند و از بصره بجانب بحر صعود . از جانب شام در روی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تامرا . دیگر آنکه چون مقام در میان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت . دیگر آنکه این موضع در میان بصره و واسط و موصل افتاده است و بروبحرو جبل بهم نزدیک . چون این سخن بشنید رغبت او در آن تأسیس زیاده شد . امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهاد ... و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند و در بالا بیست گز ... و سرای منصور در میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود»^۱ .

بدنیگونه بود ، که بغداد بناسد . این شهری

را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز بر

شهر هزارویکشب

سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینه السلام نام نهاد اما نام بغداد، که یکی از روستاهای مجاور این ناحیه بود و آن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان بر این شهر بماند.^۱ این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت. و شهری که در روزگار ابو جعفر بنا گشت، در دوره هارون و مأمون وسعت بسیار یافت و صحنه داستانها و شاهد جلال و شکوه قصه‌های «هزار و یکشب» گشت.

باغها و نزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها و دیه‌ها در بنای آن داخل گردید. در دوره مأمون عظمت و جلال آن پایه‌یی رسید که تیسفون و بابل که نسل را بخاطر آورد. نوشته‌اند، و شاید از مبالغه‌یی خالی نباشد، که درین روزگار نزدیک شصت هزار حمام و بالغ بر سیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت.^۲ بازرگانان و سوداگران، از هر شهری و دیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازارگانان و جهانگردان هردیاری آکنده بود.

در بار هارون عظمت و جلالی افسانه آسا داشت. از همه جا نمایندگان و فرستادگان ملوک جهان بدین دربار باشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدار فرنگ نمایندگان نزد خلیفه بغداد

۱- در باب کلمه بغداد و اشتقاق آن رک: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ و نیز G. Le Strange, Baghdad, P/10-11 که آن را از دو جزء ایرانی: «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند. ۲- جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۱۵۴

می فرستاد . بغداد ، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی همچشمی داشت و در قسطنطنیه بچشم حقایق می دید : کاری که ، پیش از این ، در روزگار ساسانیان ، تیسفون می کرد . بسفور درین روزگار بسا که از بغداد درو حشت و نگرانی بود و بسا که سپاه بغداد تا بدروازدهای شهر مغرور و سر فراز و پر آوازه قسطنطنیه می رفت . و این جنگها و لشکر کشی ها ، قصه های بدیع هزار و یکشب را از جلال و عظمت لبریز می کرد .

بدینگونه شهر بغداد ، شهری شد که در آن روزگار در همه جهان هیچ مانند نداشت . قصرهای خلیفه و بزرگان شهر ، با حرم سراها و خواجگان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال انگیز هزار و یکشب ، شکوه و عظمت خاص می داد . قصرهای خلیفه ، با چندان فرشها و اوانی و پرده های لطیف که در آنها بود ، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر و ترقه زرین و زر مشت افشار ، که با سقوط مدائن همه بر باد و بتاراج رفته بود ، تجدید می کرد . و رسوم و اعیاد دربار خلافت ، با زیران ایرانی و با جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان ، بار دیگر خاطره های مرده عهد شکوه و جلال تیسفون را در بغداد زنده می کرد .

این مایه شکوه و جلال خیره کننده بود که

خلیفه بغداد

بغداد را در آن روزگاران «قبله زائران» و

«کعبه آمال جهانیان» ساخته بود . شهری که بارگاه خلیفه بود ، از

اکثر عالم اسلام باج می گرفت و در زر و زیور و مکننت و نعمت می غلطید .

اما اینهمه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال

غرقه می کرد از کجا می آمد؟ از غارت مردم. زیرا، عباسیان هر چند تعصب و خشونت را که مروانیان نسبت بموالی داشتند رها کردند و سیاستی تازه پیش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته هه چنان بشیوه خلفای شام، حرص و طمع زیاده می ورزیدند. از همین راه بود، که در اندک زمان مال بسیار فراز آوردند. چنانکه ابوالعباس سفاح، اولین خلیفه بنی عباس وقتی مرد، از وی جز نه جبه و چهار پیراهن و پنج شلوار و چهار طیلسان و سه مطرف خز نماند. امامنصور که بجای او نشست چندان در گرد کردن مال حرص ورزید که پس از مرگ، نزدیک ششصد هزار هزار دینار از وی باز ماند و در هنگام مرگ، فرزند خود مهدی را گفت که من ترا درین شهر چندان مال فراز آورده ام که اگر ده سال نیز خراج بتو نرسد، ارزاق سپاه و نفقات و مخارج ثغور را بدان کفایت توانی کرد. مکنت و ثروت هارون را نیز خود اندازه نبود با چندان باددستی و نوشخواری و زربخشی که در کتابها از او نقل کرده اند، پس از مرگش بیش از نه صد هزار هزار درهم از او باقی ماند. از امین و مأمون نیز، داستانهای نقل کرده اند که حکایت از ثروت و مکنت سرشار افسانه آمیز آنها دارد.

این مایه مکنت و ثروت خلفاء البته از رعایت عدل و انصاف فراز نمی آمد، برای آن تاراج کردن تازی و دهقان و کندن و بردن اموال دیه و شهر لازم بود آن «مهدی» که در پایان روزگار بنی امیه، داعیان خراسان ظهور او را بمردم غارت زده و ستمدیده مژده میدادند، در عهد بنی عباس پدید آمد اما هیچ ار آن ظلم و بیدادی که جهان را بر کرده بودند نکاست و آن همه ادید که مردم ستمدیده عراق و خراسان ببنی هاشم

داشتند . باروی کار آمدن بنی عباس همه یکسر بر باد رفت ، این آرزو ، که دولت بنی هاشم در بین همه مسلمانان ، آن عدالت و مساوات را که بنی امیه از میان برده بودند ، دوباره برقرار سازد ، چون نقش سراب محو و ناپیدا گشت . حرص و آزمینصور و هارون ، ورشوه خواری و نادرستی عمال آنها ، همچنان روزگار حجاج بن یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره زنده می کرد . تمام امیدها و آرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی امیه را ، واداشته بود تا بنفع عباسیان سر بشورش بردارند ، از جور و بیداد و حرص و آزار خلقای بغداد ، نقش سراب بود . در بخارا ، بروزگار ابوالعباس ، شریک بن شیخ المهری که قیام کرده بود می گفت که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بدان نکردیم تا شاهد این خونریزیها و بیدادیها باشیم . سرکشیها و شورشهای پی در پی که از جانب کسانی چون سنباد و استادسیس و مقنع در خراسان و ماوراءالنهر روی می داد بسبب همین خونریزیها و بیدادگریها بود . قیام خوارج ، که بهر چند گاه در گوشه‌یی سر بشورش بر می آوردند ، و شورش یوسف البرم که قصد او چنانکه خود می گفت فقط ، امر بمعروف و نهی از منکر بود ، همه نشان میداد که آن بیدادگریها و تبهکاریهای روزگار بنی مروان هنوز تمام نشده بود و بقول بعضی محققان^۱ هنوز بسیار بودند کسانی که در این روزگار می گفتند :

۱ - مقصود : Van Vloten و ان فلو تن محقق معروف هلندی است در کتاب

Recherches sur la Domination arabe P69 و هموست که این بیت را از اغانی (ج ۱۶)

ص ۸۴) نقل کرده ،

ولیت عدل بنی العباس فی الد .

بالیث جور بنی مروان عاد لنا

ای کاشکی بیداد مروانیان بازمی گشت .

و کاشکی عدل عباسیان بدوزخ می رفت .

و این خود چندان عجب نبود. زیرا همه جا اعمال خلیفه سیاست خشن و جابرانه‌یی تعقیب می کردند که پیوسته بر نارضایی مردم می افزود و از این حیث اوضاع بادوره بنی امیه چندان تفاوت نداشت .

بازرگانان و توانگران رادرشهرها امراء و حکام غارت میکردند، و در راه‌ها و بیابانها راهزنانیکه با آنها بی ارتباط نبودند. کشاورزان و زرگان رادردهات خداوندان ملك یغما می کردند و درشهرها اعمال خلیفه می دوشیدند . روزگار پیشه‌وران و حتی سپاهیان نیز ازین بهتر نبود. آنها نیز طعمه جور و بیدادوزراء و امراء طماع بی بند و بار بودند و فریاد اعتراض کسی بگوش خلیفه نمیرسید .

برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که درعیاشی و ولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند . هزاران دودمان ، درمانده و پریشان میشد تا خلیفه در پایان یکشب مستی بتواند باران جواهر و دینار بر شاعران و مطربان و ساقیان و مسخرگان خویش نثار کند . خون صدها معصوم ریخته میشد تا خدمتگزاران خلیفه بتوانند سفره رنگین خود را بالوان نعمتها بیارایند .

بخشش‌هایی که بخلفا نسبت داده‌اند غالباً چنان خارج از حد و قیاس است که انسان رادرصحت روایات بشك می اندازد . چه بسا که برای يك حرف ر كيك زننده دهان يك شاعر دلقك را از در و گوهر انباشته‌اند . چه بسا که بخاطر يك بیت مدح ، ساز و جامه و بنده و ملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشید‌اند . هادی خلیفه ، بیکی از

چا کران خود «چهارصد اشتر بار کرده بزرو جامه» می بخشید و رشید بیک شاعر چهارصد جامه از جامه های خاص خود عطامی کرد. وزراء نیز از اینگونه گشادبازیا برکنار نبودند. بزرگواریا و درم بخشی هایی که ببرمکیان و خاندان سهل نسبت داده اند، شگفت انگیز و خیره کننده است. و این زرپاشی ها و درم بخشی ها نشان می دهد که وزیران نیز مانند خلفا در جمع مال و خواسته هیچ بعدالت و انصاف نمی توانسته اند پای بند باشند.

حقیقت آنست که دولت عباسیان، خود دولت
دولت عباسیان غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی و آزادگان خراسان بود اما آنها هیچ از این یاران فداکار خویش بسزا قدر دانی نکردند، سهلست تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، بغدر و خیانت هلاک کردند. ابوسلمه خلال، با آنهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد. ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آورده او بود، از بدگمانی و بدسکالی آنها در امان نماند. برمکیان از آنها همین سزارا دیدند و خاندان سهل نیز از این سرنوشت شوم غم انگیز رهایی نیافتند.

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان ویا پرورندگان خویش کردند شگفت انگیز است. با اینهمه سبب عمده آن گریزی و هشکاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی می کشانیدند. و در نگهداری و سند دولت خویش از ریختن خون دوستان و فادار خود. نیز روی بر نمی گاشتند. شاید نیز اینکارها را

تا حدی سبب آن بود ، که می خواستند بدان ، عامهٔ مسلمانان را راضی کنند . چون ، مسلمانان واقعی ، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه و ابومسلم ، که متهم بعقاید غـلـاة و زناده و اهل تناسخ بودند ، البته خرسند نبودند . جاه و حشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت زیاده از حد قدرت و عظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود .

بنابراین ، خلفای آل عباس ؛ که بر خلاف بنی امیه سیاست عربی را رها کرده بودند ، این ایرانیان را نیز در حد خاصی نگاه می داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می نهادند ، تا بدان وسیله ، اعتماد عامه را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنها را تهدید کند ، قبل از وقوع چاره نمایند . در هر حال ، هر چند با روی کار آمدن عباسیان افسانه «دولت عرب» که امویان تحقق آن را در سر می پروردند ، با تأسیس و ایجاد «شهر هزار و یکشب» مثل رؤیاهای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد ، یکسره دولت خراسانی باشد . از این سبب بود که نسبت بوزیران و پروردگان نام آور ایرانی خویش نیز ابقا نکردند . و داستان برامکه شاهد این دعویست .

این برمکیان از بزرگان و نام آوران بلخ

برمکیان

بودند . نیاکان آنها ، معبد نو بهار را که

پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می کردند . زمین های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود . حتی از آن پس نیز که نیاگان این خاندان آیین بودارها کردند و بدین مسلمانانی در

آمدند قسمتی از این زمین‌ها همچنان در تصرف آنها ماند. نو بهار، که در بلخ-پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی آید از آن بوداییان بود. معبدا بعدها در افسانه‌ها و قصص سعی کردند آنرا از آتشکده‌های هجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت‌انگیز آورده‌اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی آید که این معبد آتشکده زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه‌ها و افسانه‌ها برمی آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند و در باب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه‌های عجیب آورده‌اند که شگفت‌انگیز و باور نکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویان، خالد بن برمک از نام‌آوران این خاندان بآبوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دوره ابوجعفر منصور نیز همچنان مقام خویش را داشت و فرزندان او در درگاه عباسیان برآمدند و جاه و مقام یافتند و کارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورنده هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندک اندک همه کارها بر دست او میرفت و خلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل و جعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بدست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هر کس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت از کار باز میماند و در اندک زمان برکنار میرفت. این قدرت و عظمت که یحیی و فرزندان او در دربار هارون بدست آوردند، ناچار

خشم و رشك درباریان را می‌انگیخت. خود سربها و نافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه می‌آورد. و اینهمه، سبب میشد که بدخواهان و حسودان هر روز گستاخ تر شوند و آنها را متهم بکفر و الحاد و طغیان و فساد بنمایند. جود و بزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب وجهاتی پدید آمد که سقوط و نکبت آنان را سبب گشت. در سال ۱۸۷ هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند و حتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعدا بهای الیم دچار آمدند. ثروت و مکننت بسیار و بیحساب آنها نیز همه مصادره شد و کسانی که يك روز در اوج ثروت و نعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند.

این نکبت و سقوط شگفت انگیز که خاندان توانگر و مقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر و ناامیدی کرد، در سراسر دنیای اسلام آوازه و شهرتی غم انگیز در انداخت و همه جهان را در شگفتی و حیرت افکند. ازین روعجب نیست که داستان پردازان و قصه سرایان، در باب این حادثه شگفت انگیز روایتیهای عجیب و افسانه آمیز آورده باشند. و از همین روست، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها و افسانه‌های شگفت انگیز و اغراق آمیز آکنده است^۱ و بسا

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب خاندان برمکی ر.ك: تاریخ برامکه بامقدمه

مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرگانی که اکثر روایات مهم را در آن جمع کرده است. و نیز رجوع شود، رساله محققانه Bouvat باین عنوان، Les Barmecides

قصه‌های لطیف بدیع دلاویز که در باب این خاندان در کتابها و تاریخهای کهن باز مانده است. چنانکه، در قصه‌های «هزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌ی خاص دارد. در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار، جعفر نیز مانند مسرور خادم، همه جا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می‌نماید، که همه کارهای پستگاه خلافت به‌ردست این وزیر مجتشم و متنفذ ایرانی است. در آن شیگردیها و عشرت جوئی‌ها، که هارون خلیفه را درین «شهر هزار و یکشب» گردکوی و بازار و کنار دجله و میان نخلستانها، همه جادو جنب و جوش نشان می‌دهد، جعفر برمکی همه جا همراه است. و داستان ثروت و جلال و عشرت جوئی و شاد خواری خلیفه و وزیران و درباریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه و انعکاس بارز دارد. و اشارتی نسبت به نکبت و سقوط برامکه نیز در طی قصه‌های این کتاب آمده است^۱.

باری خاندان برامکه در دولت عباسیان، قدرت و حشمت بسیار داشته‌اند. و شاید بهمین سبب بدسکالان و حسودان بسیار هم، بطعن و دق و هجو و سب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین روست که آنها را بزندقه و بددینی متهم می‌کرده‌اند و بکفر و مجوسیت منسوب می‌داشته‌اند. در اینکه نیاگان آنها آیین بودا داشته‌اند جای شک نیست اما تمایل بمجوسان زرتشی و علاقه به احیاء آتش پرستی که به آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردودست. و اینهمه را دشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و

۱- در باب احوال جعفر و دیگر برامکه آنگونه که در داستانهای «هزار و

یکشب» آمده است رجوع شود به کتاب Bouvat که در آن گذشت ص ۱۲۱-۱۲۰

بسیاری را نیز ، بعد از نکبت و سقوط آنها پرداخته اند تا اقدام هارون را در فرو گرفتن و بر انداختن آنها موجه جلوه دهند . مع هذا ، شك نیست که قدرت و حشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگه داشته باشد . و ازین رو بعید نیست که آنچه در باب سبکسریهای فضل بن یحیی در خراسان گفته اند و بعضی داستانهای دیگر که در باب مظالم یحیی و جعفر آورده اند درست باشد .

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایه شگفتی و اعجاب است . ثروت بی پایان و باد دستی وزیرپاشی آنها نیز افسانه آمیز بنظر می آید چنان می نماید که تسلط آنها بر اهوال احیاناً بیش از خود خلیفه بوده است بطوریکه ، چندان بر خزانه مملکت مسلط بوده اند که اگر خلیفه خود اندک مالی حاجت داشته است ، بی آنکه از آنها دستوری باشد نمی توانسته است بدست بیاورد .

والبتّه ، وقتی خلیفه می دید که این خاندان محتشم و توانگر ، بیش از خود او بر تمام امور و شؤون ملک تسلط دارند ، خویشان را در برابر قدرت و عظمت آنها نا چیز می دید . و همین احساس ضعف و حقارت ، او را بدشمنی و آزار آنها و می داشت .

ابن خلدون این نکته را درست می گوید که : « موجب تباهی و پریشانی کار برمکیان این بود که آنها در همه شؤون مملکت استبداد یافته بودند و بر همه اموال دولت مسلط گشته بودند . تا جاییکه هارون اگر برای خود چیزی از بیت المال می خواست میسرش نمی شد . آنها بروی چیره گشته بودند و در فرمانروایی با او انباز گشته بودند . چندانکه با بودن آنها خلیفه در امور مملکت اختیاری و تصرفی نداشت .

مآثر و آثار آنها افزونتر و آوازه آنها بلندتر و مشهور تر بود . در همه کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دوات خویش را بدینگونه آباد و اسنوار نگه می داشتند . وزارت و امارت و فرمانروایی و حتی در بانی خلیفه و همه امور اداری و نظامی و هر آنچه بشمشیر و قلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت ^۱ .

اما این وزیران هوشمند ، تنها باین اکتفا نمی کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند . بسا که میخواستند آیین مسلمانی را نیز دستخوش اندیشه ها و پندارهای خویش دارند . گویند برامکه رشید را بر آن وا داشتند که در جوف کعبه آتشدانی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند . رشید دانست که باین اشارت می خواهند در کعبه بنیاد آتش پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند . این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید . ^۲ با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده اند نه زرتشتی ؛ درین روایت می توان تردید کرد ، لیکن اینگونه روایات نشان میدهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خویش لحظه یی غفلت نمی کرده اند . ^۳

۱- مقدمه، ص ۲۰ چاپ اروپا ۲- الفرق بین الفرق، ص ۵۸

۳- گمان آتش پرستی در حق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نایم آنها کالقب متولیان نوبهار بوداییان بلخ بوده است گواه این معنی است بلکه از این نکته هم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصلحان را که مقام روحانی مهم در دماوند داشته است منقرض نمود ، این مطلب تأیید میشود . نیز ، رک ،

داستان سقوط برمکیان را تاریخ نویسان و
سقوط برامکه
داستان پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته اند.

چه آه‌های سرد گله آمیز که در نکبت و سقوط این خاندان از میان
لب‌های خاموش و پرتمنای شاعران و نویسندگان طماع گذشته ، بیرون
تراویده است ! کوشیده اند نکبت و سقوط این خاندان را بمثابه فاجعه
بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند .

درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت و جلال
افسانه‌وار آنان دیده هارون خلیفه زردوست عشرت جوی را خیره کرده
است و بدان وا داشته است که بمصادره و استصفاء اموال آنان فرمان
دهد . مال بخشی‌های با فراط و خود سری‌های بیرون از حد فرزندان
یحیی نیز ناچار رشک و غیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است .

برامکه ، چنانکه از روایات و حکایات منسوب بدانها ، بر
می‌آید در بذل مال راه افراط می‌رفته اند . با آنکه حکایاتی که در
باب بخششهای افسانه وار آنان ذکر شده است ، از اغراق‌های شاعرانه
خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنّت بی نظیر آنها برای جلب و
وتجریک حسد خلیفه کافی بوده است . خاصه که دشمنان و بدسکالان
کوشش داشته اند که ذهن خلیفه را در حق آنان مشوب نمایند . ازین
رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود ، برای تأیید این نکته قرائنی
می‌توان بدست آورد . ابن اثیر آورده است که چون جعفر برمکی
کاخ بزرگ خود را ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن گزخرج
کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر
برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد ، سایر نفقات و مخارج او

تا چه حد خواهد بود ؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد^۱ .

از روایات آشکارا برمی آید که رشید ثروت بیکران و شهرت کم نظیر آنان را بدیده رشک می نگریسته است. از اسحق بن علی بن عبدالله عباس ، نقل کرده اند که گفت هارون روزی در باب برمکیان با من سخن می گفت « گفتم ای امیر المؤمنین ، چنین می نماید که تو به مال و نعمت آنان بدیده رشک می نگری . ایشان را تو خود بر آورده یی و بدین پایگاه رسانیده یی . آنچه می کنند بفرو وجود تست ، آنها بندگان و چاکران تواند درباره آنان هر چه خواهی توانی کرد . رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی پنداری . من اکنون ، بطفیل ایشان زنده ام ... چندان ملک و مال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد. درین صورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیک بین باشم ؟ »^۲

این روایت نشان میدهد که هارون ، چگونه ثروت و جلال این خاندان را مدتها در عین خشم و سکوت بدیده رقابت و حسادت می دیده است . جهشیاری نیز داستانی نقل میکند که مؤید این نظر است می نویسد : « چون یحیی دریافت که رشید را بر وی حال دگر گونه گشته است ، بر نشست و بخانه یکی از هاشمیان که با وی دوستی داشت برفت و در کار خود با او رای زد. هاشمی گفت : خلیفه بگرد آوردن مال و اندوختن خواسته میل بسیار دارد و او را فرزندان بسیار در رسیده اند و خواهد که آنان نیز صاحب ضیاع و عقار گردند . کسان تو همه ضیاع

۱- ابن اثیر ، ج ۵ ص ۱۱۴ چاپ مصر

۲- العقد الفرید ، ج ۵ ص ۶۶ چاپ مصر

وعقار بسیار دارند و بدان‌دیشان تو نزد خلیفه ، بر ضد آنان سخن‌ها همی گویند . اگر در مال و مکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو و یارانت از گزند و آزار او در امان مانید»^۱

از این قراین پیداست که سبب نکبت و سقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است ام‌وال آنان را مصادره کند در واقع مصادره و استیفاء اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است و خلفا غالباً امرا و وزراء را ببهانه‌های ناچیز حبس و مصادره می‌کرده‌اند، قبل از برامکه و بعد از آنها نیز بارها خلفا وزیران خود را بطمع تحصیل مال درزندان بازداشت‌اند و شکنجه کرده‌اند.

باینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده‌اند و قصه‌یی شگفت‌انگیز درین باب آورده‌اند . می‌نویسند: «رشید عباسه خواهر خود را و جعفر بن یحیی را بغایت دوست داشتی و بی‌این دو صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی‌مجاز شرعی از غیرت دور بود . خواهر را بزنی بجعفر داد بشرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هر دو خالی بودندی . و مرد و جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف ، هم‌دردار الخلافه فرصتی طلبیدند و باهم جمع آمدند ، پسری در وجود آمد آن پسر را درمکه فرستادند ، تا رشید نداند و نوبتی دیگر موافقه کردند پسری دیگر حاصل شد و او را پیش برادر فرستادند باه‌متمدان . و گویند عباسه رادر سر با کنیز کی جنگ افتاد

و اورا بزد ، كنيزك از آن غصه حال باهارون بگفت . هارون كينه عظيم دردل گرفت وعزم حج كرد و چون بمكه رسيد حال تفحص نمود و هر دو كودك را حاضر كردند و بدید پس هردو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند و چون از حج باز گشت برامكه را برانداخت^۱ این داستان عشقبازی عباسه با جعفر برمکی را بسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند . آخر نه در آن مایه افسانه و خیال بیش از حقیقت است؟ ازین روست که در باب آن افسانه‌ها دلکش پرداخته‌اند^۲

اما حقیقت آنست که ، از مورخان معتبر کسانی که این حادثه را ذکر کرده‌اند آن را علت اصلی نکبت برامكه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی از اسباب سقوط و نکبت آن خاندان پنداشته‌اند . ابن خلدون ، در صحت این روایت ، بسختی تردید می کند و آن را مجعول و موضوع می داند و شأن هارون خلیفه را ازین سخنان بر ترو فراتر می شمرد^۳ در واقع ، عباسه خواهر هارون ، چنانکه از اخبار و روایات بر می آید سه بار شوهر کرده است و هر سه شوهر نیز پیش از خود او مرده‌اند. و بهمین

۱- تجارب السلف ص ۱۵۱

۲- چنانکه در ۱۷۵۳ میلادی داستانی بزبان فرانسوی بنام Abbân منتشر شد و در سال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی بنام Lss Nuits de Bagdad بزبان فرانسوی انتشار یافت . جرجی زیدان نویسنده مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است که معروف شده است (رك ، مقاله Horovitz ، در چاپ جدید دائرة المعارف اسلام جزء ۱)

۳- مقدمه ، ص ۱۹ ببعد

سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش سخن ، برسبیل طبیعت شعری هجو آمیز و دلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هر کس رامی خواهد بهلاکت رساند او را باعباسه تزویج کند. اما کسانی که در شرح دیوان ابونواس ، نام شوهران عباسه را آورده اند ، از جعفر نام نبرده اند و پیداست این روایت تزویج او را با جعفر درست نمی شمردند^۱ .

در هر حال ، ظاهراً این داستان ، از رنگ افسانه خالی نیست . بنظر می آید که آن را ساخته باشند تا سبب نکبت و سقوط خاندان برمکی را در قصه‌یی که با افسانه‌های دلاویز این شهر «هزارویکشب» مناسب و سازوار باشد نقل کرده باشند . و از این رو مایه و مضمون داستان را از سر گذشت جذیمه ابرش و خواهر او گرفته اند.

باری داستان عباسه ، که ابن خلدون نیز در صحت آن تردید دارد افسانه‌یی بیش نیست . برای نکبت و سقوط برمکیان هیچ لازم نبوده است که آنان ، گناهی کوچک یا بزرگ مرتکب شده باشند. آیا ثروت بیکران شگفت انگیز آنان که چشم خلیفه را خیره کرده بودند نمیتوانسته است به تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید ؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفر را کشت و فضل و یحیی را سالها در دخمه‌های تاریک زندان شکنجه داد. در واقع قتل جعفر و حبس پدر و برادر او بهانه‌یی

۱ - قطعه ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۰) :

الا قل لامین الله	وابن القادة الساسه
اذا ما ناکت سر	ک ان تفقده راسه
فلا تقتله بالسيف	و زوجه بعباسه

بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه در آید اما چون گمان می رفت مبالغ هنگفتی از زر و جواهر آنان از دسترس غاصبان دور مانده است لازم بود فضل و یحیی را سالها در زندان نگهدارند و یافشار و شکنجه آنچه را گمان می رفت پنهان کرده اند بازستانند.

- حکایتی درین باره ، در کتابها آورده اند که این دعوی را تأیید می کنند . می نویسند ؛ خلیل بن هشام که رشید اورا بزندانهای یحیی و فضل گماشته بود ، حکایت کرد که مسرور خادم با گروهی از چاکران نزد من آمد و بایکی از چاکران دستاری پیچیده بود . پنداشتم که مگر خلیفه با آل برمک بر سر مهر آمده است و کس فرستاده است تا از آنها دلجویی کند . مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی را بیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت امیرالمؤمنین می گوید که ترا فرموده بودم تا همه اموال را بما تسلیم کنی و می پنداشتم که این کار را کرده ای . اکنون بیقین دانسته ام که مالی بسیاری برای خود نگهداشته ای . مسرور را فرمودم که اگر وی را بر آن مالها و افس نگردانی دو یست تازیانه ات بزنند . فضل گفت ای اباهاشم هر چه ترا فرمان داده اند انجام ده . مسرور گفت ای اباالعباس صواب آن بینم که مال را بر جان مقدم نداری که اگر آنچه مأمورم بجای آرم ترسم که جان تو برود . فضل سر بر آورد و گفت ای اباهاشم ، هرگز به امیرالمؤمنین دروغ نگفته ام و اگر همه جهان مرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خورده شدن تازیانه بی مخیر گردندی خروج از دنیا را برگزیدمی و امیرالمؤمنین این می داند و تو خود نیز می دانی که ماعرض خود را با بذل مال مصون

می‌داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟^۱
 ازین قرار برمکیان فدای نخوت و غرور خویش و رشك و آذخایفه
 شده‌اند و خطاست آنکه گمان برند ، داستان پیوند و ارتباط بین جعفر و
 عباسه سبب عمدهٔ نکبت آنها بوده است . درست است که این قصه را
 ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش و یا قصه‌هایی نظیر آن ساخته‌اند ،
 اما شك نیست که ازمزاج تند و طبع سودایی هارون اینگونه کارها دور
 نبوده است . خاصه که هم در داستانهای «هزارویکشب» و هم در تاریخها
 و روایتها ، از اینگونه بهانه جویی‌ها و تند خویی‌های کود کانه مکرر
 بدین خلیفه نسبت کرده‌اند .

از جمله آورده‌اند ، که هارون بوزینه‌یی را
 بوزینهٔ زبیده
 مقام امارت داد . چنانکه سی مرداد در باریان
 وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند . و بامر خلیفه «او را کمر شمشیر
 بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی . هر کس که بخدمت
 در گاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت
 و ... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود »^۲ داستان
 این بوزینه ، پاره‌یی حکایات را که در باب نرون و کالیگولا جباران
 روم نقل کرده‌اند بخاطر می‌آورد . این بوزینه تعلق بزبیده داشت
 که خاتون خلیفه بغداد بود . و چندان ، در اکرام و تعظیم آن مبالغه
 میرفت که ، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی‌توانستند کرد ،
 یکی ازین امیران ، نامش یزید بن مزید شیبانی این بوزینه را بکشت .

۱- مروج الذهب ، چاپ پاریس ج ۶ ص ۴۰۹ - ۴۰۸

۲- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۹۲

و مرگ او بر هارون وزبیده گران آمد و شاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند و جای آن بود: ^۱ و اینهمه از کثر طبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است، از اینگونه هوسبازیهای کودکان هیچ ابا نداشته است.

با اینهمه کثرایی و تندخویی، سرداران و بزرگان در گاه خلیفه را گرامی می‌داشتند و از او فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جاه و مال طفیل‌هستی او بود. در حقیقت، این امیران و بزرگان، برای رضای خلیفه از هیچ رسوایی و زبونی ننگ‌نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه و غارت کردن مال مردم، اگر مایه رضای خلیفه بود، در نظرشان هیچ عیبی نداشت و اینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می‌کردند زیرا وزارت و امارت، هرچند دوراننش کوتاه بود اما ثروت و مکنّت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال و مکنّت برامه، وعلویان از هیچ جنایتی خود داری نمی‌کردند. اینان، همه جاغان گسیخته و خودکامه بودند و با جان و مال مردم هرچه می‌خواستند میکردند. ازین رو، مردم نیز هر جافروستی و بهانه‌یی بدست می‌آوردند سر بشورش بر میداشتند. و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر ناخرسندیها بدست می‌آمد.

چنانکه مردم دیلم و طبرستان برای رهایی از مظالم عامل خلیفه، بر یحیی بن عبدالله حسنی گرد آمدند و بر عامل خلیفه بشوریدند. داستان

این یحیی مثل سرگذشت برادرانش غم انگیز و شگفت آمیزست . چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمیری کشته شدند ، « یحیی بترسید و بدیار طبرستان ودیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است ، مردم براو جمع شدند و او را شوکتی وعدتی حاصل شد ، ورشید از این قضیه متفکر گشت . فضل بن یحیی بن خالد بن برمک را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان باوداد . چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید . چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند . رشید را این معنی مناسب آمد و امان نامه یی جهت او نوشت و قضاة و علما و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و آنرا با تحف و هدایا بیحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت رشید رفت . رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن بحبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست . بعضی جایز داشتند و بعضی نه . فی الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت^۱ و این واقعه سبب شد که حکومت طبرستان يك چند دردست برمکیان بماند .

در واقع رفتار برمکیان ، نسبت بسایر وزیران و امیران ، بیشتر با عدل و انصاف توأم بود . با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت و ستم گرد می آمد . چنانکه نوشته اند ، هارون الرشید ، ولایت طبرستان بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد . آنها ملکه های دهقانان

را بزور می خریدند و ستمها و نارواییها می کردند . هر جا دختری خوب روی نشان می یافتند بقهر و ستم می خواستند و « از خوف فضل و جعفر کس را زهره آن نبود که ظلم ایشان برهارون عرض دارد » .

اما حقیقت آنستکه خلیفه ، خود از اینگونه

علی بن عیسی

غار تگریها و نارواییها پر بیخبر نبود . چون

درین تاراج و بیدادی که وزراء و حکام و امراء پیشه گرفته بودند همواره

سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد . چنانکه ، وقتی فضل بن یحیی برمکی

را که يك چند در خراسان ولایت و حکومت داشت ، بازخواند و خواست

تا علی بن عیسی بن ماهان را بجای او فرستد « با یحیی [برمکی]

بگفت و رأی خواست . یحیی گفت علی مردی جبار و ستمکار است ، و

فرمان خدا و ندر است ... رشید برمغایظه یحیی ، علی عیسی را بخراسان

فرستاد و علی دست بر گشاد و مال بافراط برستدن گرفت و کس را

زهره نبود که باز نمودی و منتهیان سوی یحیی [برمکی] می نهشتند و

او فرصتی نگاه داشتی و حیلتنی ساختی تا چیزی از آن ، بگوش رشید

رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته

سود نمی داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سو گند خورد که

هر کس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی [یعنی نزدیک علی]

فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان و ماوراءالنهر

و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و

نیمروز و سیستان ، بکند و بسوخت و آن ستمگر حد و شمار گذشت .

پس ، از آن مال ، هدیهایی ساخت رشید را که پیش از او کس نساخته

بود ، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید نخست

آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستایند، تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقه، و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی [برمکی بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از يك شهر بیش از آن آمد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان بپایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یحیی [برمکی] و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هریکی دو جامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشك و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صد غلام هندو و صد کنیزك هندو بغایت نیکو و وشارهای قیمتی پوشید، و غلامان تیغ‌های هندوی داشتند... و کنیزکان شارهای باریك در سقظهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده نران بابر گستوانهای دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زرو کمرها و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دو یستاسب خراسانی

با جلهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزارا شتر آوردند و بیست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده، در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و عهد، بیست با مهدهای بزر، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عقد گاوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مرآه و دو بیست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هر يك از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کسه‌های کلان و خم‌دهای چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دو بیست خانه قالی و دو بیست خانه محفوری. چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و مبدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پست فضل؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان. هرون الرشید ازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بروی منقص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا برفت^۱. این پاسخ دل‌نشین که یحیی داد البته مایه شرم و تشویر خلیفه گشت. اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان و عراق و دیگر شهرها، بغارت مشغول است. لیکن هم خلیفه بود که دست علی را گشاده کرده بود تا هر چه می‌خواست می‌کرد.

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانه مردم را می‌کند

تا خزانه سلطان آبادان دارد. بیشتر عاملان و امیران املاک و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواسته رعایا را بغارت می‌بردند. این کار گزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را از خلیفه باجاره می‌گرفتند و در مدت ولایت خویش از هیچگونه بیداد و ستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبهکاریهای چندین ساله آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی‌کرد. مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم در ماده ستم‌دیده‌یی که خلیفه آنانرا بیک مشت کار گزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخش می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هر جا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می‌کردند.

چنانکه وقتی حمزة بن آذرك برضد این ناروایی حمزة بن آذرك
ها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» در خراسان و سیستان و کرم‌ان بسیاری از ستم‌دیدگان دعوت او را بشور و علاقه اجابت کردند در باره این حمزه و جنگ‌های او آنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز و درهم است.

دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیر حمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او از نسل زو بن طهماسب بود.^۱ بسیاری از کسانی نیز که با او بودند،

ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که ازدستگاه خلافت ناراضی بودند، با عربان همدستان میشدند و هرگز ملاحظه برتریهای نژادی درمیان نبود. خاصه که بیشتر خوارج لازم نمی‌دانستند خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود.^۱

درباره آغاز کار حمزه چیز روشنی در تاریخها نیست. مینویسند که او در دوره حکومت علی بن عیسی بر خراسان، در سیستان برخاست. گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه عالم بود و برای او امر معروف کرد، آن عامل خواست که او را تبه‌اه کند، آخر عامل کشته شد»^۲ فرمانروایی علی بن عیسی در خراسان با ظلم و قساوت بسیار توأم بود. از این رودر هر گوشه برضد او شورش و آشوبی برخاست اما خوارج چون قیام بر حکومت جائز را واجب می‌دانستند در مخالفت

۱- خوارج که در عهد بنی امیه خطری بزرگ بودند، در دوره عباسیان چندان جنب و جوش نداشتند و فتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. در باب مذهب و اصل و منشاء آنها بین اهل تحقیق خلاف هست در هر حال در امر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری طلبی داشته‌اند و از حیث صلابت در عقیده هم شبیه بفرقه پیوری تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری در باب آنها ر. ک. عمر ابوالنصر، الخوارج فی الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ - نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب، «خوارج» در Shorter Encyclopaedia of Islam P 246 که در آن از مأخذ تازه‌تر هم نام رفته است.

خویش بیش از سایر فرقه‌ها تعصب نشان میدادند .
 داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است . مینویسند
 که وقتی عامل خلیفه ازبیم او از سیستان گریخت حمزه «مردمان
 سواد سیستان را همه بخواند و بگفت يك درم خراج و مال بیش بسطان
 مدعید چون شما را نگاه نتواند داشت . ومن از شما هیچ نخواهم و
 نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست»^۱ عامل خلیفه با آنکه بارها
 در برابر روی بزرگان درآمدند هرگز از تعقیب وی نمی‌آسودند .
 جنگهای بسیار رخ داد و بسیاری شهرها چندین بار دست بدست گشت .
 درینگونه حوادث ، هر دو طرف خشونت و قساوت بسیار نشان میدادند .
 خواجه در شهرها و قریه‌ها برهیچکس ابقا نمیکردند و حتی کودکان
 دبستان را نیز از دم تیغ می‌گذرانند و دولتیان نیز از آنها انتقام سخت
 میکشیدند . گاه کودکان را بامعلم در مسجدها محصور میکردند و
 مسجد بر سرایشان فرومیآوردند^۲ در بعضی جاها نیز خانه‌ها را آتش
 میزدند ، و مردی را بر دودرخت که بهم میآوردند می‌بستند و سپس آن
 دودرخت را می‌گشودند ، تا پاره از آن بر هر درختی بماند...^۳ خلیفه و
 یارانش را ، بلکه هر کس را نیز که راضی بحکم خلیفه بود کشتنی
 می‌دانستند^۴ و از این رو کسانی که از فرمانروایی جابرانه علی بن عیسی
 و فرزندان او در خراسان ناراضی بودند ، به یاری حمزه برخاستند .

۱- همانجا ص ۱۵۸

۲- تاریخ بیهق ، ص ۴۵

۳- کامل ، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر

۴- مقالات اشعری ج ۱ ص ۱۶۵ ، طبع مصر

وقتی کارخوارج درخراسان بالا گرفت علی بن عیسی در این کار فرو ماند. ناچارنامه‌یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن و با همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکجبه ازخراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید»^۱

قیام خوارج درخراسان چنان مایهٔ بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بن‌خویش روانهٔ آندیار گشت درری علی بن عیسی که مورد سخت‌واقع شده بود با تقدیم هدایا و تحف او را راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد درحالی که کار از کار گذشته بود. جو رو بیداد علی بن عیسی خراسان را چنان بر آشفته بود که با آسانی آرام و سکون نمی‌پذیرفت. این مـوج طوفان خیزخشم و سرکشی که درخراسان و سیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد و خلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیا را که بیداد عاملان بود میدانست و نمی‌خواست چارهٔ درستی بجوید . درنامه‌هایی که از گرگان بعنوان امان نامه و اتمام حجت برای حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت . جوابی نیز که حمزه بوعد و وعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم و نارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است و مخصوصاً از آن بخوبی برمی‌آید که این خشم و نارضایی برای فرقه‌هایی نظیرخوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است . در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که « آنچه از جنگ من با

کار گزارانت بگوش تورسیده است نه از آن است که من در ملک با توسر
 منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم به-اشد که بدینوسیله بخواهم بدان
 دسترس یابم و درین کار برتری و نام و آوازه نیز نمیجویم. حتی با آنکه
 بدسیرتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند ،
 بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و ربودن مالها و تبهکاریها
 و نارواییها پیش گرفته اند معلوم همگانست من بسر کشی ، بر آنها
 پیشی نجسته ام و گمان میکنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس
 و کرمان بتورسیده است مرا از سخن دین باب بی نیاز میکند^۱ در
 این زمان آتش خشم و نفرت چندان بالا گرفته بود که فرو نشاندن آن
 آسان بنظر نمی رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان در چنگال آشوب
 و نا امنی رنج میبرد و هر روز برای اظهار نارضایی خویش بهانه تازه بی
 می یافت. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون برضد دربار خلیفه
 در سمرقند سر بشورش بر آورد مردم یاری کردند و داستان قیام اودر
 تاریخ معروف است .

این خشم و نومیدی که در دوره هارون بر اثر بیرحمی و عیاشی و
 تجمل پرستی او فزونی میگرفت سرانجام ایرانیا را بچاره جوییهای
 تازه برانگیخت . گویی هنگامیکه بغداد در ظلمت و سکوت «شبهای
 عربستان» مست رؤیاهای شیرین و غرور انگیز خویش بود در خراسان
 و سیستان و طبرستان و آذر بایجان سپیده دمیده بود .

در پشت باروهای سربفلك کشیده دارالخلافة ماجراهای «هزار
 و یکشب» رخ می داد ، امیران و وزیران بدستبوس «بوزینگان

امیر المؤمنین» مفتخر می‌شدند، توانگران و بزرگان بخدمت و طاعت بندگان خلیفه مباحات می‌کردند. شاعران و مسخرگان و متملقان و دروغ‌گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که از اطراف و اکناف کشور بعنوان خراج و هدایا مثل سیل بغداد می‌آمد مانند باران بر مطربان و شاعران و خنیاگران و دل‌قکان و عیاران شهر فرو میریخت. برین خوان یغمائی که جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترك و تازی و دهقان شريك بودند. در کنار گرسنه چشمان عرب آزمندان عجم جای داشتند، هر که در بغداد بود و بادرگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج و چپاول بهره‌ی می‌برد.

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران در درگاه خلیفه بی‌آنکه علاقه خود را بگذشته ایران فراموش کنند نقشه‌های خویش را دنبال می‌کردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد و عظمت» گذشته خویش را می‌دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بله‌وسی‌های آنها گشته بودند طبعاً چندان موردالنفات آنها واقع نمی‌شدند.

برامکه که بزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش‌ها و نامجوئیها، آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی‌داشتند.

خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت می‌کرد وقتی معزول شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد «بازاری بکنار رودبار ایستاده

بود گفت الحمدلله از ظلم تو خلاص یافتیم ، این حال با خالد بگفتند
بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول
کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد گردن بازاری بفرمودزد^۱
تمام وزرا و امرائی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، درین
فجایع و مظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورد دست
کمی از بزرگان عرب نداشتند .

آنها اگر بر ضد منافع خلیفه بکوشش بر میخواستند محرک و افعیانشان
فقط منافع شخصی بود، هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه
بشیوه عهد ساسانی» را از لوح خاطرشان یکسره نزدیده بود. ازین رو
بود که برای ایران و بنام ایرانیان گاه و بیگاه کوششهایی می کردند.
سقوط بغداد و قتل امین بوسیله ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه
کوششها بود. از وقتی که هرون بر امکه را برانداخته بود بزرگزادگان
ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند .

یاری کردن مأمون و جنگ کردن با امین در واقع بهانه‌یی بود
برای آنکه این بزرگزادگان ایران با دیگر قدرت و نفوذ از دست رفته
خود را در دستگاه خلافت بدست آورند.

معداك قتل امین بدست طهر، قوم عرب را از

خاندان سهل

برتری ج-ویی خویش نو مید نکرد . چندی

بر نیامد که با آغاز خلافت مأمون تمام قلمرو خلافت از شورش و انقلاب
بهم بر آمد.

نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مأمون

یافته بودند رشك و كینه اشراف عرب را بر ضد ایرانیان بشدت تحريك ساخته بود. در آنجا مأمون کور کورانه تحت نفوذ و سیطره فضل در آمد^۱ و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربان را سخت ناخرسند می کرد. خاصه که خاندان سهل از زرتشتی های نوه سلمان بودند و در اسلام شهرت و سابقه بی نداشتند .

وقتی مأمون ب تحريك و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی باز گرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت . در بغداد آوازه در افتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و او را از کسان و یاران جدا کرده و در خانه یی باز داشته است . و اکنون خود کارها را بدست گرفته و برای و هوای خویش حکومت می راند این اندیشه مخصوصاً مایه بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد میترسیدند که آنها بحیله و قوت ، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند ، حکایتی که تاریخها درین باب آورده اند نشان می دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی دانسته اند. می نویسند که فضل روزی «بایکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم بیشتر است او گفت ابو مسلم دولت از قبيله بقبيله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد از قبيله بقبيله رسانم.»

بدینگونه در عراق بیشتر مردم از فرمانروایی

حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب

همجا دورش

انقلابها گشت . بزودی در عراق و جزیره و حجاز و یمن شورشها و آشوبها پدید آمد . امراء و متمفذان در نصیبین و میافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر بشورش بر آوردند . ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بر حجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت و زید بن موسی باو پیوست^۱

درین میان وضع کوفه از همه جا سخت تر و خطرناک تر بود . این شهر بی آرام فتنه جو که در هر زمان برای قیام بنفع آل علی حاضر بود^۲ یکسره تحت سیطره و نفوذ یک راهزن ، نامش ابوالسرایا ، در آمده بود وی یک علوی را که ابن طباطبائی گفتند چندی بخلافت برداشت و سپس او را مسموم کرد و دیگری را بجای او نشانید . و سرانجام شورش او بیاری هر ثمه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت .

در بغداد

بغداد از چندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود . آنها با حکومت و ولایت چون بازیچه خوار مایه بی رفتار می کردند : هر روز با کسی بیعت میکردند و هر لحظه بر او می شوریدند . ضعف و فتور حکومت ، آنانرا سخت گستاخ و چیره کرده بود حتی از تاراج شهر و آزار مردم دریغ نمی ورزیدند . کار رهنی و تنهنکاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان وزنانرا آشکارا می ربودند اگر از کسی پول گزاف بوام یا صله مطالبه میکردند او جرئت نداشت ازدادن آن امتناع کند . اگر بخانه کسی میرفتند وزن و فرزندش را بزور می بردند او نمی توانست در برابر آنها مقاومت کند . بسا که

۱- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۷۳

۲- Muir , Catiphate p 496

دهکدایی را غارت می کردند و مال و چشم و متاع و ظرف آن را در بازار بغداد می فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی ها باج مطالبه می کردند و آنها جز پرداخت چاره یی نداشتند .

بدینگونه بغداد ، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد . طاهر بن حسین ، فاتح بغداد که در میان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت ازین انتخاب ناراضی بود . هرثمه بن اعین سردار عرب نیز که در فتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود برضد وی بتحریک پرداخت عباسیان بغداد این انتخاب را نشانه ضعف مأمون و واستیلای فضل می شمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی می شمردند . حسن بن سهل که عربان بغداد بتحقیق او را «مجوس زاده» می خواندند ، چون ایرانی و شیعه بود ، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند . ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد . حبس هرثمه و مرگ او در خراسان وضع حکومت او را تا اندازه یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود . انتخاب علی بن موسی بولایت عهد مأمون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بغداد را خشم آورد آنها از بیم آنکه دولتشان سپری گردد ، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند . جنگ و آشوب بسیار گشت ، بغداد باز صحنه کشتارها و هرج و مرج ها گشت . با این حال مأمون همچنان در مرو بسر می برد و ازین وقایع غافل بود و نسبت با اعراب خون سردی و بی اعتنائی شگفت انگیزی شان میداد .

در واقع بر اثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی ، درین ایام ضعف قوم عرب بنهایت رسید . بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می آمدند

واز بی التفاتی‌های او نسبت بخویش شکایت میکردند. يك عرب شامی در راه پیش‌مأمون آمد و گفت: «ای امیرهما‌ن‌طور که بایران‌ان خراسان مینگری بعربان شام نیز عنایت فرما» بدینگونه بی‌عنایتی درباره‌اعراب سیل خشم و نارضایی آنانرا بر میانگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود و شاید نقشه‌ها و اندیشه‌هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه‌بی برای آشوب بدست‌شورشگران می‌افتاد اما مأمون از همه این حوادث بی‌خبر بود. مردم بغداد بامارت حسن راضی نبودند و اینهمه فتنه برای طرد و عزل اورخ میداد لیکن «هرگاه که فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل از مأمون پوشیده می‌داشت و میگفت آن فتنه‌ها جهت علویان است».

سرانجام چشم مأمون گشوده شد و عجب آنستکه
 بازگشت بی‌غداد
 علی‌الرضا بود که حقایق را برای وی روشن کرد
 و او را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق - راق سخت
 آشفته بود. و اکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل
 ذوالریاستین بسیاری ارحق - ایق را از وی مکنوم داشته است. حسن
 برادر فضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد
 که بهتر از هر کس می‌توانست بر آن اوضاع مسلط باشد در سوریه تقرباً
 فراموش شده بود.

آگاهی از این حوادث مأمون را بیدار و نگران کرد. چندی بعد
 فضل وزیر را، هنگامی که بامأمون عازم عراق بود در حمام سرخس

کشتند و کشتندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است . پس از آن علی‌الرضا نیز در طوس ، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت^۱ در همین اوقات حسن بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را بزنجیر بستند و در خانه خویش بازداشتند^۲

خلیفه ، پس از آن بی‌غداد درآمد و بر اوضاع تسلط یافت . ازین قرار مأمون که چندی باتکاء و حمایت ایرانیان با عربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره از بیم ایرانیان بدانها پناه برد...

اما وقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه می‌خواست خطری را که خلافت وی دستخوش آن گشته بود، در یابد خراسان تقریباً مستقل شده بود . زیرا ، مأمون طاهر بن الحسین را بخراسان فرستاده بود تا هم کشنده برادر را از پیش چشم خویش دور دارد و هم اوضاع پریشان و آشفته آنجا را آرام و قراری بخشد. طاهر نیز درین کار کامیاب شد اما داعیه استقلال یافت .

وی ، که در هر حال ، خلیفه رار هین منت خویش می‌دید یکروز نام خلیفه را از خطبه جمعه انداخت و بدینگونه استقلال خود را اعلام کرد . هر چند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه از چنگ خلیفه بدر رفت و مأمون ناچار شد فرزندان طاهر را بامارت آنجا بنشانند و در واقع فرمانروایی خاندان طاهر را بر خراسان تصدیق نماید .

بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگر بار دولتی تازه پدید آورند و آشکارا در قسمتی از ایران باستقلال فرمان برانند.

۱- مروج، ج ۲، ص ۳۳۳ چاپ مصر

۲- ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹

۸

بانگ رستاخیز

رستاخیز ایران

با قتل امین و خلافت مأمون، عرب دیگر قدرو
منزلت خود را ازدست داد. درست است که ار
آغاز خلافت عباسیان عرب را قدری وشأنی نبود، اما بازدرین دوره،
خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری ننهاده بودند. در بعضی امور با آنها
مشورت میشد و بعضی مناصب بآنها واگذار میگشت. اختلاف امین و
مأمون، که دست وزراء و امراء عرب و ایران در آن دخالت داشت
سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و
خراسانیان او را یاری میکردند. و از آن پس عرب، دیگر در درگاه
خلافت قدرو وشأنی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه و جلال تیسفون
کهن بود، مانند خود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان
و ترکان، اندك اندك در رسیده بودند و جاه و حشمت تازیان را باز گرفته
بودند. در روزگار مأمون، وجانشینان او، بغداد دیگر شهری عربی بشمار
نمی‌آمد. آن خودستایی‌ها و بزرگواری‌ها که «فاتحان» دوقرن پیش
داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب در واقع
زوال یافته بود و نوبت دولت فرس فراز آمده بود.

در پایان این دو قرن که چون شبی دیر پای و خاموش اما آکنده از گناه و جنایت بسر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد. و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هر چند صبح کاذبی بیش نبود خنثه صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، از خروج مازیار و بابک که در بلاد طبرستان و آذربایجان و عراق بداعیه استقلال برخاستند، و هر چند هدف روشنی نداشتند و بجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبدء طلوع دولت طاهریان و صفاریان گشت و ازین روست که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون در خراسان و بغداد جلال و قدرت پدرش هارون و برادرش امین را بارث فراچنگ آورده بود، و در آن «شهر هزارویک شب» زمانی به نوشخواری و شادکامی، و زمانی ببحث و مناظره می پرداخت، از بلاد ایران بیش و کم اخبار ملال انگیز میرسید. و در اکثر این بلاد ایران، اندیشه استقلال جوی-ی پدید آمده بود و سرکشان سر بر آورده بودند.

باز گشت مأمون بغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازه بی بدست استقلال جویان بیفتد. چنان بنظر می آید، که شکست کسانی مانند سنباد و استادسیس و مقنع، که داعیه دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هر گونه کوشش، برای رهایی از قید عربان، تا وقتی که در آن بویه وصلت ملک نباشد، و دهقانان و بزرگ زادگان در

آن دست اندرکار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود^۱ و اینک، با پیروزی مأمون بر امین، دهقانزادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت و جلالی که خاندان طاهر در خراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگ زادگان بلاد ایران نیز احساس کردند که نوبت دولت آنها نیز فراز آمده است. بدینگونه، در بلادی چون طبرستان و آذربایجان و خراسان، شاهزادگان و امیران اندک اندک فرصت ملک جویی یافتند. ازین رو، از اواخر دوران خلافت هارون تاروزگار معظم اوضاع آذربایجان و طبرستان و خراسان مایه نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را بادیده دقت و مراقبت می نگرستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال و غرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند و راههای دشوار این حدود، اندیشه این سرکشی ها و شورشها را در مردم ایران تقویت می کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی باتازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند و سالها بامسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

در طبرستان، مردم نسبت بتازیان نفرت و کینه خاصی میورزیدند چنانکه در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از پیداکار گزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که و نداد هر مزد، و سپهبد شرفین و مصمغان و لاش بودند آنها را برضد تازیان شورانیدند و بدان

۱- رک : Spuler : Iran in Frueh - Islamischer Zeit ص ۵۹، و درین کتاب

اطلاعات و معلومات مفیدی در باب اوضاع ایران در قرن های نخستین عهد اسلام میتوان یافت .

سبب در اندك زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در يك روز ، مردم سراسر طبرستان بر عربان بیرون آمدند و آنان را بیاد کشتار گرفتند .

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمهٔ نفرت و کینهٔ مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که بعقد زناشویی عربان در آمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی آوردند و بدست مردان می سپردند تا آنها را بکشند^۱ چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند . بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در ارادهٔ این مردمی که آشکارا با هر چه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند ؛ خملی پدید آورد . آخر ، بس مدتی نبود که یزید بن مهلب سردار عرب در گریان سوگند خورده بود که از خون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و نانش هم خورد. کسانی که درین بلاد هنوز حادثه‌یی از اینگونه را فرایاد داشتند البته نمی توانستند دل از کینهٔ تازیان بردارند. این نفرت و کینهٔ شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دورهٔ مأمون و معتصم مازیار را باندیشهٔ استقلال طلبی انداخت

خرم دینان امادر آذربایجان وضع دیگر گونه بود. جاودان
ابن سهل و بابك آیین خرم دینان را تازه کرده
بودند و این شورش خرم دینان در آنجا نه فقط دین تازیان و دستگاه
خلفا را تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که

همواره بهانه دین زرتشت مردم را بر ضد عربان و بنفع خویش فـراز میآوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدك بود و هنوز در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عدۀ بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشه دهقانزادگان و امیرزادگان جهان جوی که خواب احیاء دولت ساسانیان را میدیدند سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرو نشاندن این نهضت با خلیفه تازیان همداستان بودند چنانکه برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه ای تردید نکردند. عبت نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرم دینان بجان پذیره آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی بیاری بابك بر نخاست و او نیز جز وعده و نوید یاری دیگری از بابك نکرد.

مدتها بود که خرم دینان بر ضد تازیان برخاسته بودند اما قبل از ظهور بابك کار خرم دینان هرگز کاری دشوار و خطرناك تلقی نشده بود. خرم دینان ظاهراً باقیمانده پیروان مزدك بودند که از قهر و سخت نوشیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آنها غافل مانده بودند.

در روزگار اسلام مقارن عهد مهدی خلیفه عباسی، این خرم دینان سر برآوردند و مانند سایر فرقهها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را

بها نه خویش نمایند . نوشته اند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گریان که ایشان را سرخ عام خوانند با خرم دینان دست یکی کردند و گفتند بومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند و تازی بیامدند ، حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت با طراف بعمر بن العلاء که والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید و بحرب ایشان روید . برفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آنوقت که هرون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان .. و مردم بسیاری از تازی و همدان .. بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار بود . هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز شدند .»^۱ اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد ، خرم دینان قبل از ظهور جوادان و بابک نیز همواره در شهرها و روستاها آشکارا شورش میکرده اند و آیین خویش را ترویج مینموده اند .

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با

آیین مزدک مربوط بوده است ؟ منابع موجود

اختلاف روایات

درین باب بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت . خاصه که همه آنها باتقالید و تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است . مقدسی درباره آنها مینویسد که «از ریختن خون ، جز در هنگامی که علم طغیان برافرازند خود داری میکنند . بپاکیزگی بسیار مقیدند . با نرمی و نکو کاری با مردم دیگر در می آمیزند و

اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند^۱.
 ابن‌الندیم، خرمیه را اتباع مزدک میدانند و میگویند که مزدک
 پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند و در
 خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند؛ دوستی و یاری را پیشه
 سازند و با استبداد مبارزه نمایند. زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند.
 با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار
 کسی بر نمی‌آیند. و سپس در بارهٔ بابک گویند که او جنگ و غارت و
 کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرم دینان باین چیزها
 آشنا نبودند^۲.

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه بالحن غرض آلود کسی که
 می‌خواهد با طنی‌ها و خرمیان را در يك شمار آورد می‌نویسد: «اما
 قاعدهٔ مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترك
 شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکات و حلال داشتن خمر و مال
 وزن مردمان، و هر چه فریضه است از آن دور بوده‌اند^۳». در باب سبب
 انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان
 جوان و دهقانان و خداوند نعمت که ایشانرا از علم نصیب نبود و مسلمانی
 اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام و روزه و حج و قربان و غسل
 جنابت برایشان گران بود .. و از مناهای خدای عزوجل دست بازداشتن،

۱- البدء والتاریخ ج ۴ ص ۳۱ - ۳۰

۲- الفهرست ص ۴۸۰ - ۴۷۹

۳- سیاستنامه ص ۱۷۷

ایشانرا خوش نمی آمد ، چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند
 اورا اجابت کردند و تبع او بسیار شد .^۱ ابن اثیر میگوید که : «ایشان
 از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را بنکاح خویش
 درمی آورند و آنانرا بهمین جهت خرمی می گویند و بآیین تناسخ
 معتقدند و گویند که روح از حیوان بغير حیوان نقل میکند^۲ . اعتقاد
 به تناسخ چنانکه از اکثر منابع برمی آید یکی از ارکان عقاید خرم
 دینان است . شگفت است که بیشتر فرقه هایی که بعد از اسلام برضد
 تازیان برخاسته اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده اند . سنباد و
 استاد سیس و مقنع نیز بتناسخ معتقد بودند . در واقع آیین تناسخ دستاویز
 تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد
 کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن رازنده دارند . دوستان و پیروان
 بومسلم باین اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد
 وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن سهل بگمان آنکه روان او ،
 در تن بابك در آمده است از یاری بابك دریغ نمی ورزیدند .

آیا این عقیده تناسخ وسیله یی بوده است که نهضت بابك را نیز
 مانند قیام مقنع ، باخاطرة ابومسلم مربوط کنند؟ دور نیست . خواجه
 نظام الملك میگوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم
 صاحب دولت دریغ خورند و بر کشنده اولعنت کنند و صلوات دهند بر
 مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که اورا كودك دانا

۱- نسخه خطی و لعی

۲- کامل ابن اثیر در حوادث سال ۲۰۱

خوانند و بتازی الفتی العالم^۱ . آنچه ارتباط این فرقه را با ابومسلم تأیید می کند روایتی است که دینوری در باب نسب بابك ذکر میکند . وی مینویسد : «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده اند آنچه نزد ما درست بنظر می آید آنستکه او از فرزندان مطهر بن فاطمه بنت ابو مسلم است و فاطمیه که از فرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختر ابومسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبر (ص)^۲ .

اما این بابك که بود ؟ بیشتر مطالبی که در منابع بابك موجود درباره او آورده اند غرض آلود و افسانه آمیز است . ازینرو بدشواری میتوان ازورای غبار افسانه ها سیمای واقعی او را دید . تاریخ نویسان مسلمان کوشیده اند خاطره او را تیره و تباه کنند ، و از تعصب ، سعی کرده اند سیمای او را زشت و ناپسند جلوه دهند . نهضت او ظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان و بزرگان نبود و چون وی در صدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیز نمی توانستند آنرا تحمل کنند .

افسانه هایی که در باب او جعل کرده اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت های مهم تاریخ بابك و خرم مدینان در ظلمت ابهام فرو رفته است . معذک از آنچه باقی است پاره یی نکته های جالب بدست می آید .

۱- سیاستنامه ص ۱۷۷ در باب جاویدان ابن سهل و اخبار او ، و همچنین در باب بابك خرم دین رجوع شود بکتاب « بابك خرم دین » بقلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط بآنها را در آن کتاب جمع و نقل کرده اند

۲- اخبار الطوال ص ۳۳۸

دربارهٔ تبار و نژاد بابك اختلاف است. دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملاً میتواند انسانرا مطمئن کند اورا از فرزندان «مطهر» دخترزاده ابو مسلم می شمرد. معذالك مؤلف الفهرست، از قول کسی که اخبار بابك را جمع آورده است میگوید که: «پدرش مردی روغن فروش از اهل مداین بود. بحدود آذربایجان رفت و در قریه‌ی بنام بلال آباد از روستای میمد مسکن گرفت. وی روغن در ظرفی میریخت و بر پشت می گرفت و در قریه‌های آن روستا آمدوشد میکرد...»^۱ نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدر بابك را مرداس^۲ نوشته است. نکته‌یی که در روایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصرار است که برای رسوا کردن بابك بکار برده اند. پدر اورا «روغن فروشی از اهل مداین» و مادرش را «زنی يك چشم که مدتی با مرد روغن فروش بحرام گرد آمده بود» معرفی کرده اند. در این روایت آثار غرض و کینه راویان آشکارست.

در دنبالهٔ این روایت داستان شگفت انگیز - ز
 افسانه آمیزی در باب کودکی بابك آورده اند. روایات معمول

مینویسند که: «گویند روزی مادر بابك بیرون رفت و در پی پسر می گشت بابك در آن زمان گاهای مردم را بچرا گاهی میبرد. مادر، وی را در زیر

۱ - الفهرست ص ۴۸۰

۲ - این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «داس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب ترین نامی است که دشمنان بابك میتوانند آنرا برای پدر او بیابند پدر ضحاک را نیز بعضی مرداس خوانده اند - رك ZDMG 4,423

درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابک از خواب برآمد دیگر اثری از خون ندید دانست که دیری بر نخواهد آمد که کارپسر بالا گیرد...» این افسانه نیز که داستان‌هایی از قبیل افسانه «دانیال و بخت‌النصر» را بخاطر می‌آورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابک را مثل يك غول «مردم خوار» و «خون‌آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزی‌هایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی می‌گوید: «در طی این بیست و دو سالی که قیام بابک بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء و سایر طبقات مردم بقتل رسید^۱» در جوامع الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمان را کشته بود»^۲ نظام‌الملک می‌نویسد: «از جلادان او يك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته‌اند»^۳ در اخباری که راجع ببابک نوشته‌اند اینگونه داستان‌ها فراوانست کثرت و وفور اینگونه روایات نشان می‌دهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابک و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع در باب نهضت بابک بر می‌آید تا چه اندازه آشفته و در هم

۱- التنبیه والاشراف ص ۳۰۵

۲- نسخه خطی مجلس

۳- سیاستنامه ص ۱۷۷

خواهد بود. آنچه مسلم است اینست که نهضت بابك در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای عراق و آذربایجان هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابك بوجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابك فقط سرداری دلیر و هوشمند بود که مدتها شورشها و آشوب های مزدکیان و خرمدینان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرک بود که از رؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابك را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بردست او فتح و ظفر یابید...»

بدینگونه بود که بابك در سال ۲۰۰ هجری

قیام بابك

بنام آیین خرمدینان و برای ادامه نهضت

جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیار شدند و عده زیادی از کشاورزان و روستاییان بیاری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسأله ولایت عهد علی بن موسی الرضا، و توطنه هایی که ایرانیان و مخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچار مأمون را سرگرم میکرد فرصت مناسبی برای بابك بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت و قوتی بدست آورد حتی بقول بلعمی «چند کورت سپاه سلطانرا هزیمت کرده بود و مأوی گاه او در کوه های ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که

سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صدپیاده در گذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده، در میان آن کوهها حصارى کرده بود که آنرا بدیده خواندندی و او ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر پیامدی گردا گرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار بر آمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندى و سپاه اسلام را هزیمت کردندى تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر دگر باره گرد کردى و فرستادى و بدین حیلت بیست سال بماند^۱.

درین بیست سال مأمون و معتصم برای بر انداختن او چاره جوییهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیر کردنش فرستادند. اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آن حدود همواره سرداران مسلمان را با ناکامی و شکست روبرو میکرد. در سال ۲۲۰ هجری معتصم خیدربن کاوس امیر زاده اشروسنه را که بافشین معروف بود بجننگ بابک فرستاد. این افشین يك امیرزاده ایرانی نژاد بود که در بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و بر انداختن بنیاد خلافت تازیان توطئهها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهوا داری عجم و به تمایلات مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و بابک دوستی داشته است و در نهان برای بر انداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چند سال بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده

بود و گفته بود که : «من وافشین خیدربن کاوس و بابک هر سه از دیر باز عهد و پیمان کرده ایم و قرارداد بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملك و جهان داری با خاندان کسرویان نقل کنیم» معذلك وقتى از طرف خلیفه باو پیشنهاد شد که برای قه-رو قمع بابک بآذربایجان برود درین کار تردید نکرد .

افشین و مازیار علتش آشکار است . نهضت بابک اگر چه رنگ ایرانی داشت اما نهضتی نبود که هر گز بتواند خواب های طلایی امیرزاده اشروسنه را تحقق بخشد . کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت با مازیار و شاید با افشین همکاری میکردند آرزو داشتند که با برانداختن خلفا ظاهرآ آنچه را خود دین سپید می خواندند احیاء کنند و دولتی نظیر دولت ساسانی بر آورند . اما نهضت بابک که آیین مزدك داشت آنها را وافشین و مازیار را نیز سودمند نبود . این شاهزادگان اشروسنه و طبرستان ظاهرآ جز وصول بمقامات عالی هدف دیگر نداشتند . ایران و ایرانی برای آنها بهانه یی بود . آنها سعی می کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دو باره بدست آورند . بنابراین مبارزه آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول بحکومت بود . اما برای وصول بدین هدف کسانی را که در بلاد آنها از اسلام و عرب ناراضی بودند نوید رهایی می دادند و برگرد خویش می خواندند . مازیار برای رسیدن بامارت از کشتن عموی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار باندازه خود او بمفاخر و مآثر ایران علاقه داشت خود داری نکرد . افشین

برای جلب عنایت خلیفه تازی از چاره جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابک دریغ نورزید . همین افشین مازیار را بخروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید که خلیفه او را به رای دستگیر کردن مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است از آنها بستاند و بوی بسپرد . پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می توانستند فدای سود پرستی خویش کنند .

لازم بود که قدرت خلفا عرضۀ زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند . لازم بود که ستمدیدگان به رضد تازیان برخیزند تا قدرت خلفا عرضۀ نابودی گردد . و نارضایی مردم از رفتار تازیان و علاقۀ آنان به کیش و آیین دیرین خود همواره می توانست ایرانیان را گرد علم هرایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخاست جمع آورد . پس ، البته بهترین بهانه ای که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود . اما این خود بیش ازیک بهانه نبود . سرداران غالباً جز جمع ثروت که آنرا یگانه وسیلۀ وصول بحکومت میدانستند اندیشۀ دیگر نداشتند . بهمین جهت بود که بین آنها ، با آنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند ، دوستی پایداری به وجود نمی آمد .

میگویند سنباد چون درری شکست خورد بطبرستان پناه برد . اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت درمال او طمع کرد و او را کشت . این واقعه نشان میدهد که احیاء عظمت دیرین گذشته

ایران درواقع جزبانه‌یی برای فریب‌واغغال‌ستم‌دیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریب‌نده مردم را گرد خویش جمع می‌آورده‌اند جزرسیدن به ثروت و قدرت اندیشه دیگر نداشته‌اند. ازینرو، احیاناً اگر لازم شده است، عقیده و رأی خود را نیز در راه وصول به‌هدف خویش قربانی می‌کرده‌اند. این نکته نشان می‌دهد که چگونه امیرزاده اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف می‌زد، در آذربایجان با چاره و حیلۀ برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش می‌کرد. اما عامل دیگری نیز در کار بود که شاهزاده اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همدستان می‌کرد.

رقابت شدیدی که در دربار معتصم بین نژاد ترکان بغداد «ترك» و «عرب» و «ایرانی» پدید آمده بود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه‌ها و دسیسه‌های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود. از این‌رو خلیفه نیز گاه‌آتش این اختلافات را دامن می‌زد.

از آغاز دوره معتصم بغداد شاهد جنب و جوش ترکان گشته بود. اینها را درواقع بدین‌جهت بخدمت درآورده بودند که درمقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه و تعادلی ایجاد کنند. هزاران بنده مملوک در هر سال از آنسوی جیحون ببغداد می‌آوردند. این بندگان باتندی و بی‌پروایی که داشتند در دست خلیفه بمثابة «حربه‌یی» بکار می‌افتادند بدین‌جهت غالباً مورد عنایت واقع می‌شدند و بسرعت فرماندهی می‌-

یافتند. هرچه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونتر میشد عربان دلسردتر و مأیوستر میشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی و فرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگز جای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند و از آن پس بجای آنکه مانند پیش، ازارکان خلافت باشند، مایه تهدید آن بودند.^۱ ترکان معتصم که جامه های دیبا و کمرهای زرین داشتند بوسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته میشدند. رفتار ناهنجار و خشونت آمیز آنان نیز مردم بغداد را بستوه می آورد. در بازارها و کوچه های تنگ اسب می تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهد که طرز رفتار آنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی از سرای مأمون باز میگشت که سرای خود رود، در راه همه جا لشکریان خیمه افراشته بودند، معتصم بر زنی گذشت که می گریست و میگفت: پسرم! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فرا

۱ - Muir, Caliphate P518 - معتصم چون بخلافت نشست بماملان خویش

در هر شهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها باز دارند. عربان ناراضی شدند و سخت بجنب و جوش آمدند اما کوششهای ایشان بجائی نرسید. از آن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند و بهمین جهت از هیچگونه بهانه جویی و کارشکنی و فتنه انگیزی دریغ نکردند پس از مرگ معتصم واثق بخلافت رسید و ازو نیز بوی خیر نیامد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب در صیمره، خبر مرگ معتصم و جلوس واثق را شنید در طی این ابیات هردو خلیفه را نکوهید:

والاعزاء اذا اهل البلاقدا
و آخر جاء لم یفرح به احد

الحمد لله لاصبر ولا جلد
خلیفة مات لم یحزن له احد

خواند و فرمود پسر زن را بدو بازدهد. مرد ابا کرد. معتم او را پیش خواند و دستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد. پس بفرمود تا پسر را بمادر بازدهند^۱. این رفتار ترکان، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی از ترکان زنی یا کودکی، یا بیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم در او می‌افتادند و هلاکش می‌کردند^۲. سرانجام مردم از ترکان سخت بستوه آمدند. نزد معتم رفتند و گفتند اگر اشکر خود را از بغداد بیرون ببری با تو جنگ کنیم پرسید چگونه با من جنگ کنید گفتند با تیر آه سحرگاه معتم گفت مرا طاقت آن نیست^۳ و همین موجب شد که خلیفه شهر سرمن‌رای را بنا کند.

رفتار افراد سپاه در بغداد چنین بود و از همین جا پیداست که امیران ترك با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله می‌کرده‌اند. کار آنها اندك اندك بجایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که «دست در چادر زن جوانی زده بود و او را بزور می‌کشید و این زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم، دختر فلان کسم و خانه به فلان محله دارم و همه کس سترو صلاح مراد اند و این ترك مرا به مکابره می‌برد تا بر من فساد کند... و می‌گریست و هیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنج هزار

۱- ج ۳ ص ۳۴۶

۲- مروج الذهب ج ۵ ص ۲۵۶

۳- سیوطی، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۳

سوار خیل داشت و هیچکس با او سخن نمی توانست کرد^۱ «... اینها معتمم به ترکان که خویشان مادری او بودند بیش از اعراب و ایرانیان اعتماد داشت و حق با او بود. این معتمم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به از ترك نیست» و بهمین جهت امیران ترك بیش از سایر امراء مورد عنایت او بودند و این توجه خلیفه بترکان بین امیران معتمم رقابت شدیدی پدید آورده بود.

امراء دیگر نیز می کوشیدند ارادت خود را
 رقابت امراء
 عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه
 بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که در زمان معتمم رخ داد باین امیران
 مجال داد که استعداد نظامی خود را ابراز دارند.

در طی بیست سالی که بابك قیام کرده بود شش تن از امیران
 بزرگ بغداد از او شکست یافته بودند بهمین جهت دستگاه خلافت از
 قلع و قمع خرمیان رفته رفته مأیوس میشد. ازین رو، استیلای بر
 آذربایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب میکرد. کسی که بر
 بابك و خرمدینان دست می یافت بر همه امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابك را با فشین پیشنهاد کردند در
 قبول آن تردید نکرد. يك علت دیگر نیز در کار بود، و آن طمع در
 غنایم و اموالی بود که افشین می پنداشت درین جنگ بدست خواهد
 آورد. زیرا این نکته را همواره باید بخاطر داشت که در این ایام امرا
 نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی کردند.
 اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلادت و شجاعت خود را

باعطا یا و غنایم معامله می کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش بصاحبان قدرت می فروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگها از بار و بنه دشمن و گاه از مردم زبون بدست و پای شهرها و دهات غارت میکردند، برای آنها عایدی سرشاری بود. ازین رو جنگ را همواره با گشاده رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همه امراء مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت میدانست هیچ آسانتر و مطبوع تر از قبول چنین مأموریتی نبود. درین جنگ وی اموال و غنایم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می آورد، و نیز برخواجه تاشان و رقیبان دیگر خویش که در دستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق و تسلط می یافت اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. در طی بیست سال قدرت و نفوذ اوریشه های استوار گرفته بود. ازین رو، افشین جز بکار بردن خدعه و نیرنگ چاره یی نمی دید.

دوستیها و دلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه در باره بابک و افشین در نهان بجای بابک می کرد دامن فریبی برای خصم بود. بعدها، پس از برانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند او را به همکاری بابک متهم کنند. گفتند که او در نهان بابک و مازیار هم دست و همداستان بوده است اگر در این اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هر دو تن را بسرکشی و آشوب و امی داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار و عظمتی کسب کند و در هر حال، افشین برای برانداختن بابک از

قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد : حربۀ دوستی. و بدینگونه
 او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابک در برابر افشین نخست با امید و پیروزی، مقرون
 بود. بابک در قلعه‌ها و حصارهای استوار طبیعی بادشمنان بجان می‌کوشید
 گذشته از آن، نه فقط در حوزه حکومت مسلمانی
 بوزنطیه یا بیزانس بلکه خارج از قلمرو اسلام نیز برای پیکار با خلیفه
 کوشش می‌کرد. پیروان او در بوزنطیه نیز امپراتور روم شرقی را بجنگ
 با خلیفه تشویق می‌کردند.

خرمیه در شهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا
 قیصران بوزنطیه، بر رغم خلفا می‌کوشیدند اتباع بابک را تقویت کنند
 چندی پیش از این مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد.
 او، توماس نامی را که از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر بر قیصر
 شوریده بود یاری کرد و او را بر ضد تئوفیل که قیصر بوزنطیه بود
 تقویت نمود.

قیصر نیز برای آنکه معامله بمثل کرده باشد بلاد خود را
 پناهگاه خرمی، ها قرارداد و آنها را یاریها کرد. مأمون که در سال
 ۲۱۸ هجری بقصد جنگ با روم بیرون آمده بود در طرسوس در گذشت
 و تحریکات و دسیسه‌هایی که در مجاورت ثغروم در جریان بود همچنان
 دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افشین کار بر بابک تنگ گرفت و بابک
 کار خود سخت دید و رها لاک خویش یقین کرد دانست که خود با معنصم
 بر نمی‌آید پادشاه روم تئوفیل بن میخائیل نامه کرد که ملک عرب همه

دلاورانش را در جنگ من از دست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده است که ناچار شده است خیاط خود جعفر بن دینار و طبّاخ خود ایتاخ نام را بجنگ من فرستد بر درگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی بر او تاختن توانی کرد.

قیصر با صد هزار و بقولی هفتاد هزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، جماعتی از سرخ علما نیز که سردارشان بارسیس نام داشت و امپراطور روم آنانرا جزو لشکریان خویش پذیرفته بود و اجرا و جامگی میداد باوی بودند. وقتی به زبطره از بلاد مرزی اسلام رسید آن شهر را غارت کرد. مردان بسیار کشت و زنان و کودکان بسیار اسیر کرد و شهر را آتش زد^۱..

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابک را گرفته بود. اما حتی پس از اسارت و قتل بابک نیز سرخ علما و خرمدینان بمسلما ن تسلیم نشدند. آنها در قسطنطنیه و نزد امپراطوران بوزنطیه بر ضد خلیفه دسیسه ها و توطئه ها ترتیب میدادند.

نکته یی که در اینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجر در پایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند. از گفته مورخان غربی برمی آید که در قسطنطنیه عده یی از ایرانیان میزیسته اند.

نوشته اند که يك شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان

تئوفوبوس

در حال فقر و تبعید در قسطنطنیه وفات یافت و

ازو پسری «تئوفوبوس»^۲ نام، باقی ماند. در دوازده سالگی انتساب او

۱- طبری، حوادث سنه ۲۲۳

۲- Theophobus

بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه بخدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و بفرماندهی سی هزارتن ایرانی مهاجری که مانند پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید^۱ پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده اند. در باب فرجام کار این شاهزاده ایرانی روایتی جالب نقل کرده اند. نوشته اند که آن سی هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکرده آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش بر آوردند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند. تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرو نشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تا سر تئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برند چون چشمش بر بریده شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

باری پیکار بابك با افشین در حصارهای محکم و

جنگهای بابك طبیعی جبال آذربایجان، مدتها بطول انجامید

داستان این جنگها را مورخان بتفصیل نوشته اند.

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت.

چنانکه از فحوای قول طبری برمی آید معتصم برای اتمام این مهم افشین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که بدو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهار پایان بسیار با او فرستاده بود. پیش از عزیمت افشین نیز محمد بن یوسف مأمور شده بود بآذربایجان برود و حصارهایی را که بابك ویران کرده بود از نو بسازد.

محمد بن یوسف درین مأموریت با سپاه بابک در آویخته بود و عده‌بی از خرم‌دینان را کشته بود و جمعی را اسیر کرده بود. اما وقتی افشین بآذربایجان رسید در صدد برآمد که گذشته از مشیر برای برانداختن بابک از حيله و چاره نیز مدد گیرد.

بدینگونه جنگهایی که افشین با بابک کرد از آغاز با خدعه و نیرنگ همراه بود. افشین تازه بآذربایجان رسیده بود که محمد بن بعث یک سردار دیگر خلیفه با آنکه با خرمیه پیمان صلح داشت، عهد خویش بشکست و با سپاه بابک بخیانت و خدعه در آویخت. گویند هنگامی که افشین بآذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابک، بدر حصارشاهی که محمد بن بعث کوتوال آن بود فرود آمد.

محمد بن بعث برای لشکر او چنان که عادت داشت علوفه بفرستاد و چون شب در آمد عصمت را باده تن مهمان کرد. چون آنها مست شدند محمد بن بعث آنها را بکشت. پس دست عصمت ببست و گفت سران سپاه خویش را یک یک آوازده تا در آیند و گرنه ترا بکشم. عصمت چنین کرد و یک یک سرهنگان خویش را بدرون حصار میخواند و محمد بن بعث آنها را میکشت، باز ماندگان سپاه چون این خبر بدانستند همه بگریختند پس از آن افشین بر همه راهها دیده بانان گماشت و لشکرها بر تنگناها و حصارها بداشت.

اما بابک که در حصارهای محکم ایمن بود هفت

جنگ و خدعه

ماه سراز حصار بر نیاورد و با سپاه افشین مقابله

نکرد. افشین دلتنگ و ملول شد. در صدد چاره و حيله برآمد. بمعتصم

نامه نوشته بود و ازو خواسته و درم خواسته بود . معتصم صدشتر بار درم باسید غلام ترك همراه «بغای کبیر» نزدوی فرستاد . چون بغا بجایی که تا اردوگاه افشین سه روز راه بود رسید افشین بدو نامه کرد که يك ماه همانجا درنگ کن و آواز در انداز که این مالها فلان روز نزد افشین برم ، تا چون جاسوسان بابك این خبر را بدو رسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند و از حصار خویش بیرون آید . چنین کردند و روز معهود بابك با پنج هزار تن سوار بیرون آمد . اما بغا بدستور افشین درهم هاراهم شبانه بجای گذاشته بود و شتران بی بار همراه خود آورده بود . حیلہ یی که افشین طرح کرده بود درنگ رفت و بابك بی آنکه گزندو آسیب بزرگی بیند مقداری غنایم بچنگ آورد و بجست ... از آن پس چندین جنگ بین سپاه بابك و افشین در گرفت که هر کدام نوبتی ظفر می یافتند . سپاهیان بابك که پناهگاههای استوار داشتند و از برف و سرما رنج بسیاری بردند دلیرانه مقاومت میکردند . اما یاران افشین که سرمای سخت و راههای دشوار عادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند . دو سال بدینگونه گذشت از سپاه افشین بسیاری هلاک شدند . اما معتصم همواره سپاه تازه و عدت و آلت بی اندازه میفرستاد .

سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصار بابك کرد . چون دريك فرسنگی آن حصار فرود آمد بابك خروارها خوردنی و میوه از حصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید . درین ده روز که بسوی حصار ما می آید خوردنی نیافته اید ما را جز اینقدر چیزی نبود . افشین آن نزلها نگرفت و همچنان باز پس فرستاد و بابك پیغام داد که «مارا خوردنی بکار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی

تاسپاهیان مارا شماره کنی . در این سپاه سی هزار مرد جنگی است و با امیر المؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند و تا یکن از ایشان زنده اند از جنگ تو باز نمیگردند . اکنون تو بهتر دانی خواهی بز نهار آبی و خواهی جنگ کنی .»

بابک که لابد نمیخواست بز نهار خلیفه در آید جنگ را بر گزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند . افشین نیز بر گرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابک بانگ جنگ و ورود می آمد و چنین فرامی نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی راهمواره بشبیخون می فرستادند . اینحال نیز مدتها بطول انجامید : سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیک ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابک تلف شدند .

سرانجام بابک در کار فروماند . از توقف در حصار کاری نمی گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی رفت . بابک بر آن شد که با افشین حمله سازد . بر بام حصار بر آمد و گفت : منم بابک ، افشین را گوئید نزدیک تر آید تا با وی سخنی گویم . افشین پای دیوار آمد . بابک ز نهار خواست و گفت گروگان من پسر مهمترم است او را بنوا گیر و برای من ز نهار خلیفه بستان . برین قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و بجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابک کسان خود را بر گرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بودند از حصار بیرون شد و بکوه ها رفت و از آنجا بسوی ارمنستان گریخت .

سرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست اباس مسافران
و بازار گانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان
بجایی فرود آمد . از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخريد.
چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت و خبر برد . دانستند که
بابک آمده است . افشین پیش از آن بهمه حکام و امیران آذربایجان و
اران و بیلقان و ارمنستان نامه ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود
که در فرو گرفتن بابک با او کمک کنند^۱

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک با ارمنستان وقوف یافت بر
نشست و بدیدار او رفت و بابک را با لطف و اکرام بسرای خویش مهمان
برد، و در نهان با افشین نامه نوشت که بابک نزد من است. افشین وی
را امیدها و دلگرمی ها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابک با وی بقصد
شکار بیرهن رود او را در جاییکه از پیش معین کرده بودند بکسان افشین
تسلیم کند .

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را بخیان تسلیم
دشمن می کند بر آشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی
اگر مال و زرمی خواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم»^۲
بدینگونه افشین با غدر و حيله بابک را بگرفت و بند بر نهاد .
حصارهای سرخ علمان ویران شد و آنها خود کشته و پیراکنده شدند
اما کوششها و مبارزه های آنان پایان نرسید و همچنان پس از بابک نیز
دوام یافت .

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۲۵۱

۲- طبری ، حوادث سنه ۲۲۲

افشین بابک و کسان او را بر نشاندو آهنگ سامرا کرد . شادی خلیفه از این پیروزی بی اندازه بود . افشین را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بی اندازه کرد . چون افشین بابک را بسامرا آورد شبانگاه احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود شناس بدان جا رفت و بابک را بدید و با او سخن گفت . پیداست که هول و وحشت خلیفه نسبت ببابک تاچه حد بود که تاهنگام صبح دلاقت نیاورد و او نیز متکرار برای افشین رفت و هم در شب بابک را بدید . گویی بغداد نمی توانست باور کند پهلوان دلیری ۸۱ سالها او را تهدید می کرد اکنون در آن جا باسارت بصرمی برد...

دیگر روز معتصم بر نشست و مردم از دروازه عامه فرجام بابک
تا مطیره صف کشیدند . معتصم میخواست تا مردم بابک را بر سوایی و خواری بینند . از کسان خویش پرسید که او را بر چه باید نشاند . گفتند هیچ چیز مناسبتر از فیل نیست . بفرمود تا فیل بیاورند و بابک را لباس زیبا در پوشیدند و کلاه سمور بر سر نهادند و او را با انبوه مردم بر درگاه امیر المؤمنین ، بدارالعامه در آوردند . امیر المؤمنین دژخیم خواست تا دست و پا های او را ببرد . بفرمود تا دژخیم او را که نود نود بود بخواندند حاجب از بابالعامه بر آمد و نود نود را بخواند چون وی فراز آمد امیر المؤمنین فرمان داد تا هر دو دست بابک را قطع کند . خون سردی و بی پروایی دلیرانه ای که بابک در مواجهه مرگ نشان داد شایسته قهرمانان بود .

گویند چون بابک بر معتصم در آمد برادرش هم بدانجا بود . وی را گفت : «ای بابک کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری

کن که دیگری نکرده باشد»^۱ گفت خواهی دید که صبر چکونه کنم. نوشته اند که «چون يك دستش بریدند دست دیگر در خون خود زدودر روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»^۲ باری بابک دردم مرگ نیز اینهمه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم بر نیاورد. معتصم بنرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بردار کردند. سر انجام بابک چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد ؟

افشین

افشین را کوشیده اند از قهرمانان ملی ایران و انمود کنند. از تحریکها و توطئه هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تحسین یاد کرده اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته اند. درین نکته ها جای تردیدست. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی آید شاهزاده یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه یی نداشت. میخواست تا بسلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا می کرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، بلاشکریان خود و حتی بدوستان خود نیز خیانت می ورزید. برای آنکه بآرزوهای شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی کرد. عربان را دشمن میداشت و

۱- شذرات الذهب ج ۲ ص ۵۱

۲- سیاستنامه، ص ۱۷۶

هرگز در باطن کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اما حب جاه و عشق مال او را بخدمتگزاری خلیفهٔ عربان مجبور می کرد . بآیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانی هم کیشان و هم نژادان خود را طعمهٔ تیغ کند اعراب را تحقیر میکرد اما چنانکه خود اومیگفت برای خاطر عربان بهر کاری که از آن نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه میخورد و بر شتر سوار میشد و نعلین می پوشید ... دشمنی او با آل طاهر از آنرو بود که بخراسان چشم داشت و برامیران آن رشک میبرد . دوستی او با مازیار دسیسه‌یی برضد آل طاهر بود و سرانجام بخدعه ؛ مازیار را نیز قربانی این دوستی کرد . تحریکها و توطئه‌هایی که برضد خلیفه میکرد بیشتر از سرچشمهٔ بیم و طمع آب می خورد . در کوششها و مبارزه های خود هرگز به ایرانیان و بکیش و فرهنگ مجوسان نمی اندیشید . از تامل در تاریخ ؛ مدارك و شواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می توان یافت .

ولایت اشروسنه ؛ که نیاگان افشین در آن حکومت

اشروسنه

را بمیراث داشتند در ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود . از مشرق به فرغانه و از مغرب ب سمرقند محدود میشد . در شمال آن چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و چغانیان قرار داشت . این سرزمین بواسطهٔ وفور آب و وجود معادن ، آبادان و تـوانگر بود ، و گفته اند که در آن ، چهار صد قلعه وجود داشت . یعقوبی نـوشته است که پس از فتح بـلاد شرق ، اعراب مضری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردند . باری شهر

بزرگ اشروسنه را بلسان میگفتند و از جمله شهرهایش بنجیکت و ساماط و رامین و دارک و خرقانه بود ، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بود در شهر بنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهر آسمنی یا مانوی بود. سمنی ها ظاهراً بر آیین بودا بودند^۱ و مثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می پرستیدند و در نماز روی بتان خویش میکردند . خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش ها و بتان را قبله خویش می گرفتند اما جاهلان بتان را در خدایی با آفریدگار انباز می شمردند و می پنداشتند پرستش بتان وسیله تقرب بخداست ..^۲ آیین مانی نیز در این حدود انتشار یافته بود اما بهر حال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان اشروسنه ، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته اند . بتانی که در خانه افشین یافته اند تا اندازه یی حکایت ازین میکند که وی آیین بت پرستی داشته است و قراین دیگری که در طی تاریخچه زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین ها، تا پایان دوره بنی امیه از دستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود . بر طبق قول بلاذری ، در ایام

۱- التنبیه والاشراف ص ۱۳۸

۲- مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲ سمنیه همان کسانی هستند که از آنها به شمنان نیز تعبیر می کنند و نوعی بت پرستانند، مذاهب آنها نوعی از مذاهب هندو بوده است، و بقدم دهر و تناسخ قائل بوده اند . در بین بعضی طوایف و اقوام متوطن در ترکستان و چین نیز پیروان نوعی از این عقاید زیاد بوده اند. در باب عقاید این طایفه رک: مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵ والفهرست و برای شرحی از مناسک آنها رجوع شود بمقاله

مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی ، والی خراسان که نصر بن سیار نام داشت در اشروسنه غزا کرد اما کاری از پیش نبرد^۱ خلفای بنی عباس نیز تازمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مأمون بخلافت رسید در سند به غزا پرداخت . افشین اشروسنه که کاوس نام داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیر و کاتب مأمون نامه کرد . و از وی صالح درخواست و مالی پذیرفت تا مسلمانان در بلاد او غزا نکنند . این خواهش او پذیرفته آمد . اما چون مأمون خراسان را ترک گفت و آهنگ بغداد کرد کاوس نیز از فرمان سرپیچید و مالی را که برای صالح پذیرفته بود نپرداخت .

یکی از نزدیکان کاوس که گنجور و وزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دختر خود را بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و بانفوذ و حشمتی که نزد امیر اشروسنه داشت همواره فضل را نزد کاوس میستود و او را بر خیدر پسر دیگر کاوس که با فشین مشهور است برتری مینهاد و می کوشید که خیدر را بنکوهد و در نظر پدر پست و ناچیز جلوه دهد . چندی بعد ، خیدر بن کاوس که از دورویی و بدسکالی طرادیس بر آشفته بود او را کشت و نزد هاشم بن محور الختلی گریخت و از او درخواست تا نامه یی به پدرش کاوس نویسد و خرسندی او را از وی درخواست کند . کاوس نیز پس از کشته شدن طرادیس زنی بنام ام جنید(؟) را تزویج کرده بود و نزد یکی از دهگانان خود گریخته بود .

چون خیدر بن کاوس از آشفته گی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت در صدد آن بر آمد که بحیله و خیانت حکومت آنجا را که گویا

به فضل برادر دیگرش واگذار شده بود بدست آورد . ازین رو اسلام اختیار کرد و بیغداد رفت . در آنجا ، بطمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد . وی در بغداد نزد مأمون رفت و او را به تسخیر اشروسنه برانگیخت . بدین گونه سرزمین نیاکان ، و حتی پدر و برادر خود را بطمع حکومت و امارت بدشمنان فروخت . خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت و آنچه را دیگران برای خلیفه هولناک جلوه داده بودند او آسان و خوارمایه فرامود . حتی نزدیکترین و کوتاهترین راه را که با اشروسنه میرسید بخلیفه نشان داد و جنایتهای را که از آن پس بخاطر جاه و مال مرتکب شد از خیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد .

مأمون احمد بن ابی خالداحول را با سپاهی گران بغزاء اشروسنه فرستاد . چون کاوس از آمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد و از آنان برای دفع عرب مدد خواست . اما سردار عرب قبل از آنکه فضل باترکانی که بیاری او آمده بودند فرارسد بردروازه اشروسنه فرود آمد .

کاوس امیر اشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاهترین راه را که از بیابان میگذشت نمی دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت و رسیدن آنها با اشروسنه مدتی طول خواهد کشید . اما عربان که راه نزدیک و کوتاه را از خیدر بن کاوس آموخته بودند زودتر از آنچه کاوس میپنداشت بر سر او فرود آمدند . کاوس که بدینگونه ناگاه بدست آنها افتاد ناچار شد اسلام بپذیرد و بطاعت درآید . فضل چون ازین خبر آگاه گشت ترکان را در بیابان یله کرد و خود نزد پدر

آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستد ، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاک شدند...

در خدمت خلیفه آنگاه کارس ببغداد نزد مامون رفت و اسلام خود

اظهار کرد . مأمون او را بر بلاد خویش ملك

گردانید بعد از او نیز پسرش خیدر را بجای او گماشت^۱

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زادو بوم خود را بر بان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی بدست آورد. این نفوذ و قدرت را نیز برای آن میخواست که از جانب خلیفه فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر بدو سپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند . از این رو کوشید که در دشمنی ایرانیان با سرداران عرب و ترك رقابت ورزد . درین کار نیز تا اندازه زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیمت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدستگاه خلافت را وسیله یی برای کسب ثروت و قدرت قرار دهد . ازین رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه بغز پرداخت . چندی در مصر برای مأمون جنگید^۲ در غزاء روم نیز خدمتها عرضه کرد . در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقه خلیفه را جلب کند و خود را از سرداران دیگر اولایق تر و شایسته تر معرفی نماید. میخواست با جلب عنایت خلیفه بآرزوهای دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اما طاهریان بر خراسان تسلط داشتند و اجرای این خیال را برای او مشکل می کردند...

۱- بلاذری . فتوح البلدان ص ۴۱۹

۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۲

اوضاع خراسان
 خراسان و سیستان در دست طاهریان بود . این
 خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه بخدمت خلفا
 پیوسته بودند . با اینحال با تفاخر بنژاد ایرانی خویش می کوشیدند
 خراسانیان را بخود علاقه مند کنند . داعیه استقلال داشتند ، اما استقلالی
 که آنها میخواستند استقلال حکومت خانوادگی بود . میخواستند حکومت
 خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای اینکار از هیچگونه اقدام
 مضایقه نمیکردند . هم به نژاد ایرانی خویش مباحثات میکردند و هم به
 تمدن و فرهنگ ایرانی بی اعتنا بودند هم خود را ایرانی میدانستند و
 هم با نهضت های ایرانی در صورتیکه قدرت و استقلال آنها را تهدید میکرد
 مخالفت می ورزیدند .

طاهریان در سیستان مدت ها با خوارج مجبور به جنگ شدند . خراسان
 نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود . خوارج
 مدت ها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند اما ظلم و فشار اعمال
 طاهریان آنها را بیشتر بر می انگیزخت . معقارن ظهور بابک ، عبدالله طاهر
 که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینور بود ، و لشکرها
 بحرب بابک خرم دین می فرستاد . محمد بن حمید طاهری که از جانب
 عبدالله در نیشابور بود « بسیار ستم ها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و
 اندر سرای خویش در آورد » این ستم ها موجب شد که خوارج دریکی
 از دیه های نیشابور تاختن کردند و مردم بسیار بکشتند . عبدالله طاهر
 « خراسان را از خوارج پاک کرد و بسیاری از ایشان بکشت » اما این
 خونریزیها و آدم کشی ها خراسان و سیستان را ویران و تباه کرده بود .

هر روز در گوشه‌یی ستم‌دیدگان قیام می‌کردند^۱ عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط و مرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشک شدن رود هیرمند بست و سیستان را بآتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت انگیز بود که امیر خراسان ناچار شد همه آنها طی نامه‌یی بنویسد که «حجت بر گرفتار شما را تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید و صلاح خویش بجوید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن برایشان حرام کرده است»^۲.

این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را می‌دوشیده‌اند. مردم ستم‌دیده نیز که دستخوش اغراض و اهواء ستمکاران واقع میشده‌اند جز سرکشی و شورشگری چاره‌بی نمیدانسته‌اند. امرای و حکام هم برای فرو نشانیدن این شورشها در عین شدت عمل و حشیانه‌یی که غالباً بعنوان قاطع‌ترین حربه بکار می‌برده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت بر می‌گرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طماع و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یی از

۱- تاریخ سیستان ص ۱۸۹-۱۸۵

۲- گردیزی ص ۴

آنها بامیر خراسان میدادند دست بشویند.

با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و منبع عواید سرشار بود از اینرو افشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زاد و بوم خویش پدیدتواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

هنگامی که او در آذربایجان بجنک بابک

رقابت با طاهریان

اشتغال داشت حادثه‌یی رخداد که رقابت پنهانی افشین و عبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویسند افشین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد به اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می‌گذشت و امیر خراسان از آن واقف می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعتمد فرستاد. معتمد فرمود تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین با اشروسنه می‌فرستد بدست آورد.

افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌نهاد و بوسیله کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آگنده از زر و سیم فراخور طاقت خویش بر میان می‌بستند و از راه خراسان با اشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا و جواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می‌گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگرفتند و آن مالها که در همیانها بر میان نشان بود از آنها بستند. پس، از آنها پرسید که این مالها را از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها

وهديه‌ها از آن افشین است . عبدالله طاهر گفت دروغ می‌گویید اگر افشین می‌خواست چندین مال بجایی فرستد ؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید و این مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید . بدینگونه عبدالله مال و خواسته افشین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد . سپس بافشین نامه نوشت که این قوم چنین می‌گویند و من نه پندارم که تو چندین مال باشر و سنه فرستی و مرا آگاه نسازی تا نگهبانان بدرقه همراه آن کنم . اینک من آنمال به سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بندگان خلیفه سزااست و اگر از آن تست چون مالی که باید بلشکر داده شود برسد عوض خوهم داد .

این واقعه کدورتی را که بین افشین و عبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد و این دورقیب قوی برای ازمیان بردن یکدیگر بکوشش و ستیزه برخاستند . گرفتاری بابک بدست افشین ، موجب شد که خلیفه نسبت بافشین مهر و عنایت خاصی ابراز دارد . چنانکه کسان و نزدیکان خود را از سامرا به پیشبازا و فرستاد و او را بسیار بنواخت و تشریف و اکرام بسیار فرمود . گویند تاج زرینی آکنده از زمرد سبز و یاقوت سرخ با دو کمر بند گرانها بدو هدیه کرد و فرمود تا اترجه دختر اشناس سردار بزرگ ترك را با پسر افشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و در مراسم عروسی تکلف بسیار کردند و افشین را شاعران بسیار ستودند . این مایه مهربانی و دوستی خلیفه ، رشک و کینه طاهریان و سایر رقیبان افشین را که در دربار خلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت .

ازین رو، برای آنکه خلیفه را بدو بدگمان کنند

بدگمانی خلیفه

بروی تهمت نهادند که بابک درنهم سازگاری

دارد و از او حمایت میکند. معتصم که در حق افشین بدگمان شده بود خواست تا او را بیازماید «گفت درباب بابک چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم چه او مردی جلدست و قوی داهی و در کارهای جنگ و لشکرکشی نظیر ندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدورسانیده اند دروغ است»^۱

در واقع این نسبت در حق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابک خرمدین را چون وسیله‌ی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، و بابک را با نیرنگ و حيله بچنگ آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود درنهم با اوسازشی کرده باشد.

افشین که بطمع جاه و مال؛ خانواده و زادبوم و همه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود از سازش و دوستی با اسیری که در دست او سپرده بود چه چشم امیدی میتوانست داشته باشد تا درنهم با اوسازش کرده باشد؟ برای شاهزاده اشروسنه که پدر و برادر و شهر و دیار و کیش و آیین خود را در آستانه حب جاه و مال قربانی کرده بود گرفتار کردن بابک خرم دین وسیله پرافتخاری محسوب میشد که او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آنسوی

جی‌چون می‌رسانید .

اوا کنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به آرزوی دیرین خویش فقط يك اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد. لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتمد ببندازد و خود بجای او بامارت خراسان برسد. قیام مازیار با و نوید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود .

در قیام مازیار، بویه وصلت ملک با اندیشهٔ احیاء
 مازیار دین کهن توأم بود و این اندیشهٔ احیاء دین کهن
 وسیله‌ی بود که گمان میرفت نیل به-رادرای وی، آسان
 می‌تواند نمود .

در واقع ظلم و بیدادی که از جانب عمال خلفا بر ایرانیان وارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح عصیان و تمرد در مردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هر کس بر ضد خلیفه علم طغیان بر می‌افراشت، مردم عاصی و نارضی بر وی گرد می‌آمدند .

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمال عرب دیده بودند پیدایش مفری و راه‌چاره‌یی را بشارت میداد. و ازین رو بود که چندی مایهٔ امید مردم گشت. در واقع این مازیار پسر قارن بن و نداد هر مزد سپهد زادهٔ طبرستان بود. چون پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید . وی بدرگاه مأمون رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت . مأمون او را

محمد نام نهاد و براعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید^۱ پس، خلیفه نامه‌یی بعموی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت درخشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرامود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار رایکی از بندگان پدرش که با او در این سفر همراه بود ترسانید و او را گفت که عمویت با چنین وضع و هیأتی فقط برای آن به پیشباز تو آمده است که ترا ناگاه فرو گیرد و تباہ کند. باید که چون بدو برسی او را از اصحاب خویش جدا سازی و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عموی خود را هلاک نمود^۲ و تمام قلمرو حکومت نیاکان خویش را در ضبط آورد و بمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. از آن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشخوار گرشاه نام می‌نهاد. اما بظاهر فرمانبردار و خراجگزار خلیفه بود. چون طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خود را بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون و تا چند سال از دوره معتصم نیز چنین می‌کرد.

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و

مازیار و طاهریان

دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین يك

خراج گزار مطیع اما مغرور و يك خراج ستان طماع و درعین حال منفور، وقوع آن اجتناب ناپذیر خواهد بود. این وحشت و دشمنی بجایی

۱- بلاذری، فتوح ص ۳۳۴

۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۲

رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان به عبدالله طاهر سرپیچید. معتم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من به عبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتم می فرستاد و چون آن مال بهمدان می رسید معتم از جانب خود کسی را می فرستاد تا آن را به معتمد عبدالله دهند و بخراسان برند چندین سال بدینگونه گذشت و بین مازیار و عبدالله طاهر وحشت و دشمنی نیرو گرفت. در این میان افشین نیز که با طاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابک نزد معتم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیز چشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس از سرکوبی بابک عنایت خلیفه را جلب کند و جای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باو امید میداد نگرانی خلیفه از عبدالله طاهر بود. در واقع معتم از عبدالله طاهر رنجش داشت اما برای ع-زل او از حکومت خراسان در خود اراده و جرئت کافی نمی دید. با اینهمه افشین گاه بگاه از خلیفه سخنانی می شنید که دلالت بر آن می کرد که آل طاهر را از خراسان معزول خواهد کرد. در سبب رنجش معتم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی مرا با این مایه مردم شاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهار هزار غلام بر نشینم طه-ع

اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی . معتصم باز گشت و خشم گرفت
و چون مأمون خبر یافت هر دورا بخواند و آشتی داد^۱

بدینگونه افشین که از عبدالله طاهر نفرت داشت و
بازیافتن
آرزوی حکومت خراسان را در دل می پرورد
کوشید که از فرصت استفاده کند . او بر اثر فتح آذر بایجان و فتح عموریه
عنایت خلیفه را جلب کرده بود و از خشم و نفرت معتصم نیز نسبت به
عبدالله طاهر آگاه بود . می دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و
جنگجویی بر خواهد خاست . از این رواندیشید که خروج مازیار فرصت
خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه اش خواهد بود : آرزوی حکومت
خراسان و ماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه
نکرده بود .

ازین پس وی مازیار را در نهان به قیام بر ضد عبدالله طاهر
تحریک کرد . می خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابک چندان
پردامنه و طولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مأیوس کند تا مگر
خود او را با سپاه تازه یی برای فرو نشاندن فتنه مازیار گسیل کنند و
فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند و تسلیم او کنند...^۲ و
گمان داشت که او بدینگونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود
انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی
خواهد یافت .

باری افشین ، باین امید نامه ها بمازیار نوشت و اظهار دوستی

کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و او را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هوا داری خواهد کرد^۱ ... بدینگونه افشین مازیار را قربانی نقشه‌های جاه طلبانه خویش نمود و او را به نهضت و قیام جهانجویانه بی سرانجامی وادار کرد.

درباره حقیقت و هدف نهضت مازیار بدشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان در باب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و باتعصب مسلمانی آمیخته است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف و متناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می‌کند.

آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تا اندازه‌ی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر يك دين بود^۲. درباره افشین تردیدست که اودین زرتشتی داشته باشد. انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او، و یافتن بتان در خانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است اما بودایی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست. آیین سمنی و بودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده باشد. اگر مازیار هم فریب افشین می‌خورد و برای دوستی با او آیین سمنی می‌پذیرفت ممکن نبود در میان مجوسان طبرستان بتواند دوستان

۱- طبری ج ۱۰ ص ۳۴۹

۲- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴

وهو ادارانی بدست آورد ...

بعضی گفته اند که مازیار «دین بابک خرم دین بگرفت و جامه سرخ کرد»^۱ در باب آیین بابک ، چنانکه پیشتر گفته شد ، بیشتر بر این عقیده اند که بازمانده آیین مزدک بوده است . آنچه از مطاوی روایات مربوط به مازیار و قیام او برمی آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت میکند. مینویسند که اودهقانان و کشاورزان رافرمود تامل و خواسته خداوندان خود را تاراج کنند و بر آنها بشورند^۲ . در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه زیادی جلوه دارد . نوشته اند که مازیار با بابک نیز مکاتبه می کرد^۳ . شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود . زیرا قطعاً زرتشتی های طبرستان تمایلات مزدکی و خرم مدینی مازیار را نمی پسندیده اند . آیین مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده میشد . کوهیار برادر مازیار که باو خیانت ورزید و او را بعربان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشک و جاه طلبی تحت تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز می بود. بعضی مؤلفان نیز از یک فرقه بنام «مازیاریه» در طبرستان یاد کرده اند و آنها را از خرهیه و سرخ جامگان یعنی پیروان بابک دانسته اند^۴ باری منابع متأخر تر مازیار را بزندقه متهم کرده اند که نیز نوعی از آیین خرمی باید باشد.

۱- تاریخ گردیزی ص ۳

۲- کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸

۳- ابن اثیر ، همانجا

۴- بغدادی ، الفرق بین الفرق ص ۲۵۲

با اینهمه درپاره‌یی از مآخذ نیز نوشته اند که مازیار پس از خلع طاعت « همان زنار زرتشتی بر میان بست و بامسلمانان جور و اسنخفاف کرد^۱ ». بنظر می‌آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفرو ارتداد مازیار تعبیر شده است^۲.

می‌توان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هر يك ازین فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای وصول به مقصود خویش، مثل همه جاه طلبان و کامجویان تاریخ، باقتضای وقت هر بچند گاه آیین تازه‌یی پذیرفته است. در هر حال آنچه از تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید کم و بیش این گمان را تأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است. نهضت او با آنکه از رنگ دینی و قومی خالی نیست يك شورش مملکت طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، بر خلیفه بغداد شوریده است و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوی را تأیید می‌کند. ازین رو درین یادداشتها از اشاره بآن حوادث، هر چند مختصر باشد، نمیتوان خود داری کرد.



دو بیت و بیت و چهار
دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آنرا دامن
می‌زد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریک کرد
و او را بقیام و عصیان بر ضد خلیفه واداشت. مازیار در سال ۲۲۴ هجری
آشکارا بر خلیفه شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت

۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹

۲- ابن فقیه ص ۳۰۹

کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بغارت برند . وقتی بر اوضاع مسلط گشت همه مسلمانان را از کار برکنار کرد . یاران و گماشتگان خود را از مجوسان و گبران برگزید و فرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محو نمایند . سرخاستان عامل اودرساری درین کار بیش از همه جد و حرارت بخرج داد . وی بفرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هر مز آباد که بر نیمه راه ساری و آمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد^۱ اینها کسانی بودند که با شورش و خروج مازیار مخالفت می ورزیدند . حبس و بند آنها کارشورش را آسان کرد . از آن پس باروی شهرهای ساری و آمل و همیشه را ویران نمودند . سرخاستان عده بی از بزرگ زادگان و متفذان را که متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان هم دست و همداستانند ، بعنوان اشخاص خطرناک و مظنون ، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها را هلاک کردند .

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت میکند . مازیار و کارگزارانش درین ماجراها بیش از هر چیز بجمع مال پرداختند . می نویسند که او با عجله بجمع خراج پرداخت و خراج يك سال را در دوماه بزور و فشار از مردم ستاند.^۲ کار ظلم و بیداد و استخفاف درین میان بنهایت رسید « در همه ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای اوبه قلعها و قصرها و خندقها زدن و کار گل کردن گرفتار بودند»^۳ .

۱- ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸

۲- ابن اثیر ، همانجا

۳- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱

در چنین نهضتی که بیشتر بیک هرج و مرج شباهت داشت خشم و کینه و نفرین مردم طبیعی واجتناب ناپذیر بود. در نامه شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان در باب خروج مازیار بخلیفه نوشته اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی و نارضایتی قربانیان یک هرج و مرج را آشکارا دید.

آیا مازیار نقشه های بزرگتر و خیالهای عالی تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی بغارت اموال مردم می پرداخت؟ بعید بنظر میرسد. گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از این رومالهایی را که بزور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد. مینویسند که چون او را دستگیر کردند و به سامرا بردند از معتصم درخواست که از وی مال بسیاری بپذیرد و از کشتنش درگذرد^۱ اما معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها و تظلمها معتصم را واداشت که بسر کوبی مازیار فرمان دهد و عبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع و قمع او میان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان بدفع او فرستاد و معتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با عده ای از درگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت، چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت و پیام داد که در برابر عبدالله طاهر بایستد و بیاری و هواداری وی امیدوار باشد. در واقع اندیشه افشین آن بود که مازیار چندان در مقابل عبدالله طاهر مقاومت کند که خلیفه

درین مورد نیز مثل فتنه خرمیه مجبور شود او را بدفع مازیار گسیل دارد و حکومت خراسان و ماوراءالنهر را نیز بدو عطا نماید .

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را
شکت
از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های
افشین ، نقش بر آب کند . مازیار برادری داشت ، نامش کوهیار ، که
نسبت بمازیار رشك میبرد و با او کینه میورزید . وقتی سپاهیان خراسان
بسرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان
رسیدند ، کوهیار با حسن مکاتبه کرد و پیام داد که حاضر است مازیار
را بآنها تسلیم کند .

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند .
آنگاه مازیار را گفت که «حسن بز نهار خواستن نزد تو میآید و در فلان
موضع است ، و جایی دیگر را نام برد ، میخواهد با تو سخن بگوید»
مازیار برنشست و بجایی که کوهیار موضع حسن گفته بود ، بدیدار او
شتافت . کوهیار حسن را آگاه کرد و او با کسان خود سر راه بر مازیار
بگرفت ، مازیار خواست بگریزد . کوهیار نگذاشت و اصحاب حسن
در او افتادند . او را دستگیر کردند و بی هیچ عهده و جنگی اسیر
نمودند^۱ و به سامرا نزد خلیفه بردند .

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه
کشف توطئه

می‌بردند در میان راه او را مست کردند و او در
آن بیخودی از ارتباط خود با افشین سخن گفت و اسرار را فاش کرد .
گویند عبدالله بفرمود تا مازیار را از صندوقی که در آن وی را باز داشته بودند

بر آوردند و به مجلس خود خواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیر المؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمه تو بگذرد. مازیار گفت انشاء الله عذرتو خواسته شود عبدالله را عجب آمد که او در مقام کشتن است بچه طمع عذر من می خواهد. بفرمود تا خوان کشیدند و شراب آوردند و کاسه های گران بدو پیمود تا مست و لایعقل شد عبدالله از او پرسید که امروز بلفظ شمارفت که عذر تو بخواهم اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر گردانی نشاط افزون تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگر ترا معلوم گردد. عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سر خود برداشت و گفت من و افشین خیدربن کاوس با یکدیگر از دیر باز عهد کردیم که دولت عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معتصم را با فرزندان بهمانی بخانه خود میبرم و هلاک می کنم. عبدالله او را شراب بیشتر داد تا مست و لایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود و احوال او را در حال نزد معتصم خلیفه بنوشت...» ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله طاهر بجای حسن بن حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست اما شك نیست که گرفتاری مازیار بهانه ای برای فرو گرفتن و برانداختن افشین نیز بدست طاهریان و دشمنان دیگر را داده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست و خیالهای افشین نقش بر آب گردید. جاه و حشمت افشین در بغداد مخالفان او را خیره کرده بود.

مقام و منزلتی که نزد خلیفه بدست آورده بود رشك و حسادت درباریان خلافت را تحريك ميكرد. بی‌اعتنایی او نسبت به بعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت و استقلال ميكرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی‌انگیخت.

دربار معتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه

دشمنان افشین

بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود و هر يك

سعی ميكرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمد بن عبدالملك زیات وزیر و احمد بن ابی دواد قاضی هر کدام می‌کوشیدند قدرت و نفوذ خود را بیشتر توسعه دهند. امراء ترك مثل اشناس و بغا و سرداران عرب مانند ابی دلف عجلی هر يك سعی داشتند برای خود تفوق و برتری کسب نمایند. در میان این رقابتها و اختلاف‌ها افشین مورد عنایت خلیفه واقع شده بود و ناچار حسادت کینه‌جویان را تحريك ميكرد رفتار جسارت آمیز و مغرورانه او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می‌نمود.

ابودلف قاسم بن عیسی عجلی که پیش از آن از یاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرب و مکانتی یافت از نامواران عرب محسوب میشد و بواسطه فضل و سخا و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا ميكرد در جنگ بابلک نیز با او در آذربایجان بود. دلاوریهایی که در جنگها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود. اما افشین پیشرفتهای او را بدیده رشك می‌نگریست و برای برانداختن و تباه کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکار می‌برد. بارها از معتصم درخواسته بود که بحکم خدمت‌های پسندیده‌ی که کرده است، دست او را بر

بودلف گشاده کند «تا نعمت و ولایتش بستاند» و بالاخره معتصم با آنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود .

بودلف را خلیفه ، به افشین وا گذاشته بود .

احمد بن ابی دواد
افشین نیز در صدد هلاک بودلف بود اما احمد بن ابی دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و بودلف را از چنگ وی رها نمود . کوششی که احمد بن ابی دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکر شده است . اما روایتی که در تاریخ بیهقی از قول خود احمد آمده است جالب تر است و بنظر می آید که نقل آن در اینجا خالی از فایده نباشد ؛ احمد می گوید که من چون از معتصم این خبر که بودلف را به افشین تسلیم کرده اند بشنیدم ، برای استخلاص ابی دلف با تنی چند از کسان و یاران خویش آهنگ خانه افشین کردم ...

« چون بدهلیز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند ... و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند . چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تا سرش بپندازد ... گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را بمن بخشی .. بخشم و استخفاف گفتم : نبخشیدم و نبخشم که وی را امیر المؤمنین بمن داده است و دوش سو گند خورده که در باب

وی سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم که روزگار درازاست تا من اندر این آرزو بودم ... برخاستم و سرش را بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم ، بخشم مرا گفت تا کی ازین خواهد بود ؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی ... پس گفتم ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی ودانی که خلیفه و همه بندگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ تراند و چه از تو خرد تراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عز وجل که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت پیغام امیر المؤمنین بشنو : می فرماید که قاسم عجلای رامکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم . چون افشین این بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می گزاری ؟ گفتم آری ، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای او را بزگردانیده‌ام .. پس گفتم ای قاسم ، گفت لبیک ، گفتم تندرست هستی ؟ گفت هستم ، گفتم هیچ جراحت داری ؟ گفت ندارم ، کسهای خود را نیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت است ، گفتند گواهیم و من بخشم باز گشتم . و همه راه با خود میگفتم کشتن آن را محکوتر کردم که اکنون افشین بر اثر من در رسد امیر المؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز گردد و قاسم را بکشد ... چون بخادم رسیدم ... مرا بار خواست و در رفتم و بنشستم امیر المؤمنین چون مرا بدید بر آن حال ... گفت قصه برگوی

آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم... افشین را دیدم که از درد رآمد با کمر و کلاه من بفرسدم و سخن را بیریدم... چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم ببايد دانست که آنمرد چاکر زاده خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزردن بو عبدالله از همه زشت تر بود و لکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمیر و نیزه ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن دار تر باش^۱.

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابو دلف قاسم بن عیسی عجلای را از چنگ افشین برهاند. اما سرگرانی و بی‌اعتنائی غرور آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت با و نشان داد موجب کدورت وی گشت و چنانکه در محاکمه افشین خواهد آمد این بی‌اعتنائی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را بر آن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد و از قدرت او بر حذر باشد. گویند با اشاره او بود که معتصم سپاه

را بدو دسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را باشناس داد . افشین ازین باب دلتنگ شد و کینه احمد و معتصم را بدل گرفت . احمد بانفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد . حکایتی که درین باب نقل کرده اند مؤید این دعویست :

روزی احمد با معتصم گفت که ابو جعفر منصور بایکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن و سپس ابومسلم را کشت . معتصم گفت تو نیز بس کن و پس از آن در صد کشتن افشین بر آمد^۱ .

ازین قرار پیداست که احمد بن ابی دواد و شاید متعصبان عرب در قتل افشین سعایت و تحریک کرده اند . گذشته از احمد بن ابی دواد محمد بن عبد الملك زیات وزیر معتصم و هوا خواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت بافشین رقابت و عداوت می ورزیدند . اتفاقاً حادثه منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد و خلیفه را نسبت بافشین بد گمان کرد .

داستان عصیان منکجور بدینگونه بود که چون

در آذربایجان

افشین از کار بابک برداخت و بسامرا باز گشت

بر آذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که از نزدیکان خود بود بگماشت . منکجور یکی از قریه های آن سرزمین که به بابک تعلق داشته بود مالی بسیار یافت . ولیکن این خبر را از معتصم پوشیده داشت . صاحب برید آذربایجان نامه یی بخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه یی این خبر را

انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود . میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد . منکجور بر آن شد که صاحب برید را بکشد . مردم اردبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب برید را هلاک کند . منکجور با آنان جنگ کرد . این خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری بجای او فرستد .

می نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادر زن افشین بود و خروج او بر ضد خلیفه بنحر یک افشین انجام گرفت . مطابق بعضی روایات یاران بابک نیز در این ماجرا بر او گرد آمدند و او محمد بن عبدالله رثانی وعده‌یی از هوا خ- واهان خلیفه را کشت . وقتی معتصم با افشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگری را بجای او بفرستد افشین ابی ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود با سپاهی گران بآذربایجان گسیل کرد.^۱ در واقع این سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما در نهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود.^۲ ازین رو معتصم بغا ، سردار ترک را بحرب منکجور فرستاد چون منکجور این خبر بدانست یکسرا از فرمان خلیفه سر بر تافت و سالوکان ورهز نا نرا با خویشان همدست کرد و از اردبیل بیرون آمد . سردار خلیفه او را شکست داد و او بیکی ارقعه‌های بابک رفت و آن-را

۱- این ابوالساج دیوداد در جنگ بابک نیز افشین را یاری کرده بود و از خویشان و پیوندان او بود ، بعدها بخدمت خلفای یوست و متصدی اعمال گوناگون شد فرزندان او نیز در آذربایجان ، حکومتی تشکیل دادند . راجع باحوال آنها رک به Defrémery, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال آزیاتیک ۱۸۴۷ و همچنین بطبری و ابن اثیر و مآخذ مشهور دیگر خاصه دائرة المعارف اسلام .

۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۳

عمارت کردوپناه گزید. چندی در آنجا مقابل بغا در ایستاد سرانجام یارانش او را دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته اند که او خود بزینهار بغا رفت. در هر حال منکجور را بسامرا بردند و معتصم او را حبس فرمود. در همین اوان حادثه قیام مازیار نیز پایان یافت و افشین درین هردو ماجرا متهم گردید.

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا، افشین

سقوط افشین

نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد و دشمنانش توانستند او را از زمین بردارند و هلاک کنند. بدینگونه، چند روزی پیش از آنکه مازیار را بسامرا آورند افشین را توقیف کردند. کسیکه ازدین و دوستی و آزادگی و حتی از زاد و بوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که می بایست بخلیفه یعنی بآرزوها و امیدهاییکه سالها در دل می پرورد، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خود را با پدر و برادر بخلیفه تسلیم کرده بود و بابك و مازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دارکشانیده بود خلیفه تنها تکیه گاه استواری بود که وی می توانست امیدهای فریبده و گذرنده خود را بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش بر آب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او و برای فریب و اغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها و دلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها و وعده های امیدبخش آنرا تأیید و تشویق میکرد بدست طاهریان، دشمنان افشین، فرونشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزبان او میگردید. سرداران ترك

مانند شناس وایتاخ رفته رفته از او پیش می‌افتادند و در خلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتند. احمد بن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردار خودخواه هنگامه جو تیره ترو بدبین‌تر می‌کردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین از هیچ‌گونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وض-ع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود.^۱ ترس و بدگمانی در روح او خشم و نومی‌دی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌یی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم در حق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ و قدرت رقیبان و دشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه و رقابت دیگر در دربار خلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید و در صدد برآمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌یی جز فرار نداشت.

نخست مشک‌هایی بسیار آماده کرد تا با آنها در جستجوی فرار از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سرگرم و مشغول دارد تا با این مشک‌ها بتواند از آب بگذرد و راه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند و از راه ارمن بی‌لاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند و هم بر سرزمین نیاگان خویش که روزی در طمع کسب جاه و مال استقلال آنرا از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال و خواسته بسیاری نیز که

برای بدست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود
 اما این کار در گرو حوادث بود . و از قضا حوادثی که مساعد
 این کار باشد رخ نداد . از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را
 آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چاره خطر نا کتری بیندیشد .
 ایندفعه زهری جانگزا ، آماده کرد و بر آن شد که خوردنی
 بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله
 خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند . اندیشیده
 بود که اگر خلیفه خود دعوت او را اجابت نکند باری از او دستوری
 گیرد که اشناس و ایتاخ و دیگر ترکان خلیفه را بخواند پس آنانرا
 طعام دهد و زهر چشانند تا چون از خانه او بخانه خویش باز گردند
 هلاک شوند و نتوانند او را دنبال کنند . بروایتی دیگر میخواست خلیفه
 و سردارانش را بخانه خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد آنگاه
 چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشگها از رود بگذرد .
 اگر این نقشه انجام می شد ، شاید می توانست از راه خزر به
 اشروسنه برود و مردم خزر را بر مسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی
 برضد خلیفه پدید آورد . اما این توطئه نیز در نگرفت . و خدعه
 امیرزاده اشروسنه آشکار گشت .

سر هنگامان افشین ، در همین هنگام که سردار
 آغاز توطئه
 اشروسنه برضد خلیفه نقشه می کشید از کار او
 واقف بودند . نوشته اند که آنها نیز مثل سران دیگر بر درگاه معتصم
 نوبت نگهبانی داشتند . در این میان گفتگویی بین بیژن^۱ اشروسی

۱ - طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است

با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنها را فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این مرد سخن بیژن را با افشین برد و افشین در حق بیژن بدگمان شد و در صدد هلاک او برآمد. بیژن که بوسیله یکی از یاران خویش از اندیشه افشین در حق خود آگاه گشت بترسید و شب هنگام بسرای خلیفه رفت و او را از توطئه امیرزاده اشروسنه بیاگاهانید.

درین هنگام نامه عبدالله طاهر بخلیفه رسید و معلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت، این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. و شاید در این نامه عبدالله طاهر نیز بدین خدعه افشین اشارتی رفته بود. در هر حال معتصم از توطئه افشین که برضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت.

سردار اشروسنه مهمانی کرده بود و خلیفه را با پسرانش هارون و جعفر خوانده بود که بخانه او روند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم. با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش بر نشست و بخانه افشین رفت.

افشین سرای خود را آراسته بود و صدتن از زنگیان و هندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین بر آیند و خلیفه را هلاک کنند.

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان در کشید و پرسید فلان و فلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکان را یک یک بدرون فرستاد و خود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیله بیژن اشروسنی از این سوء قصد

آگاه شده بود دست در ریش افشین زد و آواز در داد که «غارت، غارت!». کسان معتم افشین را دستگیر کردند و بزنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او را اسیر گرفتند. خلیفه سردار اشروسنه را که آنهمه خدمتهای شایان باو کرده بود از ریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته اند که چون بیژن اشروسی نزد معتم رفت و او را از قصدی که افشین کرده بود بپاگاهانید معتم افشین را بخواند و در کوشک خویش باز داشت و سپس بمحکمه فرستاد، بدینگونه بود که شاهزاده جهانجوی اشروسنه را فرو گرفتند و بزندان بردند.

محاکمه افشین پس از آن، افشین را بمحاکمه کشیدند.

محکمه‌یی که از احمد بن ابی دواقد قاضی القضاة

و محمد بن عبدالملک زیات وزیر و چندتن از درباریان معتم تشکیل شده بود در کار او باز جستن آغاز کرد. اما اتهام او خیانت بخلیفه نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین نیاکان دارد و با آنکه بظاهر اسلام آورده است در دل بآیین دیرین خویش باقی مانده است. عده‌یی نیز از مردم سغد و همکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند. این محاکمه، چنانکه بعضی از محققان گفته اند و درست هم هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آن زمان هنوز همچنان رواج داشته است و مخصوصاً در مشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع نمی‌کرده است. و حتی عامه مردم ایران اگر چه بنام و بظاهر مسلمان بوده اند باز غالباً بآیین دیرین خود علاقه داشته اند و هر زمانه فرصت و مجالی می‌یافته اند، در ترك

آیین مسلمانی و باز گشت بکیش دیرین خویش تردید نمی کرده اند^۱.
 دادستان این محاکمه محمد بن عبدالملک زیات بود و کسانی
 که برای مواجهه با افشین احضار شده بودند عبارت از مازیار شاهزاده
 طبرستان و مرزبان بن ترکش از امراء سغد بودند و نیز دوتن از مردم
 سغد با موبدی برای شهادت بر ضد افشین در آن محاکمه حضور داشتند.
 طبری و دیگران جریان این محاکمه را بتفصیل ذکر کرده اند.
 می نویسند که درین دآوری نخست دومی را که از اهل سغد بودند
 پیش آوردند: آنها جامه زنده و پاره بر تن داشتند. چون جامه از تن
 بر گرفتند گوشت بر استخوانشان مانده بود. ابن زیات وزیر که ریاست
 محاکمه را بر عهده داشت پرسید: «این دومی را می شناسی؟» افشین پاسخ
 داد: «آری این دوتن در اشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و
 آندیکر امام مسجد. من هر کدام را هزار تازیانه زدم زیرا میان من با
 پادشاهان سغد پیمانی رفته بود که هر قومی را رها کنم تا بر دین
 خویش باشند. این دومی بر بتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و
 بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون از حد خویش تجاوز کرده
 بودند و پیمان شکسته بودند هزار تازیانه زدم»

وزیر پرسید «آن کتاب که بدیباو زر و جواهر آراسته یی و در آن
 سخنان کفر آمیز هست چیست و چرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی
 است که از پدر بمن رسیده است. در آن هم سخنان عبرت انگیز
 حکیمان عجم هست و هم گفته های کفر آمیز گذشتگان من از سخنان
 حکمت آمیز آن بهره می گیرم و گفته های کفر آمیز را ترك می کنم».

من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته یافتم. نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن برگیرم و آنرا همچنانکه بود نگه داشتم. در سرای تونیر کتاب‌کلیله و دمنه و کتاب مزدک^۱ هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد...»

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند می‌خورد و مرا نیز بخوردن آن و امید داشت و می‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه خنه می‌کرد و می‌گشت و سپس شمشیر بر میانش میزد و از میان دو نیمه آن راه می‌رفت و گوشت او می‌خورد» و نیز این تهمت را با فشین نهاد که «روزی بمن گفته است که من برای این عربان هر چه را که از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و نعلین بر پای کردم. جز آنکه تا کنون موئی از تنم کم نشده است یعنی نه موی بآهک سترده‌ام و نه خنه شده‌ام» افشین روی بسته حاضران کرد و پرسید که «بمن بگویید آیا این مرد که چنین سخنان می‌گوید نزد شما دردین خود در خور اعتماد تواند بود؟ این مرد موبد

۱- نام این کتاب در يك قطعه از اصمعی که در هجو بر امكه گفته است نیز ذکر شده و بعضی باستان‌روایت جاحظ در البیان والتبیین (ج ۲ ص ۱۶۰) آن را مړوك خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزه اصفهانی و مؤلف مجهول مجمل التواریخ که اینگونه روایات را از حمزه نقل میکنند مړوك در عهد اشکانیان باید تألیف شده باشد. مانعی ندارد کلمه مړوك مصحف و محرف مژدك بمعنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسب داشته است.

مجوس بود و ندیمی متوکل برادر خلیفه اختیار کرد و خود را مسلمان
فرا نمود. آیا بدینداری و اعتماد دارید؟» گفتند نه. گفت «چرا شهادت
کسی را که بدین و اعتماد ندارید می‌پذیرید؟» آنگاه افشین روی بمو بد
کرد و پرسید «آیا میان خانه من و خانه تودری یا روزنی هرگز بوده
است؟ که از آن سربر کرده باشی و از حال من واقف شده باشی؟»
گفت نه. پرسید «مگر نه ترا من بخانه خویشتم. بر دم و راز خود با تو
در میان نهادم و ترا از دوستی و علاقه‌یی که بجمع دارم آگاه کردم. آیا
چنین نبود؟» مو بد گفت: «همچنین بود که تو می‌گویی» افشین گفت:
«در این صورت تو نه در دین خود شایسته اعتمادی و نه در عهد و پیمان دوستی
وفادار و پابرجایی. چه، رازی را که من دوستانه بتو سپرده بودم
ناجوانمردانه بر ملا کردی»

آنگاه مرزبان بن ترکش پیش آمد. از افشین پرسیدند که این
مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می-
شناسی گفت آری این افشین است. افشین را نیز گفتند این مرزبان
است. پس مرزبان روی با افشین کرد و گفت «ای حیل‌گر، نیرنگ
و افسون‌چند بیکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه
می‌گوئی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو می‌نویسند؟» گفت
«همچنانکه پدرم و جدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند؟
افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگر آنها در نامه‌های خود بزبان
اشروسنه بتو چنین و چنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی
آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان از بنده او فلان بن فلان؟»
گفت «چرا» معنی آن همین است. محمد بن عبدالملک زیات روی با افشین

کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که دربارهٔ آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من پروردگار شمایم چه باقی گذاشته‌یی؟» پاسخ داد «مردم پسر و جدم و نیز مرا قبل از آنکه اسلام آورم بدینگونه خطاب می‌کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود را از پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها در حق من ضایع و تباه نگردد و از فرمانم سرپیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت و یحك ای خیدرتو چگونه بخدا سوگند خوری و ما ترا مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی همی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف^۱ بر علی بن هشام خواند و تو بر من می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنها را بر تو فروخواند» این پاسخ، آشکارا بدسیسه کاریها و بدسگالیهایی که در باریان و نزدیکان خلفا در کار یکدیگر می‌داشته‌اند اشاره می‌کند. علی بن هشام در اواخر دورهٔ مأمون ریاست حرس داشت. بدسگالان او را بسرکشی و خلاف متهم کردند و مأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفهٔ عجیف بن عنبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا او را حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاک کردند. سر علی را برنیزه کردند و به برقه بردند و پس از چندی بدریا افکندند^۲ عجیف نیز چند سال بعد مورد سخت معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزادهٔ معتصم عباس بن مأمون را

۱- عجیف بن عنبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود و پس از علی بن هشام ریاست حرس را باو دادند.

۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۳

برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بند نهادند و هلاک کردند . بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین در گذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر را لعن کرد و از او بیزاری جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند^۱ . در این پاسخ که افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می کند و با کنایه از دسیسه ها و توطئه های رقیبان پرده برمیدارد .

آنگاه مازیار سپهد طبرستان را با او روبرو کردند
افشین و مازیار
درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است باروایت
مشهور طبری تفصیلاً دارد . یعقوبی می نویسد که چون مازیار را با افشین روبرو کردند ابن دوادقازی مازیار را گفت : این است افشین ، که تودعوی میکنی که او ترا بسرکشی و شورش واداشته است . افشین روی بمازیار کرد و گفت : «دروغ از مردم بازار نارواست پیدا است که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی رهند فرجام کار خود را دروغ قرارمده .»

مازیار گفت افشین نه نامه یی بمن نوشت و نه رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث و کیل من بمن خبرداد که وقتی نزد افشین رفته است او را گرامی شمرده است و بجای او نکویی کرده است^۲ . بدینگونه

۱ - یعقوبی . ج ۳ ص ۲۰۲

۲ - همان کتاب ص ۲۰۳

طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را با افشین یکسره انکار کرد . اما روایت طبری درین باب مشهورتر است . وی می نویسد که چون مازیار را پیش آوردند از افشین پرسیدند، این مرد را می شناسی ؟ گفت نه . مازیار را گفتند تو این مرد را می شناسی ؟ گفت آری این مرد افشین است . با فشین گفتند که این نیز مازیار است . گفتا کنون شناختم .

گفتند آیا هرگز با و نامه نوشته یی ؟ گفت نه . از مازیار پرسیدند که آیا افشین نامه بتو نوشته است . گفت بلی ، برادرش خاش به برادرم .. کوهیار نوشت که : « این دین سپید راجز من و تو و بابک کسی نمانده است که یاری کند بابک بنادانی خویشتن بکشتن داد و من بسی کوشیدم که او را از مرگ برهانم نشد و گولی و نادانی او نگذاشت تا کارش بدانجا که دانی کشید اما تو اگر بشورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که بدفع تو فرستند جز من که بیشتر سواران و دلاوران بامند آنگاه اگر مرا بسوی تو گسیل دارند بتو خواهم پیوست و دیگر کس نیست که باما جنگ تواند کرد . جز این سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند . لیکن عربان چون سگانند پاره استخوان پیش آنها بینداز و سرشان بکوب . این مگسان که مغربیانند نیز سرخورند . اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان بپایان رسد آنگاه بر آنان بتاز و همه را از بن برانداز . تادین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز گردد . »

افشین گفت « این مرد بر برادر خود و برادر من ادعایی دارد و

این ادعا چیزی بر من الزام نمیکند. و اگر خود چیزی بدو نوشته بودم تا او را چنان بخویشتن متمایل کنم که بر من اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیریاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تا مازیار را به بند آورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌ی که عبدالله طاهر اکنون از گـرفتن مازیار برده است من ببرم و نزد خلیفه جاه و آبرو بیابم. آنگاه مازیار را بیرون بردند. این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که امیرزاده اشروسنه برای آن بامازیار نوشت و خواند داشته است که او را فریب دهد و با خیانت نسبت باو خدمتی بدستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین بامر زبان تر کش و اسحاق ابراهیم سخنان تند گفت ابن ابی دواد قاضی بر او بانگ زد. افشین گفت ای با عبدالله طیلسان فرو گرفته‌یی و تا جماعتی را بکشتن زده‌ی آن را بر سر نخواهی نهاد. ابن ابی دواد پرسید که تو مخنون هستی؟ گفت نه. پرسید با آنکه اسلام بدان تمام می‌شود و یا کینگی از آن حاصل می‌گردد تر از این کار چه بازداشت جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس بکار نیست؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آنپاره پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیر میزنی و بیم مرگ از جنگجوییت باز نداشت آنگاه از بریدن پاره‌ی پوست بیتاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و بر آن صبر. توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از بدز رفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در

ترك آن از اسلام سرپیچی کرده باشم .
 ابن ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او بر شما آشکار
 گشت پس بغای کبیر سردار ترك را که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین
 را فرو گرفت و از باب وزیر بسوی محبس برد .
 بدینگونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین شاهزاده اشروسنه
 پایان رسید .

نوشته اند که او در زندان مرد . می گویند قبل
 سرانجام افشین
 از وفات « کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا
 شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن
 اسمعیل را فرستاد . افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته
 بودند پوزش خواست و گفت امیر المؤمنین را بگو مثل من و تو همچو
 آن مردی است که گوساله‌یی را پرورد، تافر به و قوی گشت و یاران
 او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تعریض و اشاره
 کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند
 این شیر بچه را چرا می پروری که بچه شیر چون بزرگ شود باصل خود
 باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر که خواهی
 پرس و نزد هر که می شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از
 شما پرسد بگوید شیر است مرد از هر کس در باب گوساله پرسید
 گفتند شیر درنده است بفرمود تا گوساله را سربیدند . من آن
 گوساله ام چگونه شیر توانم بود؟ الله الله در کار من بعنایت نظر فرمایید
 حمدون گفته است که چون از نزد او برخاستم طبقی میوه در پیش
 روی او بود که معتصم باپسرش واثق نزد او فرستاده بود . افشین در

آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است ^۱ از این قرار بایداو را مسموم کرده باشند. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب العامه بردار کردند ^۲ بتانی چند نیز که می گفتند از خانه او بیرون آورده اند بیاوردند و همانجا با جسد او سوزانیدند. داستان فرجام کار او را در بعضی کتابها چنین آورده اند که :

«معتصم روزی میوه بسیار بر طبقی نهاده و پسر خویش [را] که [به] هرون الواثق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر، میوه با واثق بر گرفتند و او به مجلس افشین رفت. افشین به میوه نگریست و گفت لا اله الا الله، چه نیکو میوه ایست اما آنچه آرزوی من بود میان این میوه ها نیست. پرسید ترا چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، واثق گفت همین ساعت از بهر تو بفرستم و افشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون واثق خواست که به از گ-ردد افشین او را گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان و بگو تا ثقتی از آن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی از من بدو رساند. معتصم حمدون بن اسمعیل را بفرستاد و حمدون در ایام متوکل که در حبس سلیمان بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و با من گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو نزدیک او بسیار ننشینی من بشدم و آن طبق میوه نزد او دیدم که یکی از آن بر نگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت در گرفت و مرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و بر مقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که ننشینم افشین

۱ - ابن اثیر ج ۶ ص ۳۵۸

۲ - مروج ج ۲ ص ۳۴۴ و رک کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۹ - ۱۶۸ چاپ لیدن

در حوادث سال ۲۲۶

سخن کوتاه کرد و گفت امیر المؤمنین را بگویی که یا مولای بجان من احسانها کردی و مرا بمنزلات رفیع رسانیدی و لشکرها را متابعت من فرمودی اکنون در حق من سخنهای بی‌حقیقت نامعلوم قبول کنی و در آن بعقل خود رجوع نمی‌کنی. آنکه با تو گفته‌اند که منکجور را من بر مخالفت داشته‌ام... و با آن قایدان که بجنگ منکجور فرستادی گفته‌ام که جنگ نکنند... تو مردی که حال جنگ‌انی و با مردان جنگ کرده و لشکرها بجنگ برده‌بی امکان دارد که مهر لشکر با کسی چنین سخنها گوید؟ و اگر نیز ممکن باشد شاید که تو چنین سخنها از دشمنان من قبول کنی و میدانی که غرض ایشان در آن که می‌گویند چیست... حمدون گفت از پیش او برخاستم و طبق منیوه همچنانکه بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعد از آن گفتند افشین بمرد و معتمد گفت او را بپسرش نمایند افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسر موی و ریش خود بکند پس افشین را برگرفتند و بخانه ایتاخ بردند و از آنجا بر در دروازه آویختند و از آنجا که آویخته بودند برگرفتند و با چوب بسوختند و خاکسترش را در دجله ریختند. بوقتی که متاع او می‌شمردند در میان آن صورت مردی دیدند از چوب تراشیده و بزرو جواهر مرصع کرده و از هر جنس بتان دیگر دیدند. و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنم پرستان در آن نبشته بودند^۱

چنین بود فرجام کار افشین، که بآرزوی خویش نرسید. چنانکه بابک و مازیار نیز فریب او را خوردند و کاری از پیش نبردند. با اینهمه

سعی و جهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، از قلمرو خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت و استقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد.

آیا حکومت طاهریان را می‌توان، آغاز حکومت

طاهریان

مستقل ایران بعد از اسلام، خواند؟ اینجا، جای

سخن هست. طاهریان ایرانی و از مردم پوشنك هرات بودند. بسا نیز که به نسب و نژاد خویش تفاخر میکردند. لیکن قبل از وصول به حکومت نیز خود را از راه موالات بعرب بسته بودند با اینهمه از وقتیکه بخراسان آمدند، چون می‌خواستند با دربار بغداد ارتباط خود را قطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند. حکومت آنها، در هر حال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاء آیین مجوس، را که دیگران در سر پرورده بودند، از خاطر برده بودند. دولت آنها، هر چند، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین رو، برخلاف مازیار و بابک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی‌نصیب نماندند و بهمین سبب بود که توانستند آرزوی استقلال و سلطنت خویش را تحقق بخشند رفتار آنها نیز با مردم و رعایای خویش از دلجویی و دادپرووری خالی نبود. می‌نویسند که چون در سال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها سیصد هزار درهم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان وضعفا، که حال ایشان تباه گشته

بود تقسیم کنند.^۱ درست است که عمال آنها در خراسان ، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشتن را نگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی در ضعف و انحطاط داشت قدرت اراده این طایفه ، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد .
و بدینگونه ، هر چند دولت آنها را ، نمی توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم و سنباد و استادسیس و بابک و هازیار خیال ایجاد آن را در سر می پروردند ، لیکن دولت آنها ، در هر حال طلایه استقلال ایران بود .

۹

جنگ عقاید

نبرد در روشنی نبردیکه ایرانیان در طی این دو قرن بامهاجمان
عرب کردند همه در تاریکی خشم و تعصب نبود.
در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و
گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان
آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیره شدند. دین تازه‌یی را که
عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می یافتند
و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام
شرك و کفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع تندوسرکش
هست و آنان را وادار دارد که هر چه را پاک و نیک و درست است ایرانی
بشمارند و هر چه رازش و پلید و نادرست است غیر ایرانی بدانند، در
دل‌های آنها نبود. از این رو آیین مسلمانی را دینی پاک و آسان و درست
یافتند و با شوق و مهر بدان گرویدند. با این همه در عین آنکه دین اعراب
را پذیرفتند، آنان را تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خویش گرفتند
و بتمدن و فرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از اینگونه
نبودند. بعضی دیگر، همانگونه که از هر چیز تازه‌یی بیم و وحشت
دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین رو، که

چیزی نا آشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند . بهتر دیدند که دل از یارو دیار برکنند و در گوشه و کنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند . حتی سرانجام پس از سالها در بدری در کوه و بیابان رنج هجران بردل نهاده و بسند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت دل بسته بودند ترك نکنند و از دست ندهند . اگر هم طاقت درد و رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاگان خویش دست برداشتند . برخی دیگر ، هم از اول با آیین مسلمانی بمخالفت و ستیزه برخاستند . گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی میکردند . ازین رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرامی نمودند در نهان از عرب و آیین او بشدت بیزار بودند ، و هر جا نیز فرصتی و مجالی دست میداد سر بشورش برمیآوردند و عربان و مسلمانان را از دم تبغ می گذرانیدند . این اندیشه که عرب پست ترین مردم است چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هر گز مجال آن را نمی یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد به بینند . هر روزی به بهانه بی ، و درجایی قیام و شورش سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند . بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی ناشناس است و نه برای آنکه آورده تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند و با آن بمبارزه بر می خاستند . زنادقه و آزاد اندیشان که در اوایل عهد عباسی عده زیادی از آنها در بغداد و شهرهای دیگر وجود داشت ازین

گروه بودند .

بهر حال وجود این فرقه‌ها و آراء مختلف، بازار بحثها و جدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم میداشت و نبردی سخت را در روشنی عقل و دانش سبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت .

باری ، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر آئین زرتشت افکنده بود جنبهٔ ثنوی داشت . درین آیین مبدء

خیر از مبدء شر جدا بود . هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنرا به مبدء خیر منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را بمبدء شر نسبت میداد . مانند دیگر ادیان روحانی آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزداید و محو کند . گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه نشینی و مردم گریزی را پاک و ایزدی نمی شمرد . تکلیف آدمی را آن میدانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار کند و آنرا دربند کند .^۱ فدیة و قربان و باده گساری را بیهوده می شمرد و نمی پسندید . زهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نبود .

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست ، تکلیف آدمی را چنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یاری کند . این تکلیف که برای آدمی زاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش میداشت حکایت میکرد . بنابراین جبر و سر نوشت نیز که اسباب عمدهٔ انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت . انسان یارای آن

را داشت که نیکی را یابدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی ورستگاری او نیز بهمین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد^۱ دینی که چنین ساده و سودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را به مردم نشان دهد و شوق به معرفت و عمل را در دلها برانگیزد.

اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلاش فریبکاران دور بماند و چنین دستگاهی در پایان دوره ساسانی در ایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن و جامعه ساسانی را با خود بکشد. و این وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی از عهد اردشیر بر عهده او نهاده بودند. اردشیر با بکان حکومت ساسانی را بر پایه دین بنیاد نهاد و دین و ملک را دو برادر هم پشت فرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی روحانیان در می‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه کار خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بیدین بشمار می‌آمدند. آتشگاه درسراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و موبدان

۱- برای تحقیق درمسأله جبر و اختیار در مذهب زرتشت رجوع شود بکتاب جکسن

وهيربدان بيشتريشغلها را بردست داشتند. قدرت و اعتباري چنين ، که روحانيان را درهمه کارهاي ملك نفوذی تمام بخشیده بود، کافي بود که فساد را بدرون دستگاه روحاني بکشاند . در حقيقت نيز موبدان و هيربدان دراواخر اين عهد بفساد گراييده بودند. کتاب پهلوی «مينوگ خرد» که بحکم قراین در اواخر دوره ساساني تأليف شده است ، يك جا که عيب روحانيان را برهيشمارد می گوید عيب روحانيان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بد گرایي است^۱ .

آيا ذکر اين معايب ، حکايت از وجود آن در بين طبقات روحاني اين عهد نمی کند؟ گمان نمی رود که درين باره جای تردید باشد. علی الخصوص که فترت و فساد کار موبدان را درين دوره از قراین دیگر نيز می توان دانست .

باري، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان
فساد و اختلاف آلايش يافته بود ، درهمه کارها برای خویش
حقی می طلبید. با اينهمه ، بسبب همين فساد و پریشانی که در کار
موبدان وهيربدان رخ نموده بود، دیگر از اداره اينهمه کارها که بر
عهده داشت بر نمی آمد. در واقع هر قدر دستگاه اداری و سازمان اجتماعی
ساساني وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن ظاهري و صوري شاهنشاهی
ايران فزونی می گرفت ، توان و نیروی آتشگاه در اداره امور ملك
کاستی می پذیرفت و کمتر میشد. علی الخصوص ، که بدعتهای دينی نيز

۱- دانا و مينوك خرد ، فصل ۵۹- ر . ك : ترجمه وست ص ۱۸۳ و متن

پهلوی طبع داراب دستور پشوتن سنجانا ص ۸۲

هر روز قدرت موبدان را متزلزل میکرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می انداخت .

از قراین برمی آید که دردوره ساسانی، در آیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بوده است. و اینهمه خلاف و اختلاف زاده بدعت های دینی بود که درین ادوار پدید می آمد و در آیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. در قلمرو پهنای حکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب کلدانیان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود. در مشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید میکرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه ها و خاطر را نگران خویش می داشت. ازین تصادم که بین ادیان و آراء روی می داد، ناچار ادیان و مذاهب تازه رخ می نمود.

آیین مانئی نخستین بدعت دینی بود که با سر و صدای بسیار ازین تصادم آراء و عقاید پدید آمد.

سرگذشت اوودین تازه یی که پدید آورد، داستان دراز دارد و در این اوراق نمی گنجد. اینقدر هست که مانئی بحکم محیط پرورش و باقتضای احوال و ظروف دوره زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی از عناصر و اجزاء عیسوی و زرتشتی و زروانی را با بهره یی از عقاید صابئین و منداییان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود.^۱ پدر و مادرش ایرانی بودند و ناچار بهره یی از مرده ریگ عقاید

۱- ر.ک. کتاب مانئی و دین او شامل دو خطابه از آقای سید حسن تقی زاده، نشریه انجمن ایران شناسی ص ۳۰ - که آخرین تحقیقات مهم درباره مانئی است. و فهرستی از مآخذ فارسی و عربی مربوط به مانئی نیز با اهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را در آنجا نقل کرده است.

آنها داشت اما چنانکه از اخبار او برمیآید در بابل نشو و نما کرده بود و از همین روعقاید با بلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تأثیر داشت مسافرتها یی نیز در مشرق کرده بود که او را با عقاید بودایی آشنا میکرد و در آراء و عقاید او تأثیر اینهمه ادیان و عقاید را می توان یافت. آیین مانئی، که در واقع معجونی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه در تاریخها آورده اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با اینهمه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سالها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی و حتی با دین مسلمانانی هم معارضه میکرد. اما هم از وقتی که مانئی در عهد شاپور اول آشکار شد موبدان آیین او را بدعت و زندقه شمردند و آنرا بشدت محکوم کردند آخر ظهور اینگونه بدعت ها جبروت و قدرت آنان را لطمه سخت میزد.

با اینهمه، تصادم بین عقاید و مذاهب گونه گونه

مزدك

پیدایش اینگونه بدعت ها را الزام میکرد و

تعصبی که مغان در قتل و طرد مانویان بخرج دادند باب زندقه را فراز نکرد. چندی بر نیامد که مزدك ظهور کرد و سخنانی تازه تر آورد. این مزدك، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه یی هم که آورد تأویلی از آراء زرتشت بشمار میآمد. درمسأله وجود شر و آلام، که هم زرتشت و هم مانئی بدان عنایتی خاص داشتند و محور عقاید ثنوی شمرده میشد مزدك رایی تازه آورد و گفت

تمام بدیها و زشتیهای جهان را باید از دیو رشک و دیو خشم و دیو آزار دانست زیرا، چیزی که برابری و مساوات مردم را که مایه رضای هر مزد است نابود کرده است و از میان برده است، قدرت و استیلاي این دیوان تبهکارست. بنا برین تاهر آنچه مایه رشک و خشم و آزار مردم است، از میان نرود مساوات و برابری که فرمان هر مزد و خواست اوست در جهان پدید نمیآید. آیا داستان اشتراك درزن و مال نتیجه منطقی این رایي بوده است که مزدك داشته است، و خود او آنرا تبلیغ و توصیه میکرده است و یا آنکه مخالفان او و کسانی که آراء او را سبب خلل در احوال جهان می دانسته اند، این سخن را برو بسته اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها و نوشته های مزدکی ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی و مسیحی و مسلمان درین باب آورده اند خالی از مبالغه یی نباشد لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدك را بدان یاد میکنند از کینه و نفرت انباشته است منابع عیسوی سریانی و یونانی هیچ بویی از انصاف و محبت ندارد و از کجا که آنچه در این مورد آورده اند از رشک و ریمنی خالی باشد؟ با کشتار شگفت انگیزی شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدك کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره از جهان برافتاد. اما این گمان درست در نیامد و آیین مزدك حتی پس از سقوط ساسانیان باقی ماند و یکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضه مسلمانان برخاست.^۱

۱- در باب مزدك ر . ك ، رساله کریس تنسن در باب سلطنت قباد و ظهور مزدك- این کتاب را آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشك بفارسی ترجمه کرده اند. تهران . چاپ کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.

از عهد نوشروان قراینی در دست هست که حکایت
زندقه و تأویل احکام از آشنایی ایران با فلسفه یونانی دارد. پیش از
آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای
دینی و علمی از هندی و یونانی بزبان پهلوی درآمده بود. تأثیر عقاید و آداب
یونانی و هندی نیز البته افق‌های تازه می‌گشود و شك و تردید و
بدعتها پدید می‌آورد. سادگی و روشنی شگفت‌انگیزی که در عقاید کهن
بود در زیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتأویل عقاید و
علاقه بتأویل اساطیر فزونی مییافت. زندقه که موبدان بشدت با آن
مبارزه می‌کردند از همین میل بتأویل برمی‌خاست. مانی و مزدك نیز
عقایدی که آورده بودند رنگ تأویل داشت و ازین روداغ زندقه بر آن
نهادند. اعتقاد با اساطیر و عقاید کهن رفته رفته سست می‌شد و در احتجاج
با ارباب ادیان تازه، روشن رایان تأویل را گریزگاه خویش می-
شمردند. درین تأویلهای که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از
ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش می‌آمد. از جمله در مجادله‌یی
که یکی از مغان با ترسایی، نامش مهران گشنسب، می‌کند چنین
می‌گوید: «ما آتش را بهیچوجه خدا نمی‌شمريم. خدا را بوسیله آتش
نیایش می‌کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیله صلیب می‌پرستید»
مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی
از اوستا نقل می‌کند و ثابت می‌نماید که در آیین زرتشت، آتش به‌مثابه
خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.^۱

۱- رك، كتاب Hoffmann هموفمان در باب رساله سریانی اعمال شهیدان

ایران؛ بنقل از کتاب Christensen L, Iran sous les Sassanides P435

آن خوش بینی و ساده دلی که خاص آیین زرتشتی بود، در اواخر این عهد، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندك اندك درهم فرو می ریخت. نشر عقاید مانی و تعالیم عیسی و بودا، همه از اسبابی بود که علاقه بزه و کناره جویی را در بین مردم بیش و کم رایج میکرد. در اندرز اوشر عبارتی آمده است که تا اندازه زیادی با عقاید و آراء زرتشت مغایرست و تاحدی صبغه مانوی دارد. می گوید: «جان باقی می ماند، آنکه از میان می رود تن است». آیین زروان که در دوره ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت، اندیشه سرنوشت و تقدیر را که برای آیین و ملك زهری کشنده بود ترویج کرد.

زروان، خدای دیرین، که پدر هر مزدواهریمن

زروانیان

بشمار می آمد تنها زمان بی کران نبود مظهر

تقدیر و سرنوشت نیز محسوب میشد. در آیین زروان، جهد تمام رفته بود که خیر و شر هر دورا بمبدء واحد که زروان است منسوب بدارند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود، مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند. بدینگونه اعتقاد بنوعی جبر، که نتیجه این مذهب بود، اندك اندك در میان مردم رخنه کرد، و از اسباب سقوط و انحطاط ملك گشت^۱

در این آیین، اورمز د و اهریمن، دو فرزند بودند، از آن زمان

که زروان بی کران نام داشت. چون این دو نیروی عظیم، از يك

۱- در باب آیین زروان کتاب ذیل

Zachner: Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندست هر چند مؤلف از مواد بسیاری که در دست داشته است بقدر کفایت استفاده نکرده است.

اصل بودند ، از حیث قدرت بایکدیگر برابری میکردند و در کارهای جهان تعادلی پدید می آمد . بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیک می کرد و در ورای نیروی خیر و شر وجود مطلق را که زمان بیکران وابدیت جاودان باشد قرار می داد . این وجود مطلق ، بصورت خدایی در آمد که هم پدید آورنده جهان بود و هم نیست کننده آن بشمار می آمد . بهمانگونه که کروئوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت زروان بیکران نیز در ایران همه چیز را در قبضه تصرف داشت .

از محققان ، بعضی گمان برده اند که این آیین بعد از عهد زرتشت بوجود آمده است و از صبغه تأثیر و نفوذ فلسفه یونان برکنار نیست . تأثیر یونانرا ، در توسعه و تکمیل این آیین ، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آنست که ذکر زروان در اوستا نیز آمده است . احتمال هست که این عقیده ، از تأویل بعضی اقوال اوستا بر آمده باشد و مایه هایی از عقاید کلدانیان و سپس از فلسفه یونانی نیز بر آن افزوده شده باشد . بهر حال موبدان و روحانیان زرتشتی آیین زروان را نیز مانند عقاید مانئی ، نوعی رفض و بدعت می شمرده اند و با آن مخالفت می ورزیده اند . نهایت آنکه در آخر دوره ساسانی ، بسبب تحولی که در همه اوضاع زمانه پیش آمده بود ، این آیین نیز رواج بسیار یافت و حتی بعقیده برخی از محققان درین دوره فرقه زروانی بر سایر فرقه های زرتشتی برتری داشت .^۱

شك و حیرت

در برابر ابن بدعتها ؛ که آن روزگاران ، هر روزی نمونه تازه یی از آنها ، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونتى سخت نشان میدادند . هرچه بارای و اندیشه آنان سازگار نبود ، نزد آنها نادرست و مردود شمرده میشد . کسانی که خدا را هم مبدء خیر و هم منشأ شر می شمردند ، دردینکرت به بدی یاد میشدند و دین آنان بدآموزی تلقی می گردید . با این بدآموزان و بد دینان ، موبدان چنانکه عادت روحانیان همه اقوام و امم جهان است ، رفتار ناهنجاری داشته اند . این خشونت روحانیان ، ناچار در اذهان کسانی که بآزاد اندیشی علاقه داشته اند ، واکنشهای سخت پدید میآورد ، از آنجمله شك و حیرت بود . برزویه طبیب از جمله کسانی است که ظاهراً دردوره نوشروان گرفتار این شك و حیرت شده است . اگر نیز این باب کلیله و دمنه که بنام اوست ، آنگونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است از جانب ابن مقفع بر اصل کلیله الحاق شده باشد باز شك نیست که احوال اینگونه مردم را درست و روشن بیان میکند . احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان در کاردین بحیرت و تردید افتاده اند ، در شرح حالی که برزویه طبیب از خود بیان میکند منعکس است . میگوید : «همت و نهمت بر طلب علم دین مصروف می گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا .. و خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهر تر بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر کنی ارزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده

بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتهاء کار بی‌نهایت، و رأی هر يك بر آن مقرر که من مصیبت و خصم من مبطل و مخطی . با این فکر در بیابان تردد و حیرت يك چندی بگشتم و در فرازونشیب آن لختی بپوئیدم ... البته نه راه بسوی مقصد بیرون توانستم بردونه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بینتی‌صادق و دلپذیر بدست آید . این اجتهاد بجای آوردن و شرایط بحث اندر آن بر عایت رسانیدم و هر طایفه‌یی که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند بهیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی^۱ . این فکر حیرت و تردد، بعدها در عهد مسلمانان نیز باقی ماند و کسانی پدید آمدند که بسبب حیرت و تردد بزندقه متهم شدند .

اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها بدعتی‌ای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیز در کار دعوت مردم گرم بودند . از یکسوی دین عیسی و از سوی دیگر آیین بودا، دین زرتشت را در میان گرفته بود .

آیین عیسی از دوره اشکانیان باز در بین مردم

آیین عیسی ایران پراکنده میگشت . در دوره ساسانی ،

۱- کلیله و دمنه باهتمام عبدالعظیم قریب چاپ چهارم ص ۴۳-۴۲ مقایسه

شود با چاپ مجتبی مینوی ، ص ۴۸

تیسفون اسقفی داشت و بسی از خاندانهای نام‌آور بآیین ترسایی گرویده بود. پادشاهان ساسانی از وقتی که روم آیین عیسی را پذیرفت ترسایان را بس پر خطر می‌شمردند و بآزار و تعقیب آنها می‌پرداختند. مغان و موبدان نیز همواره آنان را بدین کار تشویق می‌کردند. بعضی مانند یزدگرد اول و خسرو پرویز با این پرستندگان صلیب با لطف و نرمی رفتار کردند. اما هر روز جسارت و توقع ترسایان، افزوده میشد و کار را سخت می‌کرد. در دوره یزدگرد یک بار کشیشی، نامش هاشو، در شهر هرمزدارشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب خشم موبدان و بزرگان می‌گشت. باردیگر درری نرسی نام ترسایی در آتشکده‌یی رفت و آتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانه ترسایان نمود و به عبادت ایستاد. این کار نیز از اسبابی بود که یزدگرد را از مهر و علاقه‌یی که نسبت به ترسایان می‌ورزید پشیمان می‌کرد. در مآخذ سریانی و رومی داستانهایی هست که از فشار و آزار نسبت به ترسایان ایران حکایت می‌کند. مع هذا از همان مآخذ، این نکته نیز برمی‌آید که آیین ترسا در آن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتی سختگیری‌های موبدان، مانع از انتشار سریع آن در بین طبقات مختلف مردم نبوده است.^۱

از جانب مشرق نیز آیین بودا هر روز انتشار می‌یافت.

آیین بودا

در بلخ و سغد و بلاد مجاور چین و هند

۱- در باب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رك به كتاب Labourt كه وصف آن در مآخذ آمده است.

همواره زاهدان و سیاحان بودایی بنشر و بسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. در آخر دوره ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی از بودا تحت عنوان بوذا سف و بلوهر در بعضی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنانکه از مآخذ برمی‌آید بودا، یا یکی از شاگردان او کتابی نیز بفارسی داشته است.^۱ آیین شمنی که در ترکستان و سغد رایج بوده است نیز صورتی از آیین بودایی بشمار می‌آید. محققان معتقدند آیین بودا، بدانگونه که در سغد رواج داشته در حقیقت تابع مراکز بودایی بوده است. بیشتر متون سغدی، که تا کنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا از روی کتب دینی چینی ترجمه شده است و یا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. بهر حال در بلخ و سغد و ترکستان، آیین بودا بوسیله سیاحان و زاهدان چینی و هندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، در باب آیین بودا و سرگذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته است.^۲

باری آیین زرتشت، در پایان دوره ساسانی،
 مشاجرات فلفی بر اثر بدعتهای دینی و در نتیجه فساد و انحطاط
 موبدان قوی ضعیف گشته بود. نفوذ آیین عیسی و آیین بودا نیز، از
 دو جانب: شرق و غرب، آنرا در میان گرفته بود و هر روزش ضعیف‌تر
 میکرد. شاید اگر اسلام از راه جزیره العرب نمی‌رسید، آیین زرتشت
 در برابر نفوذ این دودین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام با روح

۱- خوارزمی، مفاتیح العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲

۲- رك، مقاله Benveniste و P. Demieville در مجله زورنال آزیاتيك سال

تازه، و باتیغ آخته از راه در رسید و کارها از لونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد و طومار همه را در نور دید. از دین‌هایی که در ایران رایج بود آنها که اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند و یا جزیه بر گردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند و یا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلای اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته یارا و حق آن نبود که بنشر و اشاعه دین خویش پردازند. مدتها هر گونه، تخلف از حدود را عربان، با شمشیر و تازیانه جزا میدادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند و پیروان آنرا بدستور پیغمبر در شمار اهل کتاب پذیرفتند^۱ ازین رو، از آنها جزیه قبول کردند و معامله‌یی را که با کفار و مشرکان روا میداشتند با آنان نمی‌کردند. با اینهمه، البته اجازه بحث و گفتگو نیز بآنها داده نمی‌شد. و هیچگونه حق نشر و تبلیغ آیین خویش را نداشتند. در مقابل بانگ اذان که از مناره‌های مسجد بر می‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد و در برابر آنچه قرآن می‌گفت گائنه زرتشت را جای خود نمائی نبود. مدتها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آنرا یافتند که در برابر فقها و متکلمان مسلمان بنشینند و سخن بگویند. این آزاداندیشی در دوره خلفای نخستین عباسی، خاصه در دوره مأمون پدید آمد. با اینهمه قبل از آن نیز پاره‌بی‌عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، در بین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. در حقیقت، حتی آن‌عه از ایرانیان که بطیب خاطر آیین

مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را ارمواریت و سنن دینی گذشته خویش بکلی خالی سازند. ازین روعجب نیست که بعضی عقاید و آراء دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده و بهم آمیخته باشند.

از جمله بنظر می آید که بحث در باب قدر تا اندازه زیادی از افکار مجوس ناشی شده باشد.

فلسفه ثنویت

اینکه از قول پیغمبر درباره قدریه گفته اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت ازین دارد که علماء اسلام از آغاز امر متوجه ارتباط عقاید قدریه با مذهب مجوس بوده اند. اساس عقیده قدریه، برین نکته بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده های خویش را بخواست خدا حواله کند. این نکته در حقیقت یکنوع ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت و اساس آن تجزیه بین مبدء خیر و مبدء شر محسوب میشد. این فکر را در آخر عهد بنی امیه معبد جهنمی منتشر کرد، و چنانکه در کتابها نقل کردند وی، نیز این را از يك ایرانی، زامش سنبویه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن را با قرآن و حدیث نیز سازگار کنند. اما تأثیر و نفوذ آیین مجوس را در ایجاد این فکر آسانی انکار نمی توان کرد. بعضی از محققان، معتقدند که مسأله اختصاص امامت برای علی و اولاد او، که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید و افکار عهد ساسانی است که فره خدایی و حق سلطنت را تنها از آن ساسانیان میدانسته اند. شاید بیان این مطلب، باین صورت خالی از مبالغه نباشد لیکر: اینقدر هست که فکر نص امامت، از جانب

خدا برای ایرانیانی که بفره خدایی معتقد بوده اند از فکر اجماع و انتخاب
 خلفه قطعاً معقولتر بوده است . با اینهمه ، اگر نیز این دعوی درست
 نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید و آراء مجوس مایه
 نگرفته باشد اینقدر هست که در آیین مسلمانی بسیاری از آداب و
 عقاید وجود داشت که با عقاید کهنه مجوس سازگار بود . درست است
 که یزدان و اهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند
 و ملکوت آسمانها دیگر گونه گشته بود ، اما باز در ورای این دگر
 گونی‌های ظاهری ، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم
 مأنوس و آشنا می نمود . الله و ابلیس هر چند باهور مزد و اهرمن یکی
 نبود ، اما باز نام آن دو مبدء خیر و شر را بخاطر می آورد . قصه ابراهیم
 و داستان آتش نمرود نیز یاد آور زرتشت و آتش پاک بود . جهنم
 و بهشت و قیامت و صراط می توانست عقاید و آراء کهن را که دوزخ و
 چبنوت از آن نمونه‌بی بود بیاد آورد . نمازهای پنجگانه نیز تنها از
 آن مسلمانان نبود ، در آیین زرتشت نیز توصیه شده بود . درین صورت
 مردم ، یعنی عامه خاق ، که مانند موبدان و هیربدان نگهبانان آتش
 مغان نبودند ، بآسانی می توانستند کیش تازه را که از دیار عرب فراز
 آمده بود بپذیرند . نفرت و بیزاری از موبدان و کثرت حیرت در کار
 اهل بدعت ، نیز آنان را بقبول مسلمانی ترغیب میکرد . با اینهمه آن
 عده که از قبول آیین جدید روی بر می گاشتند در ذمه اسلام بودند .
 آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند .
 مسلمانان ، آنها را در ادای مناسک دین خویش آزاد می گذاشتند اما
 دیگر بآنها اجازه نمی دادند که با نشر عقاید و مذاهب خویش با قرآن

و اسلام بجننگ برخیزند . خاقای اموی ، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هر گونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد بشدت محکوم میکردند . سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود ؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌یی نداشتند . لیکن باهراندیشه تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می‌کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید و نزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ بشمار می‌آمدند . معبد جهنمی‌رایی را که در باب قدرداشت از سنبویه ایرانی گرفته بود و حجاج بن یوسف ظاهراً بهمین سبب او را کشت . درباره غیلان دمشقی که نیز همین رای را داشت هم بنی‌امیه رفتاری سخت و خشونت‌آمیز کردند . جهم بن صفوان هم که عقیده جبر را آورده بود از مردم ترمذ خراسان بود و بدعت او نیز بسختی کیفر یافت . بدینگونه بنی‌امیه با همه بی‌قیدی که در کار دین داشتند ، با شدتی و خشونت تمام ، از نشر هر گونه فکری که منسوب بموالی بود بشدت جلوگیری میکردند .

خلفاء نخستین بنی‌عباس ، نیز درین کار خشن و

زناده

سخت گیر بودند . در عهد منصور و مهدی ، بسیاری

از موالی و غیر موالی بتهمت زندقه کشته شدند . با اینهمه شواهد و قرائن بسیاری هست که نشان می‌دهد از اواخر عهد بنی‌امیه ، بقایایی از مجوس و مانویان ، در نهان بنشر عقاید خویش می‌پرداخته‌اند* . زناده ظاهراً بیش از دیگر فرق‌ها ، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند . شیوه تبلیغ این زناده در وهله اول ایجاد شك در مبانی دینی و اخلاقی مسلمانان بود . بهمین جهت در محیط فساد آلود و تب‌کار حکومت بنی‌امیه ، آنها زودتر

از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتند. زندقه، ظاهر آ دنبالهٔ تعالیم مانی بود اما اساس آن بر شك و تردید نسبت به همهٔ ادیان قرار داشت. ازین رو بود، که هر کس در عقاید و مبانی دین شك داشت با زندقه مربوط و یا دست کم بآنها منسوب بود. در حکومت بنی‌امیه، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگر امکان رواج و انتشار داشت. عبت نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولید بن یزید با آراء و عقاید زندقه روی موافق نشان داد و بزندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها و دل مشغولیهای خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آراء زندقه فراهم آورده بود. بهمین سبب در بصره و بغداد، پیروان مانی و سایر آزاد اندیشان و بی‌دینان، بنشر مذاهب خویش و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور و مهدی کوشش و فعالیت آنها سخت تر و خطرناکتر گشت و خلفا را بچاره جویی واداشت.

در حقیقت، زندقه هم مسلمانانی را تهدید می‌کردند و هم خلافت را بخطر می‌افکندند. اساس خلافت و حکومت عربی بر دین و قرآن استوار بود و آنها اینهمه را منکر بودند. ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هر دو مضر می‌شمردند. دربارهٔ قرآن سخن به نیکی نمی‌گفتند آنچه را مفسران محکّمات و متشابهات قرآن می‌گفتند قبول نداشتند. ادعا می‌کردند که در قرآن سخنان متناقض هست و بعضی از آیات را با بعضی دیگر متناقض می‌شمردند^۱. بعضی از آنها سخنانی هم از خود می‌ساختند و آن سخنان را در برابر کتاب خدا می‌نهادند. آداب

ومناسك دينى را نيز بدیده استهزاء می‌دیدند . یزدان بن باذان درمکه بود طواف مردم را برگرد حرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاو ان را مانند که پپای خویش خرمن را کوبند^۱ . زندیق دیگر وقتی با جعفر صادق مناظره میکرد پرسید که این روزه و نماز را سود چیست؟ امام گفت که اگر قیامتی باشد اداء این فرایض ما را سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بما نرسد^۲ . اینگونه سخنان که زنادقه می‌گفتند البته گستاخانه و خطرناك بود . عبث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زود متوجه خطر گشتند و با آن بمبارزه برخاستند . از صاحب نظران و آزاد اندیشان آن عهد ، کسانی نیز باتهام زنادقه هلاک شدند اما قراین و اسناد حکایت دارد که دعوت و تبلیغ زنادقه از عهد منصور شدت و قوت تمام داشته است .

از جمله کسانی که درین دوره بتهمت زنادقه گرفتار
عبدالله بن مقفع
 گشتند و سرانجام کشته شدند ابن مقفع و بشار بن برد را نام میتوان برد . عبدالله بن مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود ، روز به نام پسر دادویه ، از مردم شهر جور فارس در باب زنادقه او نیز روایت های بسیار در کتابها هست . گفته اند کتابی در برابر قرآن ساخت و از قول مهدی خلیفه آورده اند که گفته است کتابی در زنادقه ندیدم الا که اصل آن از ابن مقفع بود . ابوریحان بیرونی هم آورده است که چون ابن مقفع کلیله و دمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد ، باب برزویه را که در اصل کتاب نبود بر آن افزود تا در عقاید مسلمانان شك و تردید

۱- طبری ج ۱۰ ص ۵۴۸

۲- رك: بحار الانوار ج ۴

پدید آورد و آنان را برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد. از آنچه درباره سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده اند بر میآید که وی بزندقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که او را بوضعى سخت فجیع هلاك كرد براو تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش از هر چیز قربانی رشك و کینه دشمنان خویش شده است. نوشته اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت و همواره مترصد بود تا او را فرو گیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه یی داشت و سفیان را برضد وی بر می آغاید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسنده زندقه را فرو گرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، يك يك بریدند و در پیش چشم او با آتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده اند بر میآید که وی مانند دیگر زنادقه به ادیان بادیده حرمت نمی دیده است. اگر قول ابوریحان در اینکه وی باب برزویه را از خود بر کتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قرآینی هست که نشان می دهد ابن مقفع درباره ادیان و مذاهب با نظر شك و ترددمی نگریسته است. از جمله این قرآین، رساله یی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رساله الصحابه نام دارد. درین رساله پس از آنکه در باب خراسانیان و نگهداشت آنها توصیه و تأکید بسیار می کند، می گوید که در احکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. و بسا که درباره يك امر دو حکم متناقض صادر می شود. سپس از خلیفه می خواهد که درین باب چاره یی بیندیشد و نامه یی بقضات خویش بنویسد تا از روی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شك و حیرت که در «باب برزویه

طبيب» هست و از ارکان مهم عقاید زناده نیز بوده است هویداست و نشان می‌دهد که نویسنده بیش از آنکه در پی چاره جویی باشد قصدش عیب جویی است. بهر حال، ابن مقفع اگر نیز از زناده بوده است، مانند آندسته از زناده که بی دینی و آزاد اندیشی را نوعی ظرافت و تربیت تلقی می‌کرده اند نبوده است و ازین رو باندازهٔ بشار بن برد و ابان بن عبد الحمید بزندقه تظاهر نمی‌کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمهٔ کتابها و نشر رساله‌های علمی و ادبی مسلمانان را با افکار تازه آشنا کند و آنانرا در عقاید و آراء دینی خویش بتدرید و شك اندازد.

اما بشار زندقه را بمثابة نوعی شیرینکاری و بشار بن برد هنر نمایی تلقی میکرد و از تظاهر بدان نیز ابا نداشت. بشار بن برد شاعری نابینا، از مردم طخارستان بود. در غزلسرایی شهرتش بدانجا کشید که زنان بخانه‌اش میرفتند تا اشعارش را فراگیرند و خنیاگران جز بسرود او تغنی نمی‌کردند. پارسایان آنعهد می‌گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق و فجور و گناه و شهوت را رایج نمی‌کند. این مایه ذوق و هنر را بشار در نشر زندقه نیز بکار می‌برد و پیداست که شعر او از اسباب عمدهٔ شیوع زندقه بشمار می‌آمده است. و اصل بن عطا که از بزرگان معتزله بشمارست درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین وسخت‌ترین دام‌های شیطانست». از جملهٔ عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش را که مظهر روشنی و معبود مجوس و زناده بشمارست، بر خاک که سجده گاه مسلمانان و سرشت

مایه فطرت انسان محسوب میشد ر حجان می نهاد و این بیت او مشهورست،
که می گوید :

الارض مظلومة والنار مشرقة والنار معبودة مذکانت النار

و حتی شیطان را که از آتش آفریده بود بر آدم که از خاک بر آمده بود
بر تری می نهاد . و اینگونه سخنان که طعنی و تحقیری در عقاید
مسلمانان بود سبب شد که او را بزندقه متهم دارند . و سرانجام مهدی
خلیفه ، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به بصره رفت
بفرمود تا او را بگرفتند و چندان تازیانه زدند که از آن هلاک شد.

انتشار زندقه گذشته از بشار و ابن مقفع چندتن دیگر از

گویندگان و نویسندگان زبان تازی بزندقه

متهم بودند و حتی کتابهایی نیز در تأیید و اثبات آیین مانی و مرقیون
و بردیسان تألیف کردند . بعضی از آنها را مهدی کشت . از آن جمله
عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت و در نشر آن اهتمام
می ورزید و در اثبات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می کرد.
چنانکه بعضی از مناظره هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزله
بغداد ، داشته است در کتابها نقل کرده اند . وی نیز بدست مهدی خلیفه ،
کشته شد ، در حقیقت زندقه بیش از سایر مذاهب ایران قدیم در دوره
خلفا رواج یافت . زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که
می خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنرا با ذوق خود سازگار
می یافتند . بسی نیز ، تنها برای ظرافت و خوشگذرانی آنرا پذیرفتار
میشدند . گذشت از آن مخصوص موالی نبود و اعراب نیز از قدیم با آن
آشنا بودند . اعراب بواسطه مردم حیره بازندقه آشنایی داشتند و عراق

نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی بشمار می‌آمد بدینگونه ، در آغاز دوره خلفای بغداد زندقه دربین بسیاری از روشن-رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت . گذشته از کسانی که باین اتهام کشته شدند کسانی نیز بودند که بز ندقه منسوب بودند اما در اظهار آن مبالغه نمی کردند و بدینجهت گرفتار نشدند . از شاء-ران و گویندگان عربی درین دوره ، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بز ندقه و مجنون منسوب و متهم بوده‌اند و اخبار آنها را در کتابهای تاریخ و ادب می‌توان خواند . آنچه خلفا را واداشت که بآنها در پیچند این نکته بود ، که زنداقه با اصرار و الحاح تمام می‌کوشیدند مردم را نسبت بهمه ادیان بدگمان و بی اعتقاد کنند . جزمانی تمام کسانی که پیغمبری نامبردار گشته‌اند ، نزد آنها دروغگو بودند . این نکته را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستند تحمل کنند . علی‌الخصوص که قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما درباره مانویان سخنی از اینگونه در قرآن نیامده بود . بدین سبب مهدی خلیفه و جانشینان او در رفع زنداقه سخت بکوشش برخاستند . چنانکه مهدی ، کسی را بر گماشت تا زندیقانرا بجوید و بکوبد و او را «صاحب الزنادقه» نام گذاشت^۱ نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد و از پای نشیند^۲ . هادی در تعقیب این طایفه جد بسیار بخرج داد . هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و در سال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد این امان را شامل

۱- طبری ج ۱۰ ص ۹

۲- طبری ج ۱۰ ص ۴۲

زناده‌یی که از بیم او روی در کشیده بودند نکرد.^۱ در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساء آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما باوی مناظره کنند. یزدانبخت زنهار خواست تا بآزادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فرو ماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر ز نهارت نداده بودم اکنون ترا می‌کشتم گفت ای امیر المؤمنین سخن تو مقبول است اما دانم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترك آیین خویش واداری.^۲ با اینهمه مأمون درباره زناده کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوه خلفاء پیشین را داشت. وقتی باو خبر آوردند که ده تن از زناده پدید آمده‌اند و مردم را بآیین مانی می‌خوانند بفرمود تا آنانرا فرو گیرند و بحضرت وی فرستند طفیلی شکمخواره چون این ددتن را بدید که بجایی می‌روند پنداشت که آنانرا بسوری می‌برند. در میان آنها در آمد و چون آنها را به کشتی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید و این بند و زنجر چرا بر شما نهادند قوم حال خویش بگفتند و از وی پرسیدید که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم چون شما را با هم دیدم پنداشتم که بدعوتی می‌روید خویشان در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، يك يك را بخواند و از آنها خواست که مانی را

۱- طبری ج ۱۰ ص ۵۰

۲- الفهرست ص ۴۷۳

لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت . پس روی بطفیلی کرد و نام و نشان او باز پرسید . مرد حال و کار خویش باز گفت مأمون بخندید و ازو در گذشت .^۱

مأمون و مجالس مناظره با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین نرم تر و ملایمتر بود . در حقیقت روزگار مأمون ، دوره تجدید بحثها و جدلهای دینی در بین اهل کتاب بود . مجالس مناظره‌یی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیروان ادیان ، خاصه موبدان را مجال داد که در اثبات عقاید خویشتن بگفتگو برخیزند و با علماء اسلام مناظره کنند . درین مناظره‌ها ، نبرد تازه‌یی بین موبدان مجوس با متکلمان مسلمان در گرفت . نبردی که در روشنی عقل و دانش بود و زور و شمشیر در آن مداخله‌یی نداشت .

بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش و جستجو در عقاید و آراء داشت پیروان مذاهب و ادیان را يك چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند . متکلمان و حکیمان نیز که با معارف یونانی و ایرانی و هندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث و رأی به بحث و جدل برخاستند و در آنچه بعقاید مربوطست سخنان تازه پدید آمد . در باب انسان که از خود قدرتی و اختیاری دارد یا ندارد و در باب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث و جدل در گرفت . درباره ادیان و مذاهب نیز که کدام با دانش و خرد سازگار هست و کدام سازگار نیست مباحثه پدید آمد . پیروان ادیان و صاحبان عقاید با یکدیگر به بحث و مناظره برخاستند . این گونه مناظره‌ها را مأمون دوست می‌داشت و در جستجوی

حقیقت وسیله‌ی مؤثر می‌شمرد. بدین سبب تیغی را که خلفا بر روی صاحب‌نظران کشیده بودند در غلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء و متکلمان اسلام بی‌بحث و مناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبه بر خصم بحجت باشد نه بقدرت، زیرا غلبه‌ی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌ی که بحجت حاصل شود هیچ چیز نمی‌تواند آنرا از میان ببرد^۱. به همین سبب بود که مأمون بمناظره و مباحثه عنایتی خاص داشت، و بامتکلمان و محققان همواره نشست و برخاست می‌کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان و صاحب‌نظران، از اهل مقالات و ادیان دربار گاه خلافت جمع می‌آمدند. حجره‌ی خاص برای آنان می‌آراست طعم می‌خوردند و دست می‌شستند و مجسمه‌ها می‌سوختند. آنگاه به انجمن مباحثه می‌رفتند. مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد و مناظره آغاز میشد. در مناظره با نهایت آزادی سخن می‌گفتند و شامگاهان دیگر بار طعام می‌خوردند و می‌پراکنده^۲ درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضر می‌آمدند. از جمله کسانی مانند آذر فرنبغ پیشوای زرتشتیان و یزدان‌بخت پیشوای مانویان حاضر می‌گشتند. در بعضی از اینگونه مجلس‌ها که در خراسان تشکیل میشد نیز علی بن موسی الرضا شرکت داشت. در کتابها پاره‌ی از مناظراتی را که درین مجالس واقع می‌گشت ضبط کرده‌اند آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که اینگونه مجالس بازار بحث و جدل در مسائل مربوط به علم کلام و عقاید

۱- تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۸۶ بنقل از خاندان نوبختی ص ۴۲

۲- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۲۷ چاپ مصر

را سخت گرم کرد و پیروان ادیان و مذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش وردشبهات منکران کتابها و رساله‌ها بنویسند.

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید و مذاهب

مناظره‌ثنوی

درین دوره در گرفته بود، ناچار مزدیسان و

مجوسان نیز فرصت یافتند تا درمباحثات شرکت کنند. شرکت در این مباحثات سبب شد که موبدان در باب اسلام و قرآن نیز به بحث و گفتگو پردازند و در درستی یا نادرستی عقایدی که بیش از یک قرن پیش آیین زرتشت را خاضع و مقهور خویش کرده بود بجدل و نظریه پردازند. نمونه‌یی از اینگونه مناظرات را که بین زرتشتی‌ها و علماء مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دید. از جمله نوشته‌اند که در حضرت مأمون یکی از هیربدان مهین، با رضا (ع) مناظره کرد «رضا از وی پرسید حجت تو در باب زرتشت که او را پیغمبر می‌دانی چیست؟ هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش از وی نیاورده بود و چیزها بر ما روا ساخت که جز او کس روا نداشته بود. رضا گفت آیا این چیزها را که از او می‌گویند نه از اخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت همچنین است. رضا گفت اتمهای دیگر جهان نیز همینگونه‌اند چه آنها نیز اخباری را که در باب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی و محمد دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که شما زرتشت را از راه اخبار گذشتگان می‌شناسید و پیغامبری او خستو شده‌اید و دعوی دارید که آنچه او آورده است کس مانند آن نیاورده است اما دعوی پیغامبران دیگر را که نیز اخبار آنها هم از راه گذشتگان رسیده است باور نمی‌دارید؟ هیربد در جواب فروماند و از جای برفت» نمونه

دیگر از اینگونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون بـ. ا یك تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که : «بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه مذهب‌ها را مناظره کردند تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و بر این مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره‌او، آن مرد چون درسختن آمد گفت عالمی بینم پر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، هر آینه هر يك را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که يك صانع نیکی کند و همو بدی کند. و مانند، این حجت‌ها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیر المؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون يك زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صانع دواست یکی صانع خیر و یکی شر و هر یکی را فعل و وضع او پیدا است، آنکه خیر کند شر نکند و آنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو بافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هر دو بافعال خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله کبر، صانع خیر خواهد که همه او باشد و صانع شر نباشد یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد بخواست و مراد ایشان باشد یا نه؟ گفت نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیر ماند، آنگاه فرمود تا او

را کشتند و همگان بر مأمون ثنا گفتند.^۱ نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون در پایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت به مانویان می کرده است شباهت دارد بعضی از محققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند،^۲ در صورتیکه مأمون یزدان بخت را نکشت و امان دار و کشته شدن این ثنوی نیز در پایان حکایت مجعول و نامناسب بنظر می‌آید و احتمال دارد که بکلی آفریده خیال نویسنده و زاده آرزو و تعصب او باشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی با مأمون روی می‌دهد بر پایه عقاید زرتشتی است و در کتاب -های پهلوی نظیر دارد. پیداست که درینگونه مناظرات، آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشته است مسأله خیر و شرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شر را بخدا نسبت چگونه توان داد؟

در کتاب پهلوی «شکند گمانیک و چار»^۳ که ظاهراً گزارش همان شکند کی بعد ازین تاریخ تألیف شده است، سخنانی هست که نشان می‌دهد موبدان در این کار تا چه حد بحیرت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه را بخدای خیر و نیکی بتوان نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پذیر نبوده است آیا خدایی که نیکی‌ها و زیبایی‌های جهان را آفریده است زشتی‌ها و بدیها را نیز

۱- بیان‌الادیان چاپ عباس اقبال ص ۱۸

۲- عباس اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص ۵۸

۳- این کتاب را West با نگلیسی (۱۸۸۵) و de Menasce بفرانسوی

(۱۹۴۵) ترجمه کرده‌اند. صادق هدایت نیز ترجمه‌یی بفارسی از آن دارد.

همو بجهان هدیه کرده است ؟ اگر خدای جهان آفریدگار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان و عاری از نیکی و رحمت باشد و اینها نقص است و خدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می تواند برتابد^۱ ؟ در بحثی که بین ثنوی با مأمون روی داده است این اندیشه که در شکند گمانیک و چار اساس بحثی واقع شده است بی گمان یکی از مهمترین دشواریهایی بوده است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمان-ی گرفتارتردد می نموده است . می پرسیده اند که اگر خدا را ، آنچنانکه مسلمانان میگویند نظیری و مانندی نیست او را غالب و قاهر خواندن چه روی دارد^۲ ؟ ازین گذشته ، خدایی که یگانه و بی ضد و نظیر باشد نزد مزدیسنان تصورش آسان نبود . می گفتند چنین خدایی اگر خردمند و خرسندست برای چه بدی و زشتی را مجمال ظهور می دهد و اگر خود نیکی را بر بدی رجحان می نهد سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند^۳ ؟ اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را بر مردم می گمارد^۴ ؟

بر اینگونه ایرادها ، علماء اسلام مانند ابوالهذیل و نظام پاسخهای درست و دقیق می دادند که در کتابهای کلام آمده است . اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکند گمانیک و چار بر علماء اسلام وارد آمده است

۱- شکند گمانیک و چار فصل ۱۱ بند ۱۶-۱۳

۲- همان کتاب ، همان فصل ، ۲۶-۲۰

۳- همانجا ۳۶-۳۰

۴- همانجا ، ۴۴-۳۷

نموداری از مناظر اتی است که از آغاز دوره بحث و مناظره بین مزدیسنان و مسلمانان رواج داشته است. وسعت مشرب مأمون و سهل انگاری و مسامحه‌یی که در رفتار با مزدیسنان و سایر فرقه‌ها داشت، اندك اندك بآنها جرأت داد که بر مطالب قرآن نیز اعتراض کنند و آن سخنان را متناقض و متضاد بشمرند. نمونه اینگونه اعتراضات را در «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت و این اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق و خرد با عربان و مسلمانان می‌کرده‌اند. یکجا درین کتاب چنین آمده است: «در کتاب آسمانی آنها، در باب کرفه^۱ و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید. میگوید «کرفه و بزه هر دو ازمن است دیو و جادو نتوانند کس را زیان رسانند. هیچکس دین نپذیرد و نیکی نوزد جز آنکه خواست من باشد و هیچکس بکفر نگراید و به بدی در نیفتد الا که من خواسته باشم در همان کتاب بسا که زبان بشکایت گشاید و بر آفریدگان نفرین نماید که چرا بدی خواهند و گناه کنند... این از خواست و کردار خود اوست و با اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیها بشکنجه دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد. جای دیگر می‌گوید که «من خود، مردم را بگمراهی می‌کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرا براه راست آورم اما خواستار آنم که اینان بدوزخ روند» و باز به دیگر جای گوید که «مردم خود عامل بزه و کننده گناه باشند»...^۲ اینها نمونه‌یی است از آنچه مزدیسنان، در مبارزه با علماء اسلام و جهت اثبات برتری

۱- کرفه یعنی ثواب

۲- شکند گمانیک، فصل ۱ بند ۲۶۵-۲۶۴

آیین خویش می گفتند. لیکن، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها در رفع و رد این شبهه‌ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد. اما این سخنان، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحه قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند با آن بمبارزه برمی‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج می‌کرده‌اند و این احتجاجات، اگر خود پایه درستی ندارد اما حکایت از نبردی می‌کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان درگیر بوده است. اما مناظره علماء زرتشتی فقط بی‌بحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است با جهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته‌اند. نمونه‌یی ازین مناظره‌ها را نیز در کتاب «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت. از اینها برمی‌آید که مجوس در دوره اسلام نیز، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل نبودند و درین کار نیز شوری و علاقه‌یی داشته‌اند.

از آنجمله مناظره‌یی که بین آذر فرنبغ موبد
 بزرگ زرتشتی با گجسنگ ابالیش
 مانویه یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش، در عهد مأمون می‌کند. رساله کوچکی درین باب بزبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد^۱ درین رساله ابالیش که از آیین زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره

۱- متن و ترجمه رساله را بارتلمی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی‌چاچا بانگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است. صادق هدایت هم ترجمه‌یی از آن دارد (۱۳۱۶ شمسی)

میکند و هفت ایراد بر سبیل سؤال طرح میکند . اما پاسخهایی که آذر
فر نبغ می دهد بقدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیان
برتری و پیروزی موبد را تصدیق می کنند و ابایش شرم زده و شکسته
از حضرت مأمون خارج می شود .

از بازماندگان فرقه های دینی دوران ساسانی ، پیروان مزدك
منقورتر و وحشتناك تر از سایر فرقه ها بشمار آمده اند . با اینهمه آنها نیز
از اواخر عهد مأمون مجال خود نمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار
برخواستند . این قوم با نام خرمی و خرمدینی در دوره مأمون و معتصم قیام
کردند و داستان آنها در سرگذشت بابك و مازیار آمده است این طایفه
کمتر از سایر فرقه های مجوس مجال بحث و احتجاج با مسلمانان را
داشته اند و نبردی که برای پیروزی آیین خویش می کرده اند یکسره
در میدانهای جنگ بوده است . با اینهمه در کتابهایی که در علم کلام و
ملل و نحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکورست اما چنین
برمی آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی شمردند ، بآنها
مجال بحث و گفتگو نمی داده اند . ازین رو ، نمی توان دانست که
در تبلیغ عقاید خویش چه حجت هایی بکار میبردند و در روشنی دانش
و خرد چگونه با علمای اسلام نبرد می توانسته اند کرد ؟

شعوبیان

در گیر و دار این مشاجرات ، که در زمینه عقاید
و آراء دینی ، بین صاحب نظران در گرفته بود ،
مسأله دیگری نیز در بین مسلمانان ، مطرح بود : آیا عربان ، که ایران
و دیگر کشورهای جهان را با اسلام در آورده اند ، و بر بسیاری از اقوام
جهان پیروزی یافته اند ، بر دیگر اقوام جهان برتری دارند ؟ البته

عربان خود درین باب شك نداشتند . گذشته روزگار خویش را آگنده از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری می دیدند . بدلاوری و جوانمردی و مهمان نوازی و سخن وری خویش بسی می نازیدند . از بابت سعی و مجاهدتی نیز که در کار نشر اسلام کرده بودند خویشتن را بر دیگر مسلمانان صاحب حقی می شمردند . بدان سبب نیز که پیغامبر از عرب برخاسته بود ، و قرآن هم بزبان عرب بود گمان میکردند ، عرب را بر همه اقوام جهان برتری است . و در ایران ، به روزگار امویان چندان این برتری را که مدعی بودند به رخها کشیدند که مایه رنج و ملال گشت . از این رو اندك اندك ، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان ، و این رفتار تحقیر آمیزی که نسبت بدیگر مسلمانان غیر عرب دارند ، با آیین قرآن سازگار نیست . مگر نه در قرآن برادری و برابری همه مسلمانان بصراحت ذکر شده بود ؟ قرآن ، بصراحت می گفت که « ای مردم ، ما همه شما را از مردی وزنی آفریدیم و شعبه ها و قبیله ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید . »^۱ و تأکید می کرد که « گرامی تر شما در نزد خداوند آنکس است که پرهیز گارتر باشد » و پیغمبر نیز گفته بود : « عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا پرهیز گاری » . درینصوت ، آن دعویها و خود ستایی ها که عربان میکردند ناروا بود و اساس درست نداشت . از این رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاموردند و آن دعویها را آشکارا رد و انکار کردند . گفتند عرب را بر دیگر اقوام جهان هیچ مزیت نیست . مردم همه از يك گوهرند و در نژاد و تبار هیچ

بر یکدیگر امتیاز ندارند ، مزیتی اگر هست ، بین امته و قبيله‌ها نیست بین افرادست و آن نیز جز از حیث تقوی و پرهیز گاری نتواند بود . نيك و بد و پست و بلند ، در بین هر قوم و طایفه هست اما در بین هر قوم و هر طایفه نيك ، نيك است و بد ، بدست . آنکس را که خود پست و فرومایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی افزاید و آنکس را که نیز خود بلند همت و والا گهرست از انتساب به فرومایگان قبيله خویش قدر و شرف نمی کاهد . وقتی اهل عراق همه خود را بکسری و قباد منسوب می کردند شاعری از شعوبیان بطنز می پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟ *

کسانی که برتری اعراب را رد می کردند اهل تسویه بودند، و چنین دعویها را بزیان مسلمانی می شمردند . اما اعراب ، خاصه جاهلان و خود ستایان آنها ، که گفتار این اهل تسویه را نمی پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت تر شدند. کسانی که ، بنام شعوبی اختصاص یافتند ، سخنان اهل تسویه را دستاویز کردند و اندك اندك بتحقیر و سرزنش عربان پرداختند . گفتند و حجت آوردند ، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است . هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی . جز غارتگری و مردم کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می کشته است . اما قرآن و آیین اسلام ، که عرب بدانها می نازد و بر دیگر مسلمانان فخر می فروشد ، خود هیچ اختصاص بعرب ندارند . وانگاه ، قرآن و آیین مسلمانی

خود از این دعوپهای ناروا و تعصب آمیز بیزارند و آنرا زشت و ناروا شمرده اند .

نام شعوبی ، که براین فرقه مخالف عرب ، وهم برکسانی که اهل تسویه بوده اند اطلاق شده است ، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده اند که قبایل عرب را ، باشعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعوپها که عرب در برتری خویش دارند بی جا و نارواست^۱ مشاجره بین اعراب با این شعوبی ها اندك اندك سخت بالا گرفت چندانکه از هر فرقه سخنوران بر خاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند . و مخالفان عرب ، خاصه مجوس و زنادقه ، بازار این هنگامه را گرمتر کردند ، و در هجو و قدح عرب ، بیش از آنچه حق و سزا بود ، افراط پیشه گرفتند و کار را بجایی رسانیدند که اندك اندك نه همان قوم عرب ، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب بعرب بود ، تحقیر کردند و مخالفت با دعوپهای عرب را بهانه کردند تا با دعوپهای قرآن و اسلام نیز مخالفت کنند و درین مشاجره از حد اعتدال بکلی خارج شوند .

این شعوبیهها تنها در ایران نبوده اند در سایر بلاد مسلمانی هم هر جا

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب شعوبیه ر.ک ، ضحی الاسلام . تألیف مرحوم احمد امین که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام پرتو اسلام بفارسی ترجمه شده است . نیز بسلسله مقالات آقای جلال همائی در مجله مهر سال دوم که عمده مطالب آن نقل از همین کتاب صخی الاسلام است مراجعه شود . همچنین ر.ک ، دائرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۴۱۰ و همچنین مراجعه شود به تحقیقات گلدریهر در این باره در کتاب ،

که مردم از خود ستاییهای عربان بستوه بودند؛ شعوبیها نیز پدید میآمدند و با اعراب مشاجره می کردند. اما در ایران، از هر دستی مردم در بین این فرقه بودند، که همه در قدح و طعن بر عرب همدستان بودند. با اینهمه بیشترین شعوبیان، در ایران از آن کسانی بودند که از اعراب خواری و بیداد دیده بودند.

می توان گفت کشاورزان و روستاییان، خاصه در نقاط دور افتاده ایران بیش از دیگران دستخوش جور و بیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع داران از یک سو بر آنان ستم می کردند، باج گیران و کار گزاران از سوی دیگر مال و خواسته آنها را بغارت می بردند. از این جهت بود که آنها، بیش از سایر طبقات با عقاید و افکار شعوبی آشنا شدند. نوشته اند که «در میان شعوبیان، آنها که بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر بآنان کینه می ورزند، او باش نبطی و برزگران و روستاییان ایرانی می باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته اند و شرف را عبارت از نسب خود می دانند»^۱

این گفته ابن قتیبه، با آنکه از رنگ غرض خالی نیست جالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم بر کشوری استیلا می جوید اشراف و بزرگان آن کشور همیشه زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می یابند. جاه و حشمت پربهایی که دارند غالباً آنانرا و امیدارد که برای حفظ آبرو و اعتبار خویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزند و تأثیر و نفوذ آنها را بپذیرند. ازین رو در پس هر فاجعه ای که برای يك مملکت روی داده است، طبقه اشراف زودتر از سایر

مردم رسوم و آداب قومی و ملی خویش را ازدست داده‌اند و حتی راه و رسم بیگانه را بمنزله يك «جاه و اعتبار» تازه، پذیرفته‌اند.

در ایران نیز، دهقانان و بزرگ‌زادگان اندك‌اندك توانستند جای خود را در حکومت عربی باز یابند، ازین رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضت‌های ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند. اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند و نمیتوانستند با آنها همراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت در برابر زورگویان و ستیزه‌جویان عرب بهانه می‌جستند.

بدین سبب بود، که مبادی و اقوال شعوبیان نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ و رواج بسیار یافت. داستان شعوبیان در تاریخ، جالب و خواندنی است. عقیده آنها در كوچك شماری اعراب از حس نفرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت. آنها نه همان عرب را بر عجم برتری نمی‌نهادند بلکه آنان را از همه اقوام جهان پست‌تر و فرومایه‌تر می‌دانستند.

این نداد در دوران حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف و نارسا بود، لیکن در دوره عباسیان اندك‌اندك شدت و نیرو گرفت. در زمان هشام بن عبدالملك وقتی اسماعیل بن یسار به نژاد ایرانی خویش افتخار کرد بسختی مجازات دید. گویند وی در حضور این خلیفه اموی شعری خواند و در طی آن عظمت نژاد و تبار ایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانند خسرو و شاپور و هرمزان در خور فخر و تعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعار وی بشنید، بر آشفت و پر خاش آغـاز کرد که بر من فخر می‌فروشی و در برابر من خویشتن و قوم خویشتن را

می ستایی!» پس بفرمود تا او را بزدند و در بر که یی افکندند^۱
 دردوره اموی، آراء و سخنان شعوبیان، با چنین شدتی طردمی-
 شد اما در روزگار عباسیان، کسانی مانند بشار بن برد آشکارا عرب را
 می نکوهیدند و ایرانیان را می ستودند، بعضی از آنها حتی آشکارا خلفا
 را، که بنی هاشم بودند طرد می کردند و می گفتند بیایید و پیش از آن
 که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید. پس بسرزمین خویش در
 حجاز باز گردید و بخوردن سوسمار و چرا نیدن گوسپند پردازید^۲...
 با آنکه، آثار شعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضه
 نابودی و تباهی کرده است. ولیکن، از آنچه در مطاوی کتب مخالفان
 آنها نقل شده است بخوبی می توان حقیقت دعاوی و مایه سخنان
 شعوبیان را دریافت. نفرت از عرب، اندک اندک، چنانکه جاحظ گفت
 بنفرت از هر آنچه بعرب تعلق داشت منتهی گشت^۳ و شعوبیان رفته رفته
 سخن اهل تسویه را بهانه یی جهت ترویج و اشاعه ثنویت و زندقه کردند
 دردوره مأمون و معتصم توسعه نفوذ و قدرت ایرانیها و ترکان،
 عربان را یکسره ضعیف و زبون کرده بود. داستان برتری-نژادی

۱- برای تفصیل این داستان رجوع شود به: آغانی ج ۴ ص ۱۲۵ و این حکایت
 از آنجا در ضحی الاسلام هم نقل شده است، رک. ج ۱ ص ۳۰ - ۲۹ که شعر
 اسماعیل بن یسار در آنجا ذکر شده است و در طی آن ابیات آمده است:

من مثل کسری و سا بورا الجنود مفا
 والهرمزان لفخر اولتعظیم

۲- اشاره است بمتو کلی که گوید:

فقل لبنی هاشم اجمعین
 فعودوا الی ارضکم بالحجاز
 هلموا الی الخلع قبل الندم
 لاکل الضباب ورعی الغنم

رک: صخی الاسلام ج ۱ ص ۶۵

۱- الحیوان، ج ۷ ص ۶۸

عرب دیگر افسانه‌یی بیش نبود. خلفا خود از جانب مادر عرب بودند. وزراء بیشتر از میان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران و سپهسالاران خلیفه بیشتر ترك و ایرانی بودند. ازین رو نشر سخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی‌کرد و بدینگونه، در گیر و دار مشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که در آن روز گاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگر مذاهب در گرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب و آیین تازه‌یی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت. در هر حال، از روزگار مأمون اندك اندك شعوبیان در درگاه خلافت قدزی و شأنی یافتند. چنانکه، در بیت الحکمه مأمون، برخی از آنها مقام و منصبی داشتند.

۱۰

پایان یک شب

در سالهایی که بغداد شاهد کشتن و بدار آویختن

سایای آخر

بابك و مازیار و افشین بود، دو قرن سکوت و

مبارزه ایرانیان پایان می‌رسید. از سقوط نهاوند تا کشته شدن بابك دوست سال می‌گذشت. این مدت برای ایرانیان مثل يك شب رؤیاخیز گذشته بود؛ شب تاریك هولناکی که جز غریو طوفانها و زلله جغدها هیچ چیز سکوت رؤیا انگیز آنرا درهم نشکسته بود. در سکوت هیجان انگیز این دو قرن ظلمت خیز، بین نیروی ایرانی و ع-رب کشمکش عظیمی در گیر بود. در صحنه رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه جو پنجه درهم افکنده بودند و هر کدام می‌کوشید دیگری را ، بذاك افکند. تاریخ این دو قرن، ماجرای زور آزمایی دو قوم ایرانی و تازی بود. در طی این زور آزمایی، عرب بارها بزمین خورده بود اما درین سالهایی که بغداد کشتن و بدار آویختن بابك و مازیار را جشن میگرفت دیگر میدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود .

در پایان دو قرن عرب دیگر فاتح ایران نبود . سیادت و قدرتی که جرأت میکرد، در روزگار بنی‌امیه ، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او

دیگر نمی توانست با نفوذ و قدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ و تمدن ایرانی، خلیفه تازی را یکسره مقهور و مغلوب خویش کرده بود. اشراف و امراء ایرانی، یعنی آنها که در دوره ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده میشدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را در سقوط مداین و نهاوند از دست داده بودند، دوباره بدست آوردند. حکومت‌های محلی غالباً در دست آنها بود و با پرداخت رشوه و خراج اجازه می یافتند که رعایای زبون و بی پناه را بنام دین مثل شترماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند و بندگان ترك که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی و پشتیبانی خویش را بهر که خریدار بود می فروختند.

خلیفه که از توسعه سلطه و نفوذ ایرانیان بیم
 نفوذ ترکان داشت، چون حمایت و دوستی عرب را از دست داده بود سعی می کرد، نیروی ترکان را تکیه گاه خویش سازد. برای راضی نگه داشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم باز گذارد. لازم بود که با بذل جوایز و صرف اموال این بندگان نورسیده را راضی و مطیع نگهدارد.

نتیجه این وضع را بخوبی می توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه و رواج ظلم و ناامنی در چنین حال اجتناب ناپذیر خواهد بود. در بغداد اندك اندك کار چنان شد که هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم را هزار گونه آزار می رساندند و خلیفه نمی توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

از اواخر دوره معتصم دربار خلافت یکسره بدست ترکان افتاده بود

با اینهمه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان برداری می کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی کردند.* آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می کردند. با ظلم و خدعه اموال مردم را می ستاندند و کسی یارای تظلم نداشت بازور و فشار بنا موس خلق خدا تجاوز می کردند و کسی نمیتوانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست نامه آمده است.^۱ این حکایت نمونه‌ی از وقایع و اتفاقات زندگی عادی آنروز مردم بغداد است که ترکان بر جان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدتر می گذشت. عمال خلفا، خواه ترك و خواه

ستمکاری عمال

عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسه خویش از هیچگونه بیداد و ستم دریغ نداشتند. نمونه‌ی از این مظالم و فجایع عمال خلیفه را در حکایت ذیل میتوان یافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و بدر سرای معتصم رفتی و چون معتصم بر نشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلد مرا اگر مرا امیر المؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خود را نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستد و قدم در راه نهاد در راه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنرا با خود

ببرد و چون بدر بصره رسید غلامی پیش فرستاد تا او را استقبال کردند او جمله متفکر بودند تا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش میباید انداخت، گفتند فرمانبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتم میبایست آورد. دبیر آنسنگ جزع را از آستین بیرون آورده و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توان کرد؟ و او در آن مبالغت مینمود تا مالی خطیر بر خود گرفتند و او ایشانرا اجازه داد که بهر سنگ که موجود بود فرش اندازند. دبیر آن بستد و بخدمت معتم آورد معتم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد او مستحق همه قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تا او را در عداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد^۱. وقتی خلیفه این اجحافها را با جاه و مقام پاداش میداد پیدا است که عمال برای جلب رضای او در ولایات چه آتشی بر میافروختند.

بدینگونه عاملان، برای آنکه خزانه سلطانرا توفیری حاصل آید و خویشتن از آن میان نیز بهره‌ی ببرند در حق رعایا از هیچگونه ستم و بیدادی دریغ نمیورزیدند. این عاملان غالباً عمل خود را بر شوت بدست میآوردند.

وزیر هیچ عاملی را بعمل «نمیگماشت» جز آنکه از پیش مالی از او بر شوت بستاند و این رشوه را «مرافق الوزراء» میخواندند.

نمونه‌یی ازین رشوه خوارها را در احوال خاقانی ، وزیر مقتدر خلیفه عباسی میتوان خواند : می نویسند که « او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند يك روز نظارت کوفه بنوز ه کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد و هر که کارش تمام میشد در حال روی بکوفه می آورد . در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بکوفه رود که وزیر را بعد از ماعمه دیده باشد و مثال نظارت گرفته . بر این اتفاق کردند و هیچده کس باز گشتند و آن يك کس بکوفه شد . خاقانی چون آنجماعت را بدید از ایشان خجل شد و هر يك را کاری فرمود . »
 وقتی در دوره مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی پذیرفته بود و وزیر برای شغل نظارت کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که در دوران رشید و مأمون و معتصم وزرا تا چه حد می توانسته اند افراط کنند .

هنگامیکه عاملی یا ناظری از عهده و جوهی که بعنوان «مرافق» می بایست به وزیر تقدیم کند ، بر نمیآمد قسمتی از آنرا بنقد میپردازد و باقی را ضمان میگرد که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد . غالباً خلفا نیز از این امر واقف بودند و آنرا کار ناپسند و ظالمانه‌یی نمیدانستند .

عاملی که شغل و مقام خویش را بدینگونه بدست
 فساد حکومت
 می آورد ، اموال مردم را نصب میگرد و باکی

نداشت ، جزیه و باج و خراج را هر مقدار که میخواست و از هر که هوس میکرد میگرفت . در برابر طمع ورزی و هوسبازی از هیچ مانعی وجود

نداشت . داستان معن زائده درسیستان مؤید این دعوی است .
 معن بن زائده در زمان منصور بحکومت سیستان رفت . او که
 در تاریخ بسخا و کرم شهره گشته است - ولابد برای بدست آوردن
 چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت و مکننت بی شماری در اختیار
 داشته باشد - درسیستان و بست باخذ و غصب و مصادره اموال مردم دست
 زد و ستمها و ناروایی های بسیار روا داشت . مؤلف تاریخ سیستان
 می نویسد که عبیدالله بن علانامه یی بشکایت نزد خلیفه فرستاد اما نامه
 را براه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبیدالله بن علا را بخواند و
 از آن حال باز پرسید . انکار کرد ، سرش را فرمود تا برهنه کردند و
 چهار صد تازیانه بزد او را و آن گروه را که با او در آن کاریار بودند
 فرمود که گردن بزیند تا خویشتن را باز خریدند و مالی عظیم از ایشان
 بستند و چهل مرد را بگرفت از آن خوارج و بند بر نهاد و به بست
 فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا سرای بنا کنند و فرمود برایشان
 در کار کردن شتاب کنید و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای
 دیگر نیز چنین و چنان بکنید ^۱ .

در قبال این تجاوزها و تعدیهای بارز مردم ستم دیده غالباً هیچ
 راه گریزی نداشتند . وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت
 و خلیفه خود از هر دو آنها رشوه میگرفت درین صورت تظلم و شکایت
 کمتر بجایی میرسید . حکایتی که در ذیل از آغانی نقل می شود نشان -
 می دهد که در آن روزگار مردم تا چه پایه مقهور جور و هوس و طمع

حکام ووزرا بوده اند وغالباً نیز جز تحمل چاردیی نداشته اند.

مینویسند که محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم روزی به مظالم نشسته بود وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو و تا کنون از بیم و شکوه و زبان آوریت نتوانسته ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بغصب بستد و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک بنام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غله آن ملک میبرد و من همه ساله خراج آنرا میپردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر بر من خشم نراند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست. اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید» چه معنی دارد؟^۱.

بدینگونه ظلم و رشوه منبع عایدی مهمی برای

وزراء

عاملان و وزیران بود و چون خلفا خود ازین

امر واقف بودند هر زمان که پول حاجت پیدا میکردند بمصادر اموال آنان دست میزدند. وزیری که پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع و عقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت و این ثروت را غالباً از راه رشوه و غصب و مصادره و مرافق بدست می آورد.

با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می انجامید . خلیفه اموال آنان را می گرفت و اینکار را «استصفاء» مینامید . بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می نمودند . مصادره و استصفاء بتدریج در بین سایر رجال حکومت هم رواج یافت و تقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید . عمالان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روا میداشتند . کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداری جداگانه نیز بنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید . ابن فرات وزیر مقتدر گفته است که ده هزار دینار از مال من بخزانة سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین بن عبداللہ جوهری گرفته بودم . درواقع ، وزیر یا عامل ولایت ، درین میان چیزی زیان نمی کرد . آنچه را خلیفه از او میگرفت او نیز بزور از دیگران گرفته بود و پس از چندی نیز که بسرشغل میرفت باز میتوانست از مردم بستاند .

وقتی وزیری را استصفا میکردند و مالی را که او را مطالبه مینمودند از عهده ادای آن بر نمی آمد او را دوباره بسرشغل سابق میبردند تا بحشمت و جاه سابق بتواند دوباره از اموال مردم ، باقیمانده «قرض!» خود را بدستگاه خلیفه بپردازد...

ثروت خلیفه که چندان شکوه و درخشندگی بافسانه های «هزارو یکشب» داده بود ، از راه تاراج و ستم فراهم می آمد . همه جات تاراج بود . خلفا وزرا را تاراج میکردند و وزرا عمال را مصادره مینمودند . عمال نیز مال

وجان مردم را بمثابة خوان یغماءرضه دستبرد خویش کرده بودند. این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشتر همراه باخشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضایی هامیگشت. عبت نیست که درسراسر تاریخ خلفا شورشها و قیامهای خونین رخ می داد و فرقه ها و دسته های دینی و سیاسی پدید می آمد. و اینهمه از جور و بیداد عاملان ظالم و امراء و وزراء ناخدا ترس بود، که غالباً دزدی بی تیر و کمان میکردند. و ثروت و جلال بی مانند آنها-ایکسره از همین دزدی بی تیر و کمان فراز می آمد.

در واقع ثروت و مکت و وزیران و امیران در این ثروت وزراء روزگاران غالباً بی حساب و افسانه آمیز جلوه می کنند. قصه هایی که کتابها درین باره نقل کرده اند این دعوی را تأیید می نماید. داستان تزویج مأمون با دختر وزیر خود حسن بن سهل را مورخان نوشته اند.

از جمله تکلفاتی که درین عروسی بوسیله وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هریکی چون فندق در هریکی پاره یی کاغذ نام دیهی براونبشته، در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد» و این حکایت هر چند از مبالغه خالی نیست، وضع ثروت و مکت عجیب وزرا را در آن روزگار نشان میدهد.

در همان ایام یکی از بزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون

بمکه رفت « هر روز بیادیه منادی فرمودندی که حی علی غداءالامیر، معروف و مجهول بخوان او نشستندی مأمون بفرمود تا بیغداد اورا تره وهیزم نفروشد. کاغذ بخردند و بعوض هیزم می سوختند و حریر سبز، پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند^۱. »

این همه ثروت و مکنّت نزد وزراء و امراء از کجا جمع میشد؟ بدون شك منبع عمده این عواید رشوه خواری و غارتگری بود. زیرا وزراء و امراء منصب و مقام خود را با پول میخریدند. یعقوب بن داود وزیر مهدی صدهزار دینار بر بیع حاجب داد تا اورا بدین مقام رسانید^۲ بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهر گونه پستی، تن در می دادند. زیرا که، ازین مناصب و مقامات ثروت های هنگفت فراچنگ می آوردند. گذشته از وزیران و امیران که با «استصفاء» و

خراج و جزیه

«مصادره» و «رشودستانی» ثروت و مکنّت بچنگ

می آوردند، عاملان خراج و جزیه نیز از راه جبایت این اموال، جنایت بسیار بر خلق روا میداشتند. اما این جزیه و خراج چه بود؟ درین باب جای آنست که اینجا سخنی گفته آید.

خراج مالیات ارضی بود که از اهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. در آغاز فتح اسلام، کسانی از اهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند و در ذمه مسلمانان درآمدند زمین هایی که داشتند همچنان در تصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره یی از محصول را بعنوان خراج می گرفتند. گذشته از خراج، در هر سال نیز

۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۲

۲- تجارب السلف ص ۱۲۶

مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها می‌گرفتند. جزیه، از مردان بالغ و تندست گرفته میشد و زنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آن‌را در ذمهٔ اسلام قرار میداد و مال و جان‌شان از تعرض مصون بود. از این ذمی‌ها، اگر کسی از پرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آن‌را به شکنجه از او بستانند. تنها وسیله‌ای که برای الزام وی به تأدیهٔ جزیه جایز شمرده میشد، آن بود که او را بزن‌دان بپردازند. در ستاندن خراج نیز، شکنجه و تعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند.^۱

با اینهمه، عاملان خراج در اخذ و جبایت این اموال، هرگز از آزار و شکنجهٔ مردم دریغ نمی‌کردند و اهل ذمه که بارسنگین جزیه و خراج بردوش آنان بود، ازین رهگذر جفای بسیار کشیدند.

در حقیقت این اهل ذمه، هر چند در کنف حمایت

اهل ذمه

مسلمانان بشمار می‌آمدند. اما غالباً در کار آنها هیچ

مسامحه را جایز نمی‌شمردند. تأکید میشد که در دولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند در روزگار خلفایی که تا اندازه‌ی پای‌بندین بودند، کار کتابت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت و ناروا می‌شمردند.

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب جزیه و خراج و کیفیت جمع و جبایت آنها و

همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رک به کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل مذهب و امر جزیه در اوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ و کتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات در دورهٔ قدیم، چاپ کوپنهاگ ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات و معلومات مفیدی در آنها هست. کتاب دنت ترجمهٔ فارسی هم دارد.

گذشته از آن، بنای معابد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد بنی امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها برپای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می پرداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی و جامدشان از زی و جامه مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانی‌شان داغ می نهادند و آنها را واداشتند کستی به بندند تا از دیگران شناخته باشند. بر اسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز در حق آنها تحقیر و استحقاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان پردازند از این رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست و ذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش برپای می داشت. اگر ذمی توانگر بود در هر سال معمولاً چهار دینار از اومی گرفتند و اگر بینوا بود دیناری بیش نمی داد. اما وقتی برای ادای این جزیه او را پیش می خواندند، عامل او را قفائی سخت می زد و می گفت جزیه بده، ای کافر! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب برد و جزیه خویش را بر آورد و بر کف دست نهد و با نهایت شکستگی و خاکساری پردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست

گیرنده بر فراز دست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعد از آنکه این جزیه ادا میشد، مهری از سرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا به گردن می‌آویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند، و این زبونی و حقارت ذمی‌ها را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند^۱

جمع‌آوری خراج در ولایات، غالباً با تهدید و

خراج ستانی فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمع

خراج را بعهده می‌گرفتند و آن را از مردم بزور و شکنجه می‌ستاندند و با وضع ظالمانه و خشونت آمیزی آن را جبايت می‌نمودند. اینها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز بر گرفتن سود و بهره خویش اندیشه دیگر نداشتند، خواه آنرا از مال خراج بر گیرند و خواه از مال رعیت بر بایند. آنگاه این همه را نیز با جور و بیداد می‌ستاندند.. و مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و بسختی می‌زدند...»^۲ می‌نویسند که «رشید وقتی، کار گزاران و دهقانان و کسانی را که جبايت خراج را التزام کرده بودند بازداشت و عبدالله بن هيثم بن سام را برگماشت تا مالی را که بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها

۱- رک: معالم القربه ص ۴۵-۳۹ و کتاب الخراج ص- ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰

و همچنین برای اطلاعات بیشتر در باب اهل ذمه و رفتار مسلمین با آنها رجوع شود بکتاب: اهل الذمة فی الاسلام. تألیف ا. س. ترتون. ترجمه و تعلیق

حسن حبشی. مصر ۱۹۴۹

۲- کتاب الخراج ص ۶۱ و ص ۶۲

مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبه خراج از آنان پرداخت و در این کار خشونت و قساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را در همان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت. فضیل بر او در آمد. چون دید که مردم را در باب خراج شکنجه و عذاب می‌دهند، گفت از اینان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که درد دنیا کسی را شکنجه کند، خداوند در قیامت او را شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان داد تا دست از شکنجه مردم بازدارند و از آن سال، شکنجه بر افتاد.^۱

در سراسر قلمرو خلافت، بیش از همه جا خراسان و سواد عرضه دستبرد و دستخوش ستم و بیداد کار گزاران خلفا بود زیرا خراسان و سواد بیش از سایر ولایات خراج می‌پرداخت. از تأمل در فهرستی که ابن خلدون در باب خراج عصر مأمون دارد و مقایسه آن با جدولی که قدامة بن-جعفر در کتاب الخراج خود راجع به خراج در عصر معتصم نقل می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج ممالکت عباسی می‌شد.^۲ این خراج هنگامت و سنگین نیز از قدیم غالباً در معرض تغییر بود. سعید بن عاص والی بنی‌امیه در عراق، گفته بود «السوادستان القریش ماشئنا اخذنا منه وما شئنا ترکناه» و این گفته حتی در دوره مأمون و معتصم نیز معتبر و صادق شمرده می‌شد. عمال و کار گزاران خلیفه در خراسان و عراق، هر وقت می‌خواستند

۱- یعقوبی ج ۳ ص ۱۴۶

۲- رک جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۵۴ و ص ۶۱- این کتاب

جرجی زیدان را آقای علی جواهر کلام بفارسی نقل کرده است و در تهران سال ۱۳۳۳ چاپ شده است.

خراج را می‌افزودند و هر وقت می‌خواستند آن را می‌کاستند..
 نمونه این بی‌رسمی را در حکایت ذیل می‌توان دید: داود بن عباس
 که در سال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که بینای نوشاد مشغول بود
 حکومت بلخ را خاتون او از جانب وی اداره می‌کرد.. در این ایام
 «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که از دارالخلافه بیش از
 و جوب خراج طلب کردند. خاتون داود... پیرایه‌های خود
 بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن
 او بود مرصع بدروآلی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد
 که تا از رعایا بیش از ادراار، غله خراج نطلبند و چون عامل با آن
 پیراهن بدارالخلافه رسید و قصه حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن
 سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، مارا
 جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است و مارا شرم می‌آید که پیراهن
 او بستانیم»^۱

اما چنان نبود که همواره خلیفه و عمال او را از این رعایای ضعیف
 شرم آید. بسا نیز که در گرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی
 و بیشمرمی را از حد بدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد
 بقایایی از خراج گذشته را، که از سالها پیش بر ذمه اهل اصفهان و قم
 مانده بود مطالبه کند، درین کار چندان خشونت بخرج داد که «قوت‌های
 ایشان و سایر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهارپایان برید که بزبان
 اهل قم اسبان یام^۲ گویند بعوض مال ایشان بستد و تا غایت که نگذاشت

۱- فضائل بلخ، نقل از منتهی‌النبات شارل شفر، ج ۱ ص ۹۰

۲- یام بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که
 بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر برهان قاطع.

هیچ طایفه از صادر و وارد بیغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستند^۱ بدینگونه خلفا و عمال بدیل خود هر چه میخواستند از هر که دلشان میخواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. و درین مطالبه نیز غالباً از ارتکاب فجایع شرم انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بی‌داد و ستم عاملان مردم را بچاره‌جویی و امی‌داشت. و این چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر علامان
 ظالم ایمن باشند بحیله دست می‌زدند. بدینگونه
 رسم‌الجماء
 که ملك و ضیاع خویش را بنام یکی از محتشمان و مقربان خلیفه ثبت می‌کردند تا کسانی که مأمو رجبایت خراج میشوند بر آنها ستم نکنند و بیاس حشمت آن بزرگ بگرفتن نیمی یا کمتر از خراج اکتفا نمایند. این کار در تاریخ اسلام به «الجماء» معروفست و درین طریقه «الجماء» صاحب زمین زارع و کشتکار شمرده میشد و زمین او بتدریج در تملك مرد صاحب نفوذی که با و پناه داده بود در می‌آمد^۲ و صاحب زمین اصلی فقط شريك غله و سود آن می‌گردید.

این طریقه در هر عصری که مردم از سیطره استبداد حکام ظالم و طماع بیم دارند متداول می‌گردد و بصورت‌های گوناگون جلوه می‌کند و ظلم و فشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید. در دوره خلافت و لید بن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از

۱- تاریخ قم، ص ۳۰

۲- ابن‌القیه ص ۲۸۲

ظلم عاملان ستمکار رشوه خوار ایمن به مانند به مسلمة بن عبدالمک برادر خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند . از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت . مردم مراغه نیز هنگامیکه مروان بن محمد والی ارمنستان و آذربایجان بود باو الجاء نمودند و اراضی آنها بتمک مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاک بنی امیه از آنها مأخوذ گردید .

در دوره عباسیان نیز این شیوه دوام یافت . مردم زنجان از بیم صعالیک و از شر عمال مجبور شدند اراضی خود را بنام قاسم پسر هارون - الرشید ثبت کنند و اراضی آنها نیز ازین راه رفته رفته جزو ضیاع سلطانی گشت^۱ .

در فارس نیز ظلم و بیداد کار گزاران و جمع آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خود را بنام بزرگان و محتمشان دربار خلافت ثبت کنند^۲ .

بدینگونه ظلم و فشار عمال و کار گزاران خلیفه ، مردم را بترك املاک خویش و امی داشت و توازن و تعادل اجتماع را بهم می زد با اینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع را مردم بمثابۀ يك چاره و درمان جهت رهایی از جور و بیداد عمال خلیفه تلقی می کردند .

گاه نیز تنها چاره یی که مردم برای رهایی آشوب و شورش از بیداد ستمکاران می توانستند بیابند شورش و

۱- ابن الفقیه ص ۲۴۸ و ص ۲۸۲

۲- اصطخری ص ۱۵۸

قیام برضد خلیفه بود . توجه باین نکته که قسمت عمدهٔ خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان و عراق می‌پرداخته‌اند نشان می‌دهد که چرا بیشتر شورش‌ها و قیام‌های خونین و بزرگی که برضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان و عراق پدید آمد : اینهمه فشار و شکنجه و بیداد که برستمیدگان خراسان و سواد وارد می‌آمد آنان را بشورش و قیام برضد خلیفه وا می‌داشت .

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم عیاران و رهنان خراج میستاندند و برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضهٔ تاراج می‌دیدند ناچار میشدند دست از کارخویش برگیرند . برای فرار از بیداد و شکنجهٔ عمال دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورش برآورند . همه جا نا امنی حکمفرما بود . رهنان و سالوکان در راهها بجان مردم می‌افتادند . عیاران و شاطران در شهرها امنیت را تهدید می‌کردند .

بسا که دسته‌هایی از سپاهیان نیز بار رهنان و دزدان همدست میشدند . در دورهٔ مهدی و هارون ازین رهنان در کوهها و گردنه‌ها بسیار پراکنده بودند^۱ گاه کاروانها را می‌زدند و سرمایه و کالای بازرگانان را بابت زکوة^۲ تصرف می‌کردند^۳ فقر و نا امنی بسختی مردم را تهدید می‌کرد . مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می‌شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می‌شد^۴ .

۱- بلاذری ص ۳۰۷-۳۰۸

۲- الفرّج بعدالشدّة ج ۲ ص ۱۰۶

۳- تاریخ‌گزیده ص ۳۱۴

پیدا است که از چنین اوضاع و احوالی چه حاصل می آید. درماندگی و پریشانی مردم اولین نتیجه این مظالم و فجایع بود. تعادل و توازن در امور دیگر هم نمی توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورش ها و آشوب های پی در پی اجتناب ناپذیر بنظر می آمد. عیاران و رهنان در شهر و بیابان چنان مردم راستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع از جان و مال خویش مجبور شدند بدفع آنان برخیزند^۱ در دوره خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره در دست شاطران و عیاران افتاد و امین در بغداد از آنها برای جنگ مأمون مدد می گرفت. در عهد حکومت حسن بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد و عراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطه مأمون و معتصم چندی بر این پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود و از خلیفه جز اسمی در میان نبود.

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم

بدتر بود. سپاهیان و ترکان برای کسی امنیت

مظالم

باقی نمی گذاشتند. هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود بتن خود از عرض و شرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی ادبی ترکان خلیفه هیچ قید و حدی نمی شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانه مردی رفت. مرد غایب بود و زنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی بر آشفت و او را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمد و از ماجرا آگاه گشت جز سرکشی و

انتقام چاره‌یی ندید . بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد . گویند که او بر قعی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت . هر روز از کوه فرود می‌آمد و عابران را امر بمعروف و نهی از منکر می‌کرد . تبهکاری خلیفه و یارانش را بر می‌شمرد و مردم را بیاری خویش میخواند ^۱ .

کار گزاران و سپاهیان همه جا بر جان و مال خلق استیلا داشتند هیچ کس حتی خلیفه نیز ، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند . زیرا وزرا و امراء در دربار خلافت از آنها حمایت می‌کردند . گاه وزیر از عمال و ارباب دیوان مالی بوام می‌گرفت و آنانرا حواله می‌داد که آنها بتفاریق از مردم فلان ناحیه بستانند ^۲ این کار بهانه‌یی برای جو رو بیداد بدست عامل میداد . مردم بشکنجه کشیده می‌شدند ، مللها بمصادره و تاراج میرفت ، زندانها از مؤدیان و خراج گزاران پر میشد و همه این ستمها و نارواییها را جز تأدیة حقوق دیوانی بهانه‌یی نبود .

فاد عرب
باری در این روزگاری که خلیفه بغداد ، در
آن شهر پر شکوه و گناه آلود «هزارویکشب»
جلال و عظمت در بار تیسفون را ، احیاء کرده بود ، دیگر از آن
سادگی و آزادی که فاتحان تیسفون و نهاوند ارمغان آورده بودند ،
در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود . خلیفه بغداد ،
اندك اندك همان شیوة خسروان و قیصران را ، که اسلام بر همه خط

۱- کامل ابن اثیر چاپ اروپا ج ۶ ص ۳۷۲

۲- تاریخ الوزراء ص ۲۶۲

بطلان کشیده بود ، احیاء و اعاده کرده بود . همان بیرسمی و بیدادها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده بود و فرزندان فاتحان تیسفون و نهاوند رفته رفته در دمشق و بغداد ، بهمان سرنوشتی دچار آمدند ، که ساسانیان را بسقوط و نکبت کشانیده بود . در حقیقت ، ثروت و مکنّت هنگفت بی پایانی ، که از آغاز فتوح اسلام بهره اعراب شد ، خیلی زود این فاتحان ساده دل را به تن پروری و فساد کشانید . و اندك اندك ، آن سادگی و داد پروری که آیین مسلمانی توصیه کرده بود ، ناچار در دل خلفا و امراء عرب حای خود را بجای طلبی و طمع پروری داد . دیگر خلفا و عمال او ، با آنکه همه جا از مسلمانی دم میزدند ، آن شور و ایمان را که اسلام هدیه آورده بود ، از دست داده بودند . این تفاوت ، هم از روزگار بنی امیه ، چنان محسوس و بار ز بود ، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی امیه را چنان طماع و گستاخ دید ، بتأسف بانگ بر آورد و گفت : « کجایند آن قوم ، که ازین پیش بدینجا می آمدند ؟ آن قوم که شکم هاشان پشت چسبیده بود ، و چهره شان از بس بر خاک سوده بودند ، سیاه گشته بود . آن قوم که خویشان را از برگ خرما پا تا به می ساختند ... هر چند شما بدیدار از آن قوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می داشتند و بهتر از شما نیز جنگ می کردند ! » الحق ، این سخن درست بود ، زیرا ، از همان روزگار بنی امیه ، اعراب دیگر آن فاتحان قادیسیه و تیسفون نبودند . فساد و جور و رشوه آنها را دگرگون کرده بود .

هر کس در این روزگاران بجایی برای حکومت و ولایت

می رفت اول کاری که می کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همه کسان و پروردگان و برکشیدگانش بازمیداشت. سپس کسانی را که او فرو گرفته بود آزاد می کرد. آنگاه همه اموال والی سابق را با هر چه بکسان و یاران او تعلق داشت، از آنها با انواع شکنجه باز می گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا او را بازدارند و باسید و پنجاه تن از کار گزارانش بزندان اندازند. ازین سبب بود که والیان و عاملان، نیز که می دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست در عمل خویش می کوشیدند هر چه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند. تا روزی که نوبت عزل و نکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه و مأموران او را راضی کنند و هم برای خود چیزی داشته باشند. می نویسند عمر بن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزید بن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه ای از تو دیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، و در آن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد تو فراهم شده است. این مالها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکار را سودی نیست گفت مرا بگذار تا بروم و این مالها بیاورم. پرسید از کجا این مالها خواهی آورد؟ گفت می روم و از نزد مردم جمع می آورم. عمر بن عبدالعزیز گفت میخواهی یکبار دیگر نیز چندین مال از مردم بستانی؟ و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند، حقیقت آنست که درین میان فقط عامه مردم بودند، که انواع بیدادیها و بیرسمیها را ناچار تحمل می کردند تا

عامل ووالی خلیفه را خرسند کنند. و گوئی چنان شده بود، که بقول يك محقق ، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند و حاصل آن بردارند^۱ اما این مظالم و فجایع که در روزگار بنی امیه همواره موجب نگرانی و نارضایی مردم ، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت . خلیفه بغداد در طمع ورزی و بی پروایی از خلیفه دمشق دست کمی نداشت ، عمال او نیز مانند عمال خلیفه دمشق در جور و تطاول بی پروا بودند . در روزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفه اموی بود ، دیگر از میان رفته بود ازین رو وقتی نوبت ضعف و انحطاط خلفا رسید و ایرانیان و ترکان نیرو و چیرگی یافتند ، استعانت و استمداد از عرب نیز سود و امکان نداشت در چنین احوالی بود ، که تسلط ترکان بر خلفاء بغداد فرصتی پش آورد ، تا خراسان بدست طاهریان و صفاریان استقلال بیابد ، و یافت . هنوز ، دو بیست سال تمام از سقوط حکومت

بعد از دو بیست سال

ساسانی نگذشته بود که از حکومت عرب جز نامی نماند . سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که سالها دستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آماده استقلال میشد . امارت و حکومت که مدتها مخصوص عرب بود دیگر همه جا حتی در بغداد ، بیشتر در دست ایرانیان بود . زبان ایرانی که پس از طوفان قادیسیه ، «دوقرن سکوت» سنگین را تحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می شکست و خود را در کام کسانی چون حنظله و بو حفص و محمد و صیف برای سرودن جاودانی ترین نغمه های ادبیات جهان آماده می کرد.

در پایان دوره معنصم با آنکه بابك سردار آذربایجان بدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزاده طبرستان بقتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر برمی آورد .

يك دور نما

در طی این دو قرن بر ایران چه گذشت ؟ دور نمایی
از تاریخ و حوادث این دو قرن را اکنون می توان
ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین و خروشان بر آمد که دولت ساسانی
را زیر و زبر کرد . شهرها تسخیر شد و مالهاتاراج رفت . چندی بعد
حجاج در عراق وقتیه در خراسان و دیگر عربان در همه جا کشتارها
و بیداریهای سخت بر اندند . دیری بر نیامد که مغلوبان پیکار عظیمی
با فاتحان آغاز نهادند . بومسلم و مقنع در خراسان و جاویدان و بابك
در آذربایجان و سپهبد خورشید و مازیار در طبرستان بکوشش برخاستند
زیرا که برای رهایی از خواریها و کـوچك شماریهای عربان مـردم
ایران جز رستاخیز چاره یی نمیدیدند . در طی این رستاخیز پهلـوان
مغلوب قد برافراشت و پشت فاتح مغرور را بخاك رسانید. تفوق ایرانیان
بر عربان آشکار گشت حکومت و سیادت عرب رفته رفته چون «رؤیای
شب نیمه تابستان»^۱ دود و باد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره امتیازات
کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند و یا لامحاله این قدرت و حشمت
ظاهریان و صفاریان را بدست افتاد . و بدینگونه آنچه در آغاز يك
طوفان بر باد رفته بود در «پایان يك شب» که در وحشت و سکوت، دو قرن
هول انگیز گذشت ، دوباره تاحدی بسامان و قرار خویش باز آمد .

۱ - اشاره بدرام معروف شکسپیر که به همین عنوان است .

یادداشت‌ها

ص ۲ انیران ، یعنی بیگانه و غیر ایرانی . « از اوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفی ، و جزو دوم بمعنی آریایی و ایرانی. جمعاً یعنی غیر آریایی، نایرانی؛ در پهلوی aniran ، و در پارسی انیران و مخفف آن نیران بمعنی بیگانه و غیر ایرانی است . »
 برهان قاطع ، حواشی دکتر محمد معین ، ج ۱ ص ۱۷۹

ص ۷ در باب ملوک حیره و یمن و همچنین درباره تاریخ عربستان قبل از اسلام رجوع شود به خطابه های آقای سید حسن تقی زاده در دانشکده معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن» در سه جزء ، ضمن «انتشارات دانشکده معقول و منقول» بطبع رسیده است و حاوی جامع ترین و دقیق ترین تحقیقات درباره تاریخ عرب قبل از اسلام است . همچنین رجوع شود به :

تاریخ العرب قبل الاسلام. تألیف الدكتور جواد علی، بغداد- و نیز: تاریخ اسلام تألیف آقای دکتر علی اکبر فیاض، از انتشارات دانشگاه تهران، که با عبارات کوتاه محتوی معلومات زیاد است .

ص ۲۸ درباره سیف ذی یزن و سرگذشت او، از قدیم داستانهای پرداخته شده است که قسمتی از آنها شاید از تاریخها گرفته شده است و قسمتهایی نیز ظاهراً از راه همین قصص در تاریخها وارد گشته است . در هر حال بعضی از مطالبی که طبری و دیگران راجع بسرگذشت سیف ذی یزن و پدرش نقل کرده اند از همین داستانها نشأ گرفته است. یکی از جامعان و مولفان قدیم این داستانها ابوالمعالی احمد بن محمد کوفی است که قصه های حمزه را نیز هم جمع و روایت کرده است. نسخه های متعددی از مجموعه های این داستانهای سیف ذی یزن امروز در کتابخانه های مختلف جهان هست و بعضی از این مجموعه ها نیز از مدتی پیش، بزبانهای دیگر

هم ترجمه شده است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقاله وانرونکل Van Ronkel در مجله Acta orientalia جلد ۵ جزء ۱۴ منطبعه سال ۱۹۲۶ میلادی ، که در باب یکی از ترجمه های این داستان شرح جالبی دارد .

ص ۳۱ در باب معنی واشتقاق این اسم که بصورت وهرز و اوهرز و صودتهای دیگر آمده است اختلاف است . مثلاً رجوع شود به : مجمل التواریخ ، ص ۱۷۲ - التنبیه والاشراف ، ص ۱۲۶

ص ۷۰ اولین پادشاه ماد بنا بر مشهور دیو کس نام داشته است و در حدود ۷۰۸ سال قبل از میلاد مسیح بسلطنت رسیده است . فتح نهاوند بدست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنا بر این مدت فاصله بین تأسیس دولت ماد و سقوط نهاوند یک هزار و سیصد و پنجاه سال بوده است که در اینجا ازین مدت بچهارده قرن تعبیر شده است .

ص ۸۳ باژو برسم و کستی و هووم و زمزمه ، از شمائر و مختصات آیین زرتشت بشمارند . و شاید در باب آنها توضیحی لازم باشد : باژ که از ریشه اوستایی وچ آمده است ، و بمعنی سخن و کلام است ، بطور کلی بر تمام دعا های کوتاه که مجوسان آهسته بر زبان می آورند اطلاق میشود و بطوری که لذت نویسان گفته اند آن بازمزمه یکی است یا اعم از آنست . در باب زمزمه نیز گفته اند : کلماتی باشد که مغان در ستایش پروردگار و هنگام بدن شستن و در سر خوان آهسته بر زبان رانند . . . برسم عبارتست از شاخه های بریده درختی ، که با آداب و دعا های خاصی و با کارد مخصوصی بنام برسم چین ، بریده می شود ، و سپس آن شاخه ها را که باید از درخت انار باشد ، بهم بر بسته نهند و دسته یی سازند . بدرازای يك خیش و به پهنای يك جو - و آن برسم را هنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و با اذکار و ادعیه خاصی در واقع شکر نعمت بجای آورند . برسم گرفتن چنانکه استرابون نقل کرده است ، در معابد و در پیش آتش ، شیوه مغان بوده است و پیش از طعام خوردن نیز برسم می گرفته اند و باژ می سروده اند .

کستی یا کشتی ، مطلق کمر بند را گویند و هم بمعنی بندی خاص است که مجوس از آغاز سن بلوغ بر میان می بسته اند . این کمر بند مرکب از هفتاد و دو تارست که از پشم گوسفند سپید بافند و آنرا سه بار بدور کمر بندند عدد هفتاد و دو بمناسبت تعداد یسنهاست در اوستا ، و سه بار بدور کمر بستن راهم کنایه دانسته اند از سه شعار که پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک باشد . مراسم کستی بستن و

صدره پوشیدن کودکان درواقع بمثابة آدابی است که پس از اتمام آنها کودکان در جرگه اهل دیانت درمی آمده اند.

اما هوم ، نام گیاه خاصی است و از آن شربتی سازند که نیز آنرا هوم خوانند و درست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که از جوشانده این گیاه درست می کرده اند، ظاهراً از مدتی پیش از زرتشت هم بین ایرانیان متداول بوده است. بهر حال این مشروب مسکرنه بوده است و بجای مراسم فدیه و قربان بکار می رفته است و از مهمترین مراسم آیین مزدیسنان بشمار می آمده است. در مقابل مجمر آتش ، چند ساقه از این گیاه را با آداب و شست و شوی خاص با شاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور با ترتیب خاص و همراه با سرود اوستا درون هاون مخصوصی می فشرده اند و در مراسم مذهبی بکار می برده اند .

برای اطلاعات بیشتر در باب این الفاظ ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به خرده اوستا تالیف آقای پورداد و نیز به : مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تالیف آقای دکتر محمد معین.

ص ۱۲۲ شاه بهرام ازدوده کیان، پادشاه موعودی است که با اعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد. او را در بهمن یشت بلقب ورجاوند که معنیش ارجمند و برآزنده است خوانده اند. گویند این بهرام ورجاوند در آن روزگار زمام پادشاهی بدست گیرد و چون بسن سی سالگی رسد لشکر از چین و هند فراز آورد و به بلخ یا بهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان کند. رك : متون پهلوی ، وست ترجمه بهمن یشت (فصل ۳-۱۴) بعد (ص ۲۲۱) و پورداد، سوشیانس

ص ۱۲۲ عبارت : «جزیه بر نهادند و پخش کردند بر سران» را فقره ذیل روشن می کند : در آغاز فتح ، عاملان خلیفه در سواد بر هر سرماهانه چهار درهم جزیه می نهادند ، و اهل قریه را شماره می کردند و دهقان قریه را می گفتند که قریه تو فلان مقدار باید جزیه بپردازد ، بروید آنرا در بین قوم توزیع کنید . آنگاه عاملان ، به موسم خویش می آمدند و از دهقان جزیه اهل قریه را می ستانند .

ابی عبید: الاموال ، ص ۵۲

ص ۱۳۵ فرجام کار سلیمان بن کثیر را، که از نقباء و دعاة عباسیان بود، مقریری چنین نقل کرده است که وقتی ابو جعفر منصور که برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان او را گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد و اکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینك اگر خواهید تا ما ازین پس کار را از دست این ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خداش بود (و دعویهایی دیگر داشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با ابومسلم فرو گذارد (و ازین رو فتنه‌ی در سر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی کارها را بردست گرفت این محمد بن سلیمان را بکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت و این کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تا هیچ مال نستانند و اگر خود حاجت آید مال خویش نیز انفاق کنند تا بدان مزد بهشت یابند و گویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و بس، و بدین سبب آنها را کفیه می‌خواندند، باری این سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت (که از یاران عباسیان می‌بودند) و گفت ما بدست خویش جویی بکنیم و دیگری بیامد و آب در آن جوی براند و مرادش از دیگری که می‌گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود با ابومسلم رسید وی را از آن کراهیت آمد و وحشت بیفزود درین میان ابوتراب داعی و محمد بن علوان مرو روذی و چند تن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیر را متهم کردند که روزی خوشه‌ی انگور در دست داشته است و گفته است خدایا روی ابومسلم را چون این انگور سیاه گردان و خونش را بریز. و نیز شهادت دادند که پسر سلیمان، خداشی بود و برنامه‌ی که از آن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی را از آنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمان را فرو گیر و بخوارزم برسان و ابومسلم هر که را خواستی بقتل آورد در حق او چنین گفتی و بدینگونه، سلیمان بن کثیر را هلاک کرد.

برای متن این روایت که از کتاب المقفی الکبیر مقریزی؛ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، نقل شده است رک، وان فلوتن، ص ۸۰-۷۹- وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

ص ۱۳۹ در باب جامه سیاه و علم سیاه که شمار یاران ابومسلم و کسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آن چه بوده است؟ بعضی پنداشته‌اند کسوت و لوای سیاه که این جماعت داشته‌اند، بدان سبب بوده است که می‌خواست‌اند

ماتم وعزای اولاد پیغمبر را که بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند . اما هر چند داستان قصاص بنی‌عباس از امویان و قتل عام آنها در همان اوائل خلافت سفاح ، و تعزیتی که خراسانیان درباره زید بن علی و یحیی بن زید بعد از فتح خراسان اقامه کردند ، حاکی از این است که عباسیان ودعاة اولین آنها واقعاً از اندیشه قصاص خالی نبوده‌اند و در تذکار این فجایع قصداً قامة تنزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه ، در مورد خـوارج (مثلاً طالب الحق یمن : مجمل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند که آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بسا که علم سیاه بر می‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهراً چندان علاقه‌یی با اولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند . حقیقت آنست که علم سیاه علم پیغمبر بوده است و کسانی از شیعه یا خوارج که آنها را به مخالفت بنی‌امیه بر می‌افراشته‌اند، در واقع می‌خواسته‌اند مسلمانان را متوجه کنند که حکومت و دولت اموی از حدود مسلمانی خارج است و مبارزه با آن در حکم اعلاء رایت اسلام بشمارست . احتمال اینکه عباسیان و شیعه آنها رنگ سیاه را در مقابل رنگ سپید آورده‌اند که شعار بنی‌امیه بوده است، چنانکه وان فلوتن بحق می‌گوید، درست نیست چرا که بعد از روی کار آمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها در هر جا که بودند رنگ سپید را شعار خویش کردند و این رنگ نیز به بنی‌امیه اختصاص نداشت .

برای تحقیقات بیشتر درین باب رجوع شود به: وان فلوتن، ص ۶۴-۶۳ و در باب قتل عام بنی‌امیه بوسیله بنی‌عباس رجوع شود به : Archiv Orientalni ج ۱۸ شماره ۳ سال ۱۹۵۰ مقاله Moscati که در این باب روایات مختلف را جمع و نقد کرده است .

ص ۱۴۰ خرفستر بمعنی حشره است ، علی‌الخصوص هـوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند . جانورانی چون مار و وزغ و سنک پشت و موش و عقرب و مور و ملخ و کرم و مگس نیز همه از این خرفستران بشمارند و چون این جانوران را زیانکاری دانسته‌اند کشتن و نابود کردن آنها را ثواب می‌شمردند و در کشتن این خرفستران البته همه مزدیسان مکلف بوده‌اند اما تکلیف موبدان و پیشوایان دینی درین باب مؤکد تر بوده است . در هر حال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده است، که موبدان و دیگران، کشتن و نابود کردن خرفستران را ، از خانه بیرون می‌آمده‌اند . چوبدستی خاصی نیز ، بانوک تیز آهین درین روزها بدست می‌گرفته‌اند که آنها را خرفسترغن یا خرفسترگن می‌خوانده‌اند . بمعنی حشره کش و خرفسترزن . با این چوبدستی‌ها حشرات و جانوران زیانکار

را چون موروملخ ومار ووزغ ووعرب و سنگپشت درمزرعه‌ها و کشتزارها دنبال می‌کرده‌اند و می‌کشته‌اند .

برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به : فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که در آن به تفصیل تمام در باب خرفستر سخن رفته است .

ص ۱۵۱ در هر حال ، احتمال اینکه راوندیه واقعاً هواخواه صادق و بی‌غل و غش عباسیان بوده باشند بعید بنظر می‌رسد از آنچه ارباب مقالات در باب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آید که این فرقه با باحه تمایل داشته‌اند حتی بعضی از آنها درست مانند خرم‌مدینان متهم بوده‌اند که زنان خود را نیز بیکدیگر عاریه می‌داده‌اند . طبری روایات جالبی در باب آنها از مدائنی نقل کرده است که همه آنها نشان می‌دهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور ، نزد آنها وسیله‌ی بوده است تادوای و دعاوی دیگر خود را بدان مکتوم و مستور بدارند . بهر صورت اگر تمایل با باحه ، در بین جمیع راوندیه نبوده است عده‌ی از آنها قطعاً مقالاتی شبیه بز نادقه یا خرم‌مدینان داشته‌اند . با اینهمه ، در ظاهر خود را شیعه آل‌عباس می‌دانسته‌اند و در واقع شاید بعضی از آنها ، که از تمایلات مجوسی خالی بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است که امامت بمیراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند . و بعد از رسول امامت از آن عباس بود و ابوبکر و عثمان بروی ظلم کردند ، تبصرة العوام ص ۱۷۸ - اما رفتاری که منصور با این طایفه کرد و سوء قصدی که آنها نسبت بوی کردند نشان می‌دهد که راوندیه درین دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند و زبان بادل موافق نداشته‌اند .

برای ما خذ مهم مقالات راوندیه رجوع شود به : خاندان نوبختی ، مرحوم عباس اقبال ، ص ۲۵۶ - و همچنین وان فلو تن ، ص ۳۸ که بعضی تحقیقات اروپائی را نیز در آنجا نام برده است .

ص ۱۶۵ در اوستا ، و همچنین در سنن و روایات زرتشتی اشاراتی در باب ظهور « موعود » هست که دروغ و بدی را از جهان برمی‌دارد و راستی و نیکی را یاری و پیروزی می‌دهد . مزدیسنان در واقع ، ظهور سه تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظار می‌داشته‌اند که هر يك بفاصله هزار سال از یکدیگر ظاهر خواهند شد و این هر سه موعود از پشت زرتشت خواهند بود . نام این موعودها و نام مادرهاشان نیز در اوستا آمده است . محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین و در کنار دریاچه هامون گفته شده است . باری ، مطابق مندرجات

دینکرت، سی سال پیش از سپری شدن دهمین هزاره «دختری در آب (هامون) تن شسته بارور خواهد شد و نخستین موعود که هوشیدر باشد از او متولد خواهد گردید و سی سال مانده (بآخر) هزاره هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدر ماه دومین موعود از دوشیزه یی پا به مرصه وجود خواهد گذاشت در پایان هزاره هوشیدر ماه باز بهمان ترتیب، سوشیانت آخرین آفریده اهور مزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هر سه موعود از خاندان بهروچ (بهروز) می باشند و بن پانزده سالگی حامله خواهند گردید. و پسران درسی سالگی از طرف اهور مزدا برای راهنمایی جهانیان برانگیخته خواهند شد.» (نقل از یشتها، پورداود، ج ۲ ص ۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله یی دارند در باب سوشیانس که بسال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

ص ۱۶۸ ماوراءالنهر بطور کلی عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی بتصرف در آورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد در آنجا ختم می شد که دیگر اعراب بر آنجا تسلط نیافته بودند و بنا بر این حدود ماوراءالنهر در طی زمان تابع احوال سیاسی بود. در هر حال اکثر این بلاد از قدیم جزء موطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلاد سفد لاقل از عهد داریوش هخامنشی تحت استیلای ایران بوده است. از عهد اسکندر بیعد نیز این بلاد هر چند اغلب بظاهر از ایران جدا بودند، اما از جهة فرهنگ و تمدن با جامعه ایرانی ارتباط داشتند چنانکه ما نویان وقتی از ایران رانده و مأیوس شدند در این بلاد مأمن و ملجأ یافتند.

ص ۱۷۲ راجع بشعراهل بخارا در باب خاتون وسعید، مقاله نگارنده این سطر در مجله یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

ص ۱۹۷ در باب معبد نوبهار اوصاف زیادی در کتابها آمده است که البته از اغراق خالی نیست، نام این معبد، از دو کلمه سنسکریت آمده است که اولی بمعنی نو و دومی بمعنی صومعه و دیر است. این نوبهار که در بلخ بوده است از جمله بتخانه های بزرگ بوداییان بشمار می آمده است و بادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزد آن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوک نواحی مجاور، از متولیان آن معبد که برمک نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری می کرده اند و نذورات و هدایا نزد برمک می برده اند. آورده اند که این

معبد قبه‌ها داشت و برقبه نخستین آن که بلندی آن بیش از صد ذراع بود علم‌ها بود، و در اطراف معبد سیصد و شصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را در آن حجره‌ها جای بود، و هر يك از این خادمان را در سال بیش از يك روز نوبت خدمت نبود و دیگر روزها بکار خویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز بر مك می‌خواندند و تولى امور معبد بمیراث از برمكى به برمك دیگر می‌رسید. و پادشاهان خراسان و چین و هند و کابل بدین معبد می‌آمدند و بت‌ها را زیارت می‌کردند و دست برمك را می‌بوسیدند. معبد نوبهار را عواید و اوقاف بسیار بود، و اموال و خزائن بی‌شمار نیز داشت که همه در تصرف برمك بود. در درون معبد نیز بت‌ها بود بزرگ و کوچک و آکنده و بدیبا و حریر آراسته، که موجب شگفتی زائران و سیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتر درین باب و نام مآخذی که ذکر نوبهار در آنها آمده است رك: تاریخ برامكه، مقدمه مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی-دائرة المعارف اسلام ج ۱ و کتاب لوسین بوواتر جمعه عبدالحسین میكد، - ورك: مسالك الاعصار

اما در باب لفظ برمك که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به *Iranica* از ه. و. بیلی در مجله *BSOAS* ج ۱۱ قسمت اول ص ۲ و همچنین اصل کتاب برمکیان بوواس ۱۲۳-۱۲۲ و همچنین دائرة المعارف اسلام ج ۱ در این باب ملاحظه شود.

ص ۲۳۲ در هر حال از ظاهر تعالیم و عقاید منسوب به خرم‌دینان چنین برمی‌آید که این فرقه با آیین مزدك بیشتر از سایر ادیان رایج در ایران قدیم، نزدیک بوده‌اند. بعضی از آراء آنها نیز با عقاید پیروان ابیه و ربی مناسبت نیست اینک که نام خرمی و خرم دین مأخوذ از چه اصلی است محل خلاف است. احتمال اینکه نسبت خرمی بدان سبب باشد که این طایفه بجهت میل به اباحه و الحاد معتقد بوده‌اند که انسان جز خرمی و لذت نباید بهیچ امر دیگری پای بند باشد، ضعیف بنظر می‌رسد و گمان نمی‌رود که این طایفه تا بدین درجه که اهل مقالات پنداشته‌اند در جستجوی خرمی افراط کرده باشند. مع هذا، اتهاماتی از جهت الحاد و اباحه بر این فرقه وارد کرده‌اند که شباهت دارد بدانچه درباره فرقه بابیه گفته شده است. درین باب رجوع شود به کتاب: *Van Vloten* ص ۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است نزدیک اردبیل و خرمی و خرمیه بدانجا

منسوبند و ظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه بهمین روستای خرم باشد از سایر احتمالات درست تر باشد .

ص ۲۳۷ اشتقاق کلمه مرداس را که در این مجله ضمن تحقیقات روث Roth نقل شده است - نولدکه - نپذیرفته است و مرداس را يك اسم عربی دانسته است. رك :

حماسه ملی ایران. ص ۳۳

ص ۲۴۹ بوزنطیه و بوزنطیا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه را امروز در فارسی به پیروی از فرانسویها که Byzance می گویند، بیزانس می نویسند. در باب روابط اعراب با بوزنطیه رجوع شود بکتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabe در دو جلد و مقاله کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه و اعراب» در مجموعه مقالاتی که به جیورجیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲ جلد)

ص ۲۷۸ ابودلف قاسم بن عیسی بن ادريس بن معقل عجللی نخست از یاران محمد امین بود. با علی بن عیسی ماهان بحرب طاهر بن الحسین رفت و چون علی بن عیسی کشته شد وی بهمدان بازگشت. طاهر بدو نامه پی نوشت و از او درخواست که با مأمون بیعت کند نپذیرفت و گفت من بیعتی بر گردن دارم که برای فسخ آن راهی نمی بینم اما برجای خویش می مانم و با هیچ يك از دودسته نخواهم بود، طاهر از او پذیرفت و او در کرج اقامت جست. چون مأمون بری آمد کس نزد او فرستاد و او را بخواند و اکرام کرد و بنواخت. پس حکم و مت گردان بدوداد و احفاد او بارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مأمون و معتصم و از دلاوران و جوانمردان عرب است. گفته اند که خود شعر می - گفت و بعضی از شاعران نیز، از جمله ابو تمام طائی او را ستوده اند .

اما احمد بن ابی دواد، از ائمه معتزله بود و در دوره مأمون منصب قضا داشت. نفوذ او در نزد مأمون و معتصم باعث آمد که معتزله بر جمیع امور مسلط گشتند و مسأله محنه و ماجرای عقیده بخلق قرآن پیش آمد. از عصیت و مروت این احمد بن ابی دواد نیز داستانها نقل کرده اند کوشش او برای رها نیدن ابودلف قاسم از دست افشین و چاره جویی وی برای رها نیدن محمد بن جهم برمکی از سخط معتصم از آن جمله است. قدرت و نفوذ او در نزد مأمون و معتصم فوق العاده

بوده است .

در باب ابودلف واحمد واحوال آنها رجوع شود بکتاب مشهور تاریخ ورجال، مانند یعقوبی وطبری وابن اثیر وابن خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقاله نیبرگه در دائرة المعارف اسلام ج ۳ و تحقیقات گلدزیهر در Muhammedanische studien و، المعتزله تألیف حسن جارالله مصر ۱۹۴۷

ص ۲۸۵ - در باب قوم خزر و مآخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم ترجمه و شرح مینورسکی (ص ۴۵۰ - ۴۶۰) و همچنین دائرة المعارف اسلام ج ۲ مقاله بار تولد. - قوم خزر ترك زبان بوده اند و ظاهراً از آسیای میانه آمده اند و در حدود باب الابواب در بند تركستان سکونت داشته اند. از جهت تمدن و فرهنگ هم آثاری از آنها باقی نمانده است. در عهد خلفا مکرر بسبب مجاورت با مسلمین ببلاد اسلام تاخت و تاز کرده اند. در باب مذاهب و آراء آنها آنچه محقق است اینست که از نوع عقاید سمنی بوده است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته اند که از یهود بوده و درین باب Dunlop کتابی هم دارد باین عنوان: the History of the jewish Khazars که آن را Gerard Clauson در مجله انجمن سلطنتی آسیائی jRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث و نقد قرار داده است.

ص ۳۱۱ اعتقاد به زروان، در هر حال، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است. نه فقط در اوستا، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذ نسبت به قدیم یونانی هم بوجود آن اشارت رفته است. ادموس Edémus نام از اهل Rhodes، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت بانتشار اعتقاد بخدای زمان در بین فرس کرده است، و قرائن دیگری هم بوجود سابقه این دیانت در ایران هست که در کتاب Cumont - Bidez کومون بیدموسوم به Les Mages Hellenisés، و کتاب زهنرموسوم به Zurvan آن مآخذ و قرائن جمع و نقل شده است. در هر صورت، اعتقاد بوجود زروان، البته در دوره ساسانیان بوجود نیامده است و سابقه بی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه می توان گفت با وجود سابقه بی که اعتقاد به زروان، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار و رواج آن از عهد ساسانیان شروع می شود و خلاصه، در دوره ساسانی،

مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است و این نکته را که عقیده کریس تنسن بوده است Zaehner نیز تأیید کرده است (رك : Christensen ص ۱۴۴ و Zaehner ص ۲۲) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است ؟ - درین باب عقیده محققان این است که مذهب زروان حاصل و نتیجه تأثیر و نفوذ عقاید و مذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد . در واقع ، زروان که پروردگار زمان است مظهر و مدبر حرکات افلاك و اجرام تلقی می‌شده است که همه چیز را در بردارد و بر همه چیز قاهرست و اعتقاد به جبر و تقدیر هم که از نتایج اعتقاد بزروان است ، با معتقدات بابلی‌ها و کلدانی‌ها در باب تأثیر اوضاع کواکب بر احوال نفوس مناسبت دارد و بنظر می‌آید که آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمه مملکت هخامنشی شده است . نهایت آنکه در عهد ساسانیان انتشار آن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ و انتشار یافته است و شاید مذهب معتبر و عمده عامه همین آیین زروان بوده است . برای تحقیق در باب اصل و منشاء آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب Zoroastre تألیف دوشن گیمن ، ص ۹۷-۷۶ که بحث مفصل و جالبی در این باب دارد .

ص ۲۱-۳۲۰ لفظ زندیق را بعضی از اصل آرامی صدیق و بعضی از يك ریشه یونانی دانسته‌اند. ظن قوی که امروز مورد تأیید محققان است این است که اصل ایرانی دارد. زنديك، که ظاهراً اصل پهلوی همین کلمه است در زمان ساسانیان بر کسانی اطلاق می‌شده است که در فهم و بیان کلمات اوستا به شرح و تاویل متوسل و متکی می‌شده‌اند . پیروان مانی و مزدك گویا به همین سبب در روزگار ساسانیان زنديك خوانده می‌شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌اند . زناده در عهد خلافت عباسیان ، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاد اندیش بوده‌اند و در واقع بهیچ دینی پای بند نبوده‌اند .

برای اطلاعات بیشتر در باب زناده و احوال آنها مراجعه شود بکتاب : من تاریخ الالحاد فی الاسلام عبدالرحمن بدوی که علاوه بر مآخذ و مراجع مختلف ، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر و نقل شده است . همچنین نگاه کنید به مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان زندقه و زناده ، در مجله راهنمای کتاب شماره دوم سال هفتم .

درباب ابن مقفع وزندقة او، رك بكتاب امام قاسم بن ابراهيم بررد كتابی از وی، موسوم به: كتاب الرد على الزنديق اللعين ابن المقفع. این کتاب را Guidi مستشرق ایتالیایی با مقدمه‌یی چاپ و ترجمه کرده است (رم ۱۹۲۷) در باره شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی دارد که در برلین ببال ۱۳۰۵ چاپ شده است - ونیز رك بمقدمه كتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده است.

ص ۳۴۳ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس از کشته شدن متوکل توسعه بیشتری یافت. پس از قتل متوکل ترکان بقول مؤلف الفخری بر ملك استیلا یافته بودند و خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می‌کشتند و اگر می‌خواستند می‌بخشودند. نوشته‌اند «که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند و گفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست و چه مدت بر سریر خلافت خواهد ماند. یکی از ظرفادر مجلس حاضر بود گفت من از اینها بهتر دانم. گفتند تو می‌گویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند: گفت تا هر وقت که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جهت بود که بقول مسعودی «معتز در حیات بنالذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی‌کرد. می‌گفت همواره بر این حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بناست یا سر بنا از آن من است و می‌گفت همواره می‌ترسم که بنا از آسمان بر من افتد یا از زمین بقصد هلاک من بیرون آید» (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۸).

منابع کتاب

الف == عربی و فارسی

- الانوار الباقیه عن القرون الخالیه (کتاب) ابوریحان بیرونی، طبع لپزیک ۱۹۲۳ باهتمام زاخائو - این کتاب بوسیله آقای اکبر دانا سرشت بفارسی نیز ترجمه شده است .
- ابواب فی الصين والترك و الهند منتخبة من کتاب (طبایع الحيوان) للطبيب شرف الزمان طاهر المروزی - با ترجمه انگلیسی و تعلیقات ، بقلم پرفسور مینورسکی . لندن ۱۹۴۲
- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، طبع دخویه . لیدن ۱۸۷۶
- احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی تألیف سعید نفیسی . طهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۹ (۳ جلد)
- الاخبار الطوال ، ابی حنیفه احمد بن دوادالدينوری ، چاپ مصر ، بنفقة المكتبة العربية - بغداد . تاریخ طبع ندارد . طبع لیدن کتاب با مقدمه وفهارس واختلاف قراءات آن در ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ منتشر شده است .
- ادب الكتاب تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی از انتشارات المكتبة العربية ببغداد . طبع قاهره ۱۳۴۱ هجری قمری
- الاغانی (کتاب -) ، ابوالفرج الاصفهانی . طبع دارالکتب المصریه ۱۳۴۵ هجری و ۱۳۵۱ هجری . - و نیز طبع مصر ، سنه ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ ه . ق
- الامامة والسياسة . تألیف الامام الفقيه ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري . مصر ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ (۲ ج)
- الاموال (کتاب -) . للامام ابی عبيد القاسم بن سلام المتوفی سنه ۲۲۴ هجری . بتصحيح و حواشی محمد حامد الفقی . قاهره ۱۳۵۳
- اهل الذمة فی الاسلام . تألیف . ا . س . ترتون . ترجمه و تعلیق حسن حبشی ، طبع دارالفکر العربی . مصر ۱۹۴۹

- بابک خرم دین . سعید نفیسی . تهران شهریور ۱۳۳۳
- بحار الانوار تألیف مجلسی (محمد باقر) طبع طهران سنه ۱۳۰۱
- ۱۳۱۲ هـ . ق
- البدء والتاریخ (کتاب-) تألیف المطهر بن طاهر المقدسی (باشتباه منسوب بابی زید احمد بن سهل البلخی شده است) . چاپ پاریس . نشر و ترجمه کلمان هوار ، پاریس ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹ میلادی (۶ جزء)
- برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی . باهتمام دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ شمسی (۴ جلد)
- بلدان الخلافة الشرقیه . گئی لسترانج . ترجمه : بشیر فرنسیس کورکیس عواد . مطبوعات المجمع العلمی العراقی . بغداد ۱۹۵۴
- بیان الادیان تألیف ابوالعمالی محمدالحسینی الملوئی . بتصحیح عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲ شمسی
- البیان والتبیین . جاحظ . بتحقیق وشرح حسن السندوبی قاهره ۱۹۴۷
- بیست مقاله قزوینی (دوره کامل) جلد ۱ و ۲ . تهران ، کتابفروشی ابن سینا و کتابفروشی ادب . دیماه ۱۳۳۲ (چاپ جدید)
- تاریخ ابی جعفر محمد بن جریر الطبری . (الامم والملوک) . طبع لیدن سنه ۱۸۷۶ - ۱۹۰۱ م . و طبع مصر ۱۹۳۹
- تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون (جلد اول) ترجمه وتحشیه وتعلیق عالی پاشا صالح . تهران ۱۳۳۳
- تاریخ اسلام . دکتر علی اکبر فیاض . از انتشارات دانشگاه تهران
- تاریخ التمدن الاسلامی . جرجی زیدان مصر مطبعة الهلال ۱۹۳۱
- ۱۹۴۷
- تاریخ الخلفاء تألیف جلال الدین سیوطی . بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید ۱۹۵۲ طبع مصر
- تاریخ العرب قبل الاسلام . تألیف الدكتور جواد علی . طبع بغداد ۱۹۵۰ - ۱۹۵۶ (۵ جلد)
- تاریخ الفی ، نسخه خطی کتابخانه مجلس ، بشماره ۲۲۲ (رک :
- فهرست کتابخانه مجلس تألیف مرحوم اعتصامی ، ص ۱۲۵)
- تاریخ بخارا (ترجمه و تلخیص کتاب) ابوبکر نرشی . بتصحیح مدرس رضوی تهران ۱۳۱۷

- تاریخ برامکه . از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم (۴) - .
با مقدمه مفصل تاریخی و ادبی و انتقادی و حواشی و تعلیقات . نگارش میرزا
عبدالعظیم خان گرکانی . طهران ۱۳۱۳
- تاریخ بلعمی ، ترجمه طبری نسخه خطی متعلق بکتابخانه مجلس
بشماره ۲۳۱ (رك فهرست اعتصام الملك ص ۱۲۹) - و طبع هند ۱۹۱۶
(طبعی بسیار مغلوط) ازین کتاب طبع تازه‌یی هم بتصحیح م. بهار منتشر شده است
- تاریخ بغداد ، تألیف ابی بکر احمد بن علی الخطیب ، طبع مصر
۱۳۴۹ ه . ق
- تاریخ بیهقی تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی . بتصحیح و تعلیقات
(مرحوم) احمد بهمنیار . تهران . مهرماه ۱۳۱۷ شمسی
- تاریخ بیهقی ، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر .
باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض . تهران ۱۳۲۴ ه . ش
- تاریخ سیستان . بتصحیح (مرحوم) ملک الشعراء بهار . تهران ۱۳۱۴
شمسی . مؤسسه خاور
- تاریخ طبرستان . تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب .
بتصحیح (مرحوم) عباس اقبال . تهران ۱۳۲۰ ه . ش (قسم دوم کتاب شامل
ملحقات بر اصل کتاب است)
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندان . تألیف سید ظهیرالدین بن سید
نصیرالدین المرعشی . باهتمام برنهارد دارن پترز بورخ ۱۸۵۰
- تاریخ گزیده . تألیف حمدالله مستوفی (چاپ عکسی) باهتمام ادوارد
براون . انتشارات اوقاف گیب ۱۹۱۰-۱۹۱۳ مسیحی (۲ مجلد) طهران ۱۳۲۹
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام . منسوب بسید مرتضی بن داعی
حسنی رازی . طبع تهران باهتمام عباس اقبال سنه ۱۳۱۳
- تجارب الامم و تعاقب الهمم . تألیف ابوعلی مسکویه . چاپ عکسی
اوقاف گیب ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۷ (۳ جلد)
- تجارب السلف . در تواریخ خلفا و وزرای ایشان . تألیف هندوشاه
ابن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی . بتصحیح واهتمام عباس اقبال . تهران
۱۳۱۳ .
- التنبیه والاشراف . تألیف ابی الحسن علی بن الحسین المسعودی .
المکتبته العصریه بیغداد ۱۹۳۸

- جوامع الحکایات و لوامع الروایات . تألیف نورالدین محمد عوفی
نسخه خطی مجلس بشماره ۶۸۱ (رک فهرست اعتصام الملك ص ۴۳۱)
- چهارمقاله (کتاب-). تألیف احمد بن عمر بن علی النظامی العروزی
السمرقندی . بسعی و اعتماد محمد بن عبدالوهاب قزوینی لیدن ۱۹۰۹ مسیحی
- حدود العالم من المشرق الى المغرب . چاپ عکسی باهتمام بارتولد .
لنینگراد ۱۹۳۰ - سید جلال طهرانی ۱۳۱۴ طهران، ایضاً طهران، دکتر ستوده .
- حماسه ملی ایران . تألیف تئودور نولدکه . ترجمه بزرگ علوی از .
انتشارات دانشگاه تهران
- الحیوان (کتاب-) جاحظ . بشرح و تحقیق عبدالسلام محمد هارون
۱۹۳۸ - ۱۹۴۵ (۷ جزء)
- خاندان نوبختی . عباس اقبال . طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی
- الخوارج فی الاسلام . تألیف عمر ابوالنصر . مكتبة المعارف .
بیروت ۱۹۴۹
- خرده اوستا . جزوی از نامه مینوی اوستا . تفسیر و تألیف پورداود
بمبئی ۱۹۳۱
- دستورالوزراء . غیاث الدین خوند میر . با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی
طهران ۱۳۱۷ شمسی
- الدعوة الى الاسلام ، تألیف سیرت . و . و . اردنولد ، تعریب حسن ابراهیم
حسن ، عبدالمجید عابدین ، اسماعیل النحراوی . مصر ۱۹۴۷
- دیران ابی نواس . بتحقیق و شرح : احمد عبدالمجید الفزالی قاهره ۱۹۵۳
- رسائل البلاء . اختیار و تصنیف محمد کرد علی . الطبعة الرابعة ۱۹۵۴
- لجنة التأليف . (کتاب العرب فی الرد علی الشعوبیه ابن قتیبه ، درین چاپ از
صفحه ۳۴۴ تا صفحه ۳۷۷ طبع شده است)
- رسالة الففران . ابوالعلاء معری . بتحقیق و شرح بنت الشاطی . طبع
دارالمعارف بمصر ۱۹۵۰ مسیحی .
- روضة الصفا . تألیف میرخواند . بهبئی ۱۲۷۰
- زبدة التواریخ حافظ ابرو (نورالدین لطف الله) - نسخه خطی متعلق
بمجلس شورای ملی بشماره ۲۵۷ (رک: فهرست مرحوم اعتصامی ص ۱۴۳)
- زهر الآداب و ثمر الآباب . لابی اسحق الحصری القيروانی ، مفصل و
مضبوط و مشروح بقلم الدكتور زکی مبارك . الطبعة الثانية . مصر ۱۹۲۹-۱۹۳۱
- (۴ جزء)

- زين الاخبار يا تاريخ گردیزی. تأليف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی با مقدمه میرزا محمد خان قزوینی. طبع تهران ۱۳۲۷
- سبک شناسی یا تاریخ تطور نشر فارسی تصنیف [مرحوم] محمد تقی بهار ملک الشعراء. چاپ تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶ (۳ جلد)
- سنی ملوک الارض والانبیاء [کتاب تاریخ] تألیف حمزة بن حسن الاصفهانی. برلین. مطبعة کاویانی ۱۳۴۰ هجری
- سیاست نامه یاسیر الملوك. تألیف ابوعلی حسن بن علی نظام الملک باهتمام سید عبدالرحیم خلخالی. تهران ۱۳۱۰ شمسی هجری
- السيرة النبویه. لابن هشام. تحقیق وشرح مصطفی السقا-ابراهیم الایاری-عبدالحفیظ شلبی ۱۹۳۶ (۴ جلد)
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب. ابن عماد الحنبلی. طبع قاهره ۱۳۵۰-۱۳۵۱ (۸ جزء)
- شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید طبع مصر. مطبعة دارالکتب العربیة الکبری (۴ جلد)
- الشعر والشعراء. ابن قتیبه. تحقیق وشرح احمد محمد شاکر طبع قاهره ۱۳۶۴-۱۳۶۹ (۲ جزء)
- صخی الاسلام، تألیف احمد امین طبع مصر، لجنة التألیف والترجمة والنشر ۱۳۵۱ (جزء اول) ترجمه این کتاب بقلم آقای عباس خلیلی در تهران منتشر شده است. مرداد ۱۳۱۴ شمسی
- العرب قبل الاسلام. جرجی زیدان. مصر ۱۹۰۸ مسیحی
- المقدالفرید (کتاب) ابن عبدربه. لجنة التألیف والترجمة والنشر قاهره ۱۳۵۹-۱۳۷۲ (۷ جزء)
- العقيدة والشريعة فی الاسلام. اجناس جولد تسیهر، نقله الى اللغة العربیة: محمد یوسف موسی - عبدالعزیز عبدالحق - علی حسن عبدالقادر قاهره ۱۹۴۶
- عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب تألیف سید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین الداودی الحسنی بمبئی ۱۳۱۸
- عیون اخبار الرضا. ابن بابویه صدوق. طهران ۱۲۷۵
- عیون الاخبار (کتاب-) تألیف ابی محمد عبدالله مسلم بن قتیبة الدینوری قاهره ۱۳۴۳-۱۳۴۹ هجری (۴ جلد)

- فارسنامه ابن البلخی بسعی واهتمام وتصحيح گای لسترانج ورینولد-
الن نیکلسون . کمبریج ۱۹۲۱ . اوقاف گیب .
- فتوح البلدان ، بلاذری طبع دخویه . بریل ۱۸۶۶ مسیحی .
- فجر الاسلام احمد امین . چاپ دوم . جزء اول طبع لجنة التألیف
والترجمة والنشر ۱۹۲۳ – این کتاب بوسیله آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه
شده است . تهران دیماه ۱۳۱۶
- الفخری فی الآداب السلطانیة والدول الاسلامیة . تألیف محمد بن
علی بن طباطبایا المعروف بابن الطقطقی . طبع مصر ۱۳۴۰
- الفرق بین الفرق ابی منصور بغدادی . مصر ۱۹۴۸ – ترجمه بی از
این کتاب بنام تاریخ مذاهب اسلام بقلم آقای محمد جواد مشکور در تبریز بسال
۱۳۳۳ شمسی منتشر شده است .
- فرهنگ ایران باستان . نگارش پورداد . بخش نخست تهران
۱۳۲۶ خورشیدی .
- الفصل فی الملل و الاہواء والنحل . للإمام ابن حزم الظاہری
الاندلسی وبہامشہ الملل والنحل للشہرستانی . مصر ۱۳۴۷ – ۱۳۴۸
- (۵ جزء)
- الفہرست . ابن الندیم . طبع مصر . المطبعة الرحمانیہ ۱۳۴۸ هجری
– الکامل فی التاریخ . طبع تورنبک . لیدن ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۶ (۱۳)
جزء و طبع مصر (۹ جزء)
- کتاب البلدان . ابن فقیہ [ابو بکر احمد بن محمد بن اسحق الہمدانی]
طبع دخویه ، لیدن ۱۸۸۵
- کتاب الخراج ، قاضی ابی یوسف طبع قاہرہ ۱۳۵۲
- کتاب العبر ، ابن خلدون ، طبع بولاق . سنہ ۱۲۸۴ ھ (۷ ج)
– کتاب الوزراء والکتاب . ابی عبد اللہ محمد بن عبدوس الجہشیاری
چاپ مصر ، بنفقة المكتبة العربية بغداد . ۱۳۵۸
- گاتھا ، سرودهای ... زرتشت . قدیمترین قسمتی است از نامہ
مینوی اوستا ، تألیف وترجمہ پوردواد . بمبئی ۱۹۲۷
- گجستک ابالیس . صادق ہدایت بمبئی ۱۳۱۶
- مازیار . مجتبی مینوی وصادق ہدایت چاپ دوم ۱۳۳۳ تهران
– مانی و دین او . دوخطابہ ازسید حسن تقی زادہ ، بانضمام متون عربی
وفارسی درباره مانی ومانویت و آنچه بدین موضوع مربوط است . فراہم آورده

- احمد افشار شیرازی نشریه انجمن ایران شناسی . تهران ۱۳۳۵
 - مجمل التواریخ والقصص . تألیف سال ۵۲۰ هجری . بتصحیح
 [مرحوم] ملک الشعراء بهار . طهران سال ۱۳۱۸ شمسی
 - مروج الذهب ومعادن الجوهر . ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی
 طبع مصر ۱۳۴۶ (۲ جلد) وطبع باریه دومنار - وپاوه دوکورتی . با ترجمه
 فرانسوی پاریس ۱۸۶۱-۱۸۷۶ (۹ جزء)
 - مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی . دکتر محمد معین ۱۳۲۶
 - المسالك و الممالك (کتاب-) . ابن خردادبه . طبع لیدن سنه
 ۱۳۰۶ هجری
 - مسالك الممالك . لابی اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری
 طبع فی مدینه لیدن . سنه ۱۹۲۸ مسیحی
 - المعارف . ابن قتیبه دینوری مصر ۱۳۰۰ هجری
 - معالم القربه فی احکام الحسبه تألیف محمد بن محمد بن احمد القرشی
 عرف بابن الاخوه . بتصحیح روبن لیوی . کیمبریج ۱۹۳۷ (اوقاف گیب)
 - معجم البلدان ، یاقوت حموی . باهتمام ووستنفلد ۱۸۶۶-۱۸۷۱
 (۶ جلد با فهرس)
 - مفاتیح العلوم . ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب
 الخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲
 - مقاتل الطالبیین و اخبارهم . وبهامشه منتخب فی المرائی والخطب
 لفخرالدین احمد النجفی . طهران ۱۳۰۷
 - مقالات الاسلامیین واختلاف المصلین . تألیف ابی الحسن علی بن
 اسمعیل الاشعری . بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید . مصر ۱۹۵۰-۱۹۵۴
 (۲ جزء)
 - مقدمة ابن خلدون ، طبع پاریس . باهتمام کاترمر ۱۸۵۸
 - الملل والنحل شهرستانی . طبع لپزیگ . سنه ۱۹۲۳
 - وفيات الاعیان ، ابن خلکان . طبع قاهره بتحقیق و تعلیق محمد محیی-
 الدین عبدالحمید ۱۳۶۷ [۶ جزء]
 - یسنا . جزوی از نامه مینوی اوستا تفسیر و تألیف پور داود
 ۱۹۳۸
 - یشتها . (جلد اول) قسمتی از کتاب مقدس اوستا تفسیر و تألیف
 پور داود ، بمبئی ۱۹۲۷- [جلد دوم] ۱۹۳۱

ب = زبانهای اروپایی

- Bailey Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books
Oxford, 1943.
- Barthold Turkistan Down to the Mongol invasion. Gibb
Memorial series, 1928
- Basiliev Byzance et les Arabes. (2 vol)
- Bidez - cumont Les Mages Hellenisés Zoroastre. Ostanès
et Hystaspe d'après les traditions Grecque paris 1938
(2 vol.)
- Bouvat Les Barmecides d'après les historiens Arabes et
Persanes. Paris, 1912.
- Boyce The Manichean Hymn cycles in Parthin, Oxford
university press, 1956.
- Browne (E. G.) A literary History of Persia . Cambridge ,
1929. Vol I.
- Caetani Annali dell Islam. Millan , 1950.
- Christensen (A) L'Iran sous les Sassanides. Copenhague ,
1936. Kawadh et le communisme maz dakite :
- Darmesteter Coup d'oeil sur l'histoire de la perse. Paris ,
1885 .
- Dennett (D. C.) Conversion and the Poll Tax in Early Islam.
Harvard university Press, 1950.
- Duchesne —Guillemin: Zoroastre, Paris, 1948.
- Dunlop The History of the jewish khazars . Princeton Uni-
versity, 1954
- Frye (R.) The History of Bukhara, Translated from a per-
sian Abridgement of the Arabic original. Massachu-
sets, 1954 .
- Gibbon The Decline and Fall of the Roman Empire (6 vol.)
Everyman's library.

- Goldzieher Muhammedanische studien. Halle 1889—90
2 vol.
- Herodotus Wih an English Translation By A. D. Godley
(4 vol.) Loeb classical Library 1946.
- Herzfeld Altpersische inschriften. Berlin, 1938.
- Jackson (w) Zoroastrian studies. New York, 1928.
- Jamasp-Asana Shikand—Gumanik Vijar. Bombay. 1887.
- Labourt: Le Christianisme dans L'Empire Perse Paris 1904
- Le Strange The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge,
1930 .
- .Baghdad During the Abbasid caliphate. Oxford, 1924 :
- Lôkkegaard (F r.) Islamic Taxation in the classic period ,
Copenhage 1950 .
- Markwart Wehrot und Arang herausgegeben von H. H.
Schaeder. Leiden, 1938.
- Menasce (J. de) Skand - Gumanik vicar . Text Pazand —
Pahlavi , Transcrit, traduit et commenté. Fribourg ,
1945 .
- Minorsky Hudud al-Alam translated and explained. Gibb
memorial, 1937 .
- Muir (w) The caliphate. its Rise, Decline, and Fall. Edin-
burgh; 1924.
- Nicholson (R. A.) A literary History of the Arabs. Cam-
bridge, 1930 .
- Pelliot (p) Les traditions manichéennes au Foukien Leiden,
1925 .
- Perier(j). Vie d'Al — Hadjdjadj ibn Yousof d'après les
sources arabes. Paris, 1904.
- Sadighi (Gh) Les mouvements Religieux iraniens au IIe et
IIIe siecle de l'Hegire Paris, 1938.
- Sharpe History of the Egypt, London, 1858 (2 vol)

Spuler (B) Iran in Früh — Islamischer Zeit. Wiesbaden .
1952 .

Van Vloten Recherches sur la Domination arabe, le chiisme et les croyances messianiques sous le kalifat des omayyades. Amsterdam, 1894.

Wellhausen Das Arabische Reich und sein sturz. Berlin,
1902-Die Religiös-Politischen opposition partein 1901

West (E.w) Pahlavi Text. oxford, 1901.

Zaehner Zurvan. A Zoroastrian dilemma. oxford, 1953.

ج-مجله‌ها و دائرةالمعارف‌ها

Acta Otientalia Ediderunt Societantes orientales Batava
Danica Norvegica. Brill

Archiv Orientalni . Journal of the czechoslovak oriental
institute Prague.

Bulletin of the Oriental and African Studies university of
London. = BSOAS

Journal Asiatique. publié par la Societé Asiatique. Paris:

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and
Ireland. = JRAS

EnCyclopedie de l'islam. Leide. Paris 1913-1934 (IV Vol)

Enoyclopedie de l'islam. Nou velle Edition tome. l'olivrai-
son 1-6 Brill 1954-1956.

Forgotten Religions (including some living primitive Re-
ligions. edited By Vergilius Ferm. New York 1950

Shorter Encyclpaedia of islam Gibb. and Kramers. Liden.
1953

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Ge-
sellschaft

فہرست عمومی

الف

آثار البلاد ۱۸۰ ح

آثار الباقیه ۱۱۳ ح ۱۴۲ ح ۱۴۳ ح

۱۸۰ ح ۳۸۶

آذربایجان ۵۷ ، ۶۷ ، ۷۶ ، ۷۷ ،

۹۰ ، ۱۷۰ ، ۲۱۸ ، ۲۲۲ ،

۲۲۹ تا ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱ ،

۲۴۳ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ،

۲۶۴ ، ۲۶۹ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ،

۲۸۳ ح ، ۳۶۲ ، ۳۶۹

آذرفرنبغ ۳۲۹ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶

آذرویه المجوسی ۱۶۴

آزرمیدخت ۳۹

آسیای صغیر ۲۴۸

آل برمک ۲۰۷ ، ۲۱۱

آل حمیر ۲۶

آل سهل ۲۳۹

آل ظاهر ۲۵۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ و

نیز رک : طاهریان

آل عباس ۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۱۹۶ ،

۳۷۷

آل علی ۱۳۱ ، ۲۲۲ ، ۳۷۷

آمل ۲۱۹ ، ۲۷۴

آموی ۱۶۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۳۷۸

آهن [قریه -] ۱۵۲

ابان بن عبدالحمید ۳۲۴

ابراهیم اشتر ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ،

ابراهیم امام ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۹ ح

۱۵۲

ابراهیم بن موسی ۲۲۲

ابراهیم بن مهدی ۲۲۳

ابراهیم قنیل باخمیری ۲۱۰

ابرشهر ۱۰۴

ابرهمه ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ،

۲۵ ، ۲۸

أبله ۴۴ ، ۴۶

أبناء أحرار ۳۰

أبن أبی الحديد ۱۳۰ ح

أبن أبی دواد (أحمد) ۲۹۵ ، ۲۹۶

أبن أثیر ۲۴ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۶۲ ح

۱۵۹ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۸۲ ،

۲۰۲ ، ۲۰۳ ح ۲۳۵ ، ۲۷۲ ،

۲۷۴ ، ۲۸۳ ح ۲۹۷ ح ۳۷۶ ،

۳۸۱

أبن أشت ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۱۸

- ابن البلخی ۲۱ ح ۷۶ ح
ابن النديم ۲۳۴
ابن خرم ۱۵۱ ح ۱۶۶ ح
ابن خرداذبه ۱۲۱ ح
ابن خلدون ۵ ، ۱۱۶ ، ۱۶۳ ،
۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ،
۳۵۹
ابن خلکان ۹۸ ح ۱۳۷ ح ۱۴۶ ح
۱۴۷ ح ۲۲۵ ح ۳۸۱
ابن دواد - ر ك : احمد بن ابی دواد
ابن زبیر ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ،
۹۳ ، ۹۶
ابن زیات ۲۸۹ و نیز ر ك : محمد بن
عبد الملك زیات
ابن طباطبا ۲۲۲
ابن فرات ۳۵۳
ابن قتیبه ۲۷۲ ح ۳۶۱ ح ۳۶۲ ح
ابن قتیبه ۳ ح ۱۲۷ ح ۳۴۰ و ح
ابن مقفع ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ،
۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۸۳
ابن مهلب ۱۰۱ و نیز ر ك : یزید بن
مهلب
ابن هشام ۲۳ ح
ابواب فی الصين والترك ۱۴۲ ح
ابوالحارث ۲۹۲
ابوالناج دیوداد ۲۸۳ ح
ابوالسرایا ۲۲۲
ابوالعاج ۸۲
ابوالعباس ۱۹۷
ابوالعباس سفا ح ۱۴۰ ، ۱۴۹ ح
۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۳۷۵
- ابوالعنبر ۱۰۰
ابوالعزا ۶۳۳
ابوالفرج [اصفہانی] ۱۰۵ ح
ابوالمعالی [احمد بن محمد کوفی]
۳۷۲
ابوالهذیل ۳۲۵ ، ۳۳۳
ابوالینبغی ۱۲۱
ابوبکر ۴۴ ، ۴۵ ، ۷۸ ، ۳۷۷
ابوتراب داعی ۳۷۵
ابوتمام طائی ۳۸۰
ابوجعفر [منصور] ۱۴۴ ، ۱۴۹ ح
۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ،
۱۹۷ ، ۲۸۲ ، ۳۷۵
ابودلف [قاسم] عجل ۲۷۸ ، ۲۸۱ ،
۳۸۰ ، ۳۸۱
ابوریحان [بیرونی] ۱۴۲ ، ۱۴۳ ،
۱۸۱ ، ۳۱۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ،
۳۸۰ ، ۳۸۱
ابوسلمة خلال ۱۳۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۹ ،
۱۹۵ ، ۱۹۶
ابوعبدالله ۱۶۱
ابوعبید [بن مسعود ثقفی] ۴۶
ابوعبیده ۷۲
ابوعبیده [والی ری] ۱۵۷
ابوقابوس ۱۲ ، ۹۵
ابولؤلؤ [فیروز] ۷۷
ابومسلم ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ،
۱۳۰ تا ۱۴۱ مکرر ۱۴۳ تا ۱۶۰
مکرر ۱۷۸ ، ۱۷۹ تا ۱۸۱ مکرر
۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۲۱ ، ۲۳۲ ،
۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۸۲ ، ۳۰۰

ادب الكتاب ١١٩ ح	٣٧٤
ادوارد براون ١٨٠ ح	ابومسلم نامه ها ١٣٤ ، ١٥٣ ،
ادموس ٣٨١	١٥٤
اران ٢٥٤	ابوموسی ٦٠ ، ٦١ ، ٦٢ ، ٦٤ ،
ارجان ٦٢	٦٦
اردبیل ٧٦ ، ٢٨٣ ، ٣٧٩	ابوموسی اشعری ٥٩ ، ٦٣ ، ٧٥
اردشیر ٣٠٥	ابونواس ١٢٤ ، ٢٠٦ ح
اردشیر [خردسال] ٣٩	ابویوسف [قاضی] ٣٥٩
ارسطو ٣٨١	ابی دلف عجلی ٢٧٨ ، ٢٨٥ و نیز
ارمنستان ٢٣٢ ، ٢٥٠ ، ٢٥٣ ،	رك : ابودلف
٢٥٤ ، ٢٦٢ ، ٣٦٢	ابی ساج [دیوداد] ٢٨٣
ارمنیه ٢٢٢ ، ٢٣٩	ابی عبید ٣٥٧ ح ٣٧٤
اریاط ٢٠ ، ٢١ ، ٢٢	ابی عون ١٦٢ ، ١٦٣
اساور، ٨٧	ابیقور ٣٧٩
اسبانبر ٥٣ ح	اتراخدای ١٦١
استادسیس ١٢١ ، ١٤٩ ، ١٥٩	اترجه ٢٦٥
تا ١٦٥ مکرر ١٧٩ ، ١٩٣ ،	اجشم [مرورودی] ١٦٠
٢٢٩ ، ٢٣٥ ، ٣٠٠	احسن التقاسیم ١٦٩ ح
استخر ٥٩ ، ٦٢ ، ٦٧ ، ٧٥ ،	احمد امین ٣٣٩ ح
١٦٨	احمد بن ابی خالد احوال ٢٦٠
استرابون ٣٧٢	احمد بن ابی دواد ٢٥٣ ، ٢٧٨ ،
اسحق بن ابراهیم ٢٩٢ ، ٢٩٣ ،	٢٧٩ ، ٢٨١ ، ٢٨٢ ، ٢٨٥ ،
٢٩٥	٢٨٨ ، ٣٨٠ و نیز رك : ابو عبدالله
اسحق بن علی ٢٠٣	احنف ٨٩
اسحق ترك ١٣٢ ، ١٥٠ ، ١٤٨ ،	احوال و اشعار رودکی ١٨٦ ح [رك :
١٧٨ ، ١٧٩	سعید نفیسی]
اسد بن عبدالله قسری ١٢٧	اخبار الطوال ١٦ ح ، ١٧ ح ٢٩ ح
اسکندر ٢ ، ٣٧٨	٣١ ح ٣٥ ح ٤٥ ح ٤٦ ح ٥٥ ح
اسماعیل بن یسار ٣٤١	٥٩ ح ٩٢ ح ١٠٦ ح ١٤٠ ح
اشرس بن عوف ٦٠ ، ٦١ ، ٦٨	١٤٦ ح ١٧٥ ح ١٧٧ ح ٢٣٦ ،
اشرس بنه ١٧٠ ، ٢٣٢ ، ٢٤٠ ،	٢٣٧ ، ٢٨٢ ح

- البدء والتاريخ ٢٤١ ، ٢٤٣ ، ٢٥٧ تا ٢٦٠
 مكرر، ٢٦٤ ، ٢٦٥ ، ٢٦٦ ،
 ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ،
 ٢٩٥ ، ٢٩٦
 اشعث بن قيس ٦٦
 اشناس ٢٦٥ ، ٢٧٨ ، ٢٨٢ ،
 ٢٨٥ ، ٢٨٦
 اصحاب اخذود ١٩
 اصحاب فيل ١٨ ، ٢٢ ، ٢٣
 اصطخر ٧٥ ، نیز رك : استخر
 اصطخرى ٣٦٢ ح
 اصفهان ٥٨ ، ٦٣ ، ٦٤ ، ٦٥ ،
 ٦٧ ، ٧٢ ، ٧٥ ، ٨٢ ح ٩٠ ،
 ٩٤ ، ١٢٤ ، ٢٣٢ ، ٢٣٣ ،
 ٢٦٠
 اصمى ٢٩٠ ح
 اعشى ٣
 اغانى ١٢٠ ح ، ١٢٣ ، ١٢٧ ح ،
 ١٩٣ ح ٣٤٢ ح ٣٥١ ، ٣٥٢ ح
 افراسياب ١٤
 افشارشيرازى [احمد] ٣٠٧ ح
 افشين ٢٣٢ ، ٢٤٠ تا ٢٤٢ ، ٢٤٦ تا
 ٢٥٩ تم-ام صفحات ، ٢٦١ ،
 ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٦٩ تا ٢٧٢ ،
 ٢٧٣ ، ٢٧٥ تا ٢٩١ مكرر
 ٢٩٣ تا ٢٩٨ مكرر ، ٣٤٦ ،
 ٣٨٠
 اقبال [عباس] ٢٧٧ و نیز رك : عباس
 اقبال
 الامامة والامامة ٩٨ ح ٣٥٩
 الاموال [ابى عبيد] ٣٥٧ ح ٣٧٤
- البدء والتاريخ ٣٤ ، ٣٥ و ح ،
 ٤٦ ح ٥١ ح
 البيان والتبيين [جاحظ] ٢٩٠ ح
 التنبيه ٩٥ ح
 التنبيه والاشراف ٣١ ح ، ٢٣٨ ح ،
 ٢٥٨ ح
 التنبيه على حدوث التصحيف ١١٠ ح
 التنبيه والرد ٣٢١ ح
 الحيوان ٣٤٢ ح
 الخوارج فى الاسلام ٢١٥ ح
 الشعروالشعراء ٣ ح
 العرب قبل الاسلام ١٨ ح
 العقد الفريد ٢٠٣ ح
 الفتى العالم ٢٣٦
 الفخرى ٣٨٣
 الفرج بعد الشدة ٣٦٣ ح
 الفرق بين الفرق ١٠٣ ح ١٤٤ ح
 ٢٠١ ح ، ٢٧٢ ح
 الفصل ١٦٦ ح
 الفهرست ١١٠ ح ١١٩ ح ١٤٢ ح
 ١٧٩ ح ١٨٦ ح ٢٣٧ ح ٢٥٨ ح
 ٣٢٧ ح
 المسالك والامالك ١٢١ ح
 المشرق [مجله-] ٥٣ ح
 المعارف ١٠ ح ، ٣٨١
 المبتزله ٣٨١
 المقفى الكبير ٣٧٥
 الملل والنحل ١٠٣ ح
 امام حسن ٨٩
 امام حسين ٩١
 ام جيند ٢٥٩

ب	امرؤ القیس بن عمرو ۹
	اموی ۹۶ ، ۱۰۷ ، ۱۴۲ ، ۱۹۷ ،
باب ۵۷	۱۹۸ ، ۳۲۱ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ،
باب الابواب ۳۸۱	۳۷۶
بابك ۲۲۹ ، ۲۳۱ تا ۲۴۲ در تمام	امویان ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۳۷۶
صفحات، ۲۴۶ تا ۲۵۲ مکرر ،	امیدوارکوه ۲۳۱
۲۶۲ ، ۲۶۴ تا ۲۶۶ ، ۲۶۹ ،	امیر حمزه ۲۱۴
۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ،	امین ۱۹۲ ، ۲۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ،
۲۹۸ تا ۳۰۰ ، ۳۴۶ ، ۳۶۹	۳۶۴
بابك خرم دین [کتاب] ۲۳۶ ح	انبار ۱۸۸
بابل ۵ ، ۱۹۰ ، ۳۰۸ ، ۳۸۲	انجمن ایران شناسی ۱۱۱ ح ، ۳۰۷ ح
بادان بن ساسان ۳۶	انجمن سلطنتی آسیائی [مجله -]
بادغیس ۱۴۳ ، ۱۶۰	۳۸۱
باذان ۳۷ ، ۴۳	انجیل ۱۹
باربد ۱۱۰ ، ۱۱۱	اندرز اوشنر ۳۱۲
بارتلمی ۳۳۵ ح	انلماکیه خسرو ۵۳
بارتولد ۳۸۱	انوشیروان ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲ ،
بارسیس ۳۴۹	۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، نیز رك :
باطنی ها ۲۳۳	نوشیروان
باورد ۱۳۹	اوستا ۱۶۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۷۳ ،
بحار الانوار ۳۲۲ ح	۳۷۷ ، ۳۷۱ ، ۳۸۲
بحرین ۲	اوهزار ۳۱
بخارا ۱۱۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۵ ، ۱۶۷	اهل تسوبه ۲۳۸ ، ۳۴۲
تا ۱۷۳ در تمام صفحات ، ۱۷۵ ،	اهل تناسخ ۱۵۱
۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۱۹۲ ، ۳۷۸	اهل ذمه ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸
بخت النصر (بختنصر) ۷ ، ۲۳۸	اهل الذمة فی الاسلام ۳۵۸ ح
بدوی [عبدالرحمن] ۳۸۳	اهواز ۵۹ ، ۷۸
برامکه ۱۹۶ ، ۱۹۸ ح ، ۲۰۱ ،	ایتاخ ۲۴۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۸
۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۹ ،	ایرج ۱۰۵
۲۲۰ ، ۲۹۰ ح ونیز رك: برمکیان	ایوان کسری ۵۴
براون (ادوارد) ۱۴۸ ح	

- بربرستان ۱۴
برذان ۱۶۰
برزویه (طبیب) ۳۱۳ ، ۳۲۲ ،
۳۲۳
برقه ۲۹۲
برمکیان ۱۴۹ ، ۱۹۵ تا ۱۹۸ مکرر،
۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۸ ، ۳۷۹ و
نیز رك : برامكه
برهان قاطع ۱۲۲ ح ، ۳۶۰ ح ،
۳۷۲ ح
بزرگمهر بختگان ۱۳۱
بسام ۱۶۱
بست ۲۶۳ ، ۳۵۱
بسفور ۱۹۱
بشار [بن برد] ۳۲۴ ، ۳۲۵ ،
۳۴۲
بصره ۴۶ ، ۵۶ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۸۲ ،
۹۶ ، ۹۷ تا ۱۰۲ مکرر ۱۱۷ ،
۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۶ ،
۱۴۶ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۲۲ ،
۳۲۱ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹
بنا ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۳۸۳
بنای کبیر ۲۵۲ ، ۲۹۶
بنداد ۱۲۰ ، ۱۴۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸ ،
تا ۱۹۱ ، ۱۹۷ ، ۲۱۱ ، ۲۱۷ ،
۲۱۹ تا ۲۲۵ تمام صفحات ۲۲۸ ،
۲۳۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ تا ۲۴۵ ،
۲۵۶ ، ۲۵۹ تا ۲۶۱ ، ۲۷۳ ،
۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ،
۳۲۱ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۴۶ ،
۳۴۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ،
۳۶۶ ، ۳۶۸ ،
بندادی ۲۷۲
بکار بن مسلم ۱۶۱ ، ۱۶۲ ،
بکر بن وائل ۴۴
بلاذری ۷۷ ح ۷۸ ح ۱۰۰ ح ۱۱۹ ح
۲۵۸ ح ۲۶۱ ح ۲۶۸ ح ۳۱۷ ح
۳۶۳ ح ۳۶۶ ح
بلاش آباد ۵۳ ح
بلال آباد ۲۳۷ ح
بلخ ۱۰۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۹ ،
۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ح ۲۵۸ ،
۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۶۰ ، ۳۷۴ ،
۳۷۸
بلدان الخلافة الشرقية ۵۳ ح ، ۵۷ ح
بلسان ۲۵۸
بلعمی ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۷۷ ،
۷۸ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ح ، ۲۳۹
بمبئی ۳۷۸
بنجان بن وهرز ۳۵
بنجیكت ۲۵۸
بنداد شه. بنداد ۸۲
بنوامیه ۱۰۲ - و رك : بنی امیه
بنی العباس ۱۹۳ ح - و رك : بنی عباس
بنی امیه ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۲ ،
۹۳ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ،
۱۰۴ تا ۱۰۷ ، ۱۲۳ ، ۱۳۰ ،
۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ،
۱۴۰ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۷۶ ح ،
۱۷۸ ، ۱۹۲ تا ۱۹۴ ، ۲۱۵ ح
۲۵۸ ، ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ،
۳۴۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ،

بهار (مرحوم) ۱۱۴ ، ۱۲۲ ح	۳۶۲ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۷۶ ،
۱۲۳ ح	ورك : امويان
بها فرید ۱۳۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،	بنیات بن طغشاده ۱۸۳
۱۴۴ ، ۱۵۹	بنی تهیم ۷۲ ، ۱۳۷
بها فریدیه ۱۴۳	بنی حمیر ۱۸
بهرام چوبین ۳۹	بنی شیبان ۶۰
بهرام سوم ۱۰	بنی عباس ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ح
بهرام گور ۱۰	۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۵۹ ، ۳۲۰ ،
بهرود ۳۷۳	۳۶۲ ، ۳۷۶ - و نیز رك :
بهرسیر ۵۳ ح	عباسیان
بهرشیر ۵۳	بنی لخم ۸ ، ۹ ، ۱۱
بهرزادان ۱۳۱	بنی مروان ۱۹۳
بهمن یشت ۳۷۴	بنی هاشم ۷۹ ، ۱۳۷ ، ۱۹۲ ، ۲۱۰ ،
بیان الادیان ۱۰۳ ح ، ۳۳۲	۳۴۲ وح ، ۳۷۶
بیرشك [احمد] ۳۰۹ ح	بو حفص ۳۶۸
بیروت ۵۳ ح ، ۲۱۵ ح	بودا ۷۰ ، ۱۶۹ ، ۱۹۹ ، ۲۵۸ ،
بیرونی ۱۸۴ و نیز رك : ابوریحان	۳۰۷ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ،
بیزانس ۲۰ ، ۷۱ ، ۳۷۰	۳۱۶
بیژن اشرو سنی ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸	بودلف ۲۷۹ و نیز رك : ابودلف
بیست مقاله قزوینی ۱۲۶ ح ، ۱۲۷ ح	بو ذاسف و بلوهر ۳۱۶
بیکنند ۱۷۲ ، ۱۷۳	بوراندخت ۳۹
بیلقان ۲۵۴	بوزنطیه ۷۱ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ،
بیلی (اسناد) ۱۲۲ ح ، ۱۲۳ ح ۳۷۹	۳۷۹
بینجان بن مرزبان ۳۵	بوزنطیه واعراب ۳۸۰
بین النهرین ۴	بوعبدالله - احمد بن ابی دواد ۲۸۱
بیهق ۱۰۴	بولاق ۱۶۳ ح
	بومسلم ۱۳۳ ، ۱۵۶ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ،
	۳۶۹ و نیز رك : ابومسلم
	بومسلمیه ۱۵۶
	بووا ۳۷۹
	بویا باد ۱۳۵ ، ۱۵۴



پارتها ۱۶۷

پاریس ۵ ح ، ۹۵ ح ، ۲۰۸ ح ، ۳۷۵ ح

تاریخ برامکه ۱۹۸ ح ، ۳۷۹
 تاریخ بلعی ۲۷ ح ، ۳۱ ح ، ۳۴ ح
 ۳۷ ح ۱۳۹ ح ۱۸۳ ح ۲۴۰ ح
 تاریخ بیهق ۲۱۶ ح
 تاریخ بغداد ۲۴۴ ، ۳۲۹ ح
 تاریخ بیهقی ۲۱۳ ح ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ح
 تاریخ سیستان ۸۱ ح ۹۹ ح ۱۰۰ ح
 ۱۲۷ ح ۱۶۵ ح ۱۴۲ ح ۲۱۵ ح
 ۲۱۷ ح ۲۱۸ ح ۲۶۳ ح ۳۰۰ ح
 ۳۵۱ و ح
 تاریخ طبرستان ۱۵۵ ح ، ۱۵۸ ح
 ۲۰۸ ح ۲۱۰ ح ۲۳۰ ح ۲۴۱ ح
 ۲۷۲ ح ۲۷۴ ح ۳۵۵ ح
 تاریخ طبرستان [ورویان] ۲۷۷ ح
 تاریخ طبری ۲۷۵
 تاریخ عربستان و قوم عرب ۳۷۲ رک :
 تقی زاده
 تاریخ قم ۳۶۱ ح
 تاریخ گردیزی ۲۸۰ ح ، ۲۸۲ ح
 تاریخ گزیده ۱۰۵ ح ، ۲۲۱ ح
 ۲۲۴ ح
 تاریخ یعقوبی ۸۸ ح ، ۱۰۷ ح ، ۲۲۲ ح
 ۲۶۱ ح ، ۲۶۸ ح ، ۲۸۳ ح ،
 ۲۹۲ ح
 تاسمور ۱۸۴ ح
 تبصرة العوام ۱۰۳ ح ۱۵۱ ح ۱۸۱ ح
 ۱۸۵ ح ۳۷۷
 تجارب الامم ۲۴۶ ح
 تجارب السلف ۴۹ ح ۸۱ ح ۹۵ ح
 ۱۰۳ ح ۱۴۰ ح ۱۴۶ ح ۱۴۹ ح
 ۱۵۱ ح ۱۸۰ ح ۱۸۹ ح ۲۰۵ ح

پنشخوار گر شاه ۲۶۸
 یرتواسلام ۳۳۱ ح
 پروکوب ۲۲ ح
 پرویز ۱۲ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۴۳ ،
 ۲۳۳
 پسر بامداد (مزدک) ۳۱۲
 بطرز بورغ ۲۷۷
 پندنامه ها ۱۱۱
 پورداود ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸
 پوشنک ۱۳۵
 پوری تین (فرقه) ۲۱۵ ح
 پیروز ۳۹
 پیغامبر ۳۶ ، ۴۳ ، ۶۵ ، ۳۳۷ ...



تاریخ ادبی ایران ۱۴۸ ح ۱۸۰ ح
 تاریخ ادبی براون ۴۳ ح نیز رک :
 تاریخ ادبی ایران
 تاریخ اسلام ۳۷۲ رک : فیاض
 تاریخ الاحاد فی الاسلام [من-] ۳۸۲
 تاریخ التمدن الاسلامی ۱۹۰ ح
 ۳۵۹ ح
 تاریخ الخلفاء ۲۴۵ ح
 تاریخ العرب قبل الاسلام ۳۷۲ رک :
 حوادعلی
 تاریخ الفی ۱۵۸ ح
 تاریخ الوزراء ۲۰۴ ح ۳۶۵ ح
 تاریخ بخارا ۱۱۴ ح ۱۲۵ ح ۱۷۱ ح
 ۱۷۲ ح ۱۸۰ ح ۱۸۱ ح ۱۸۲ ح
 ۱۸۴ ح ۱۸۵ ح ۱۸۶ ح

٢١٠ ح ٢٤٦ ح ٣٥٠ ح ٣٥٥ ح

تخارستان ١٧٢ ، ١٧٧ ، ٣٢٤

ترتون [ا.س] ٣٥٨ ح

ترکستان ١٤١ ، ١٧٨ ، ٢٥٨ ح

٣١٦ ، ٣٨١

ترمذ ٣٢٠

تروا (شهر) ١٧٣

تقی زاده [سید حسن] ١١١ ح ،

٣٧٢ ح ٣٠٧

تمیشه ٧٦ ، ٢٧٤

تمیم ١١٧

تورفان ١١١ ح

توماس ٢٤٨

تهامه ٣

تهران ١١١ ح ، ١١٤ ح ١٢٤ ح

١٢٧ ح ١٤٩ ح ١٨٢ ح ٣٥٩ ح

٣٧٢

تیادورس ١١٨

تیسفون ١٣ ، ٣٨ ، ٥٣ ، ٥٤ ،

٥٥ ، ٥٦ ، ١٤٨ ، ١٦٨ ،

١٧٧ ، ١٩٠ ، ١٩١ ، ٢٢٨ ،

٣١٥ ، ٣٥٥ ، ٣٦٦

تینجان ٢٦ ح

تیوفانس ١٩

تیوفوبوس ٢٤٩ ، ٢٥٠

تیوفیل [بن میخائیل] ٢٤٨ ، ٢٥٠

ث

ثقیف ٩٠ ، ١٦٦

ج

جاحظ ٢٩٠ ح ، ٣٣٢ ، ٣٤٢

جاماسب آسانا ١٢٣ ح

جاودان ٢٣٣

جاویدان بن شهرک ٢٣٩

جاویدان بن سهل ٢٣١ ، ٢٣٥ ،

٢٣٦ ح ، ٣٦٩

جبال ٥٧ ، ٢١١ ، ٢٤٢

جبل ٥٨ ، ٢٧٨

جذیمه ابرش ٩ ، ٢٠٦ ، ٢٠٨

جرجان ٧٢

جرجی زیدان ١٩٠ ، ٢٠٥ ح ،

٣٥٩ ح

جریر بن عبدالله ٦٦

جزیره ١٠ ، ٥٣ ، ٢٢٢ ، ٣١٦

جغفر ٣٢ ، ٢٨٧

جغفر برمکی ١٩٨ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ،

٢٠٢ ، ٢٠٥ ، ٢٠٦ ، ٢٠٨ ،

٢١١

جغفر بن ابی طالب ٤٢ ح

جغفر بن دینار ٢٤٩

جغفر [بن یحیی] ١٩٧

جغفر بن یحیی ٢٠٤

جغفر صادق ٣٢٢

جغفر ١٢١ ح

جکسن [ویلیامز] ٣٠٥ ح

جلولاء ٥٥ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ٧٣ ،

٦٣ ، ٨٠

جواد علی [الدکتور] ٣٧٢

جوامع الحکایات ١٤٢ ح ، ١٨٤ ح

حجاز ۱۰، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۷۱،
 ۷۷، ۹۲، ۲۲۲، ۳۴۲
 حدود العالم ۱۸۴، ۳۸۱
 حذیفه بن الیمان ۶۶، ۷۶
 حرانیان ۳۰۷، ۳۰۸
 - مرزادان = خرزادان
 حریش [سکزی] ۱۶۲، ۱۶۳
 حسن [بن افشین] ۲۶۴
 حسن بن حسین ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷
 حسن [بن سهل] ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۵۴، ۳۶۴
 حسن جارالله ۳۸۱
 حسن حبشی ۳۵۸ ح
 حسین ۸۸، ۱۰۲
 حسین بن عبدالله جوهری ۳۵۳
 حسین بن علی ۸۸، ۸۹
 حسین بن هشام ۲۹۲
 حلب ۱۸۳
 حلوان ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۵
 حماسه ایران [نولدکه] ۱۵ ح، ۳۷۹
 حمدالله مستوفی ۴۸ ح، ۵۷ ح، ۱۰۵ ح
 حمدون بن اسمعیل ۲۹۶، ۲۹۷،
 ۲۹۸
 حمراء دیلم ۸۷، ۹۰
 حمزه ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۳۶
 ۳۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۷۲
 حمزة اصفهانی ۸، ۱۱۰ ح، ۲۹۰ ح
 حمزة بن آذرك ۲۱۴، ۲۱۵
 حمزه (حارجی) ۲۱۰، ۲۱۱
 حمید بن قحطبه ۱۸۲
 حمیر ۱۵، ۱۹

۲۳۸، ۲۶۶، ۳۴۹ ح
 جواهر کلام (علی) ۳۵۹ ح
 جوزجانان ۱۰۴، ۱۰۵
 جهشیاری ۲۰۳
 جهم بن صفوان ۳۲۲
 جهود بن مرار العجلی ۱۵۷، ۱۵۸
 جیحون ۱۶، ۶۴، ۱۲۵، ۱۷۰،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۶۷
 حیورجیولوی دلاویدا ۳۷۰

چ

چاچ ۲۵۷
 چغانیان ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۷۴،
 ۱۷۷، ۲۵۷
 چهارمقاله ۳۵۴ ح
 چین ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۵۸ ح،
 ۳۱۵، ۳۷۴، ۳۷۹

ح

حبش ۲۴، ۲۶، ۲۴، ۳۷
 حبشه ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
 ۲۳، ۳۳
 حبشیان ۱۹، ۲۰، ۳۳، ۳۴
 حارث بن سریج ۱۳۷
 حارث کندی ۱۱
 حافظ ابرو ۱۶۰، ۲۹۸ ح
 حجاج ۸۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۳۶۹
 حجاج بن یوسف ۸۵، ۱۲۲، ۱۹۳

خاندان علی ۱۰۱ ، ۱۸۸ ، ۲۳۱	حمیران ۳۴
خاندان کسری ۷۳	حمیریان ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۹
خاندان کسروی ۲۳۹	حنظله ۳۶۸
خاندان لخم ۹ ، ۱۱ ، ۱۳	حنیفه ۷۸ ، ۷۹
خاندان نوبختی ۳۲۹ ح، ۳۷۷	حیره ۲ ، ۶ تا ۱۱ مکرر، ۱۳ ،
خانقین ۵۷ ح	۱۴ ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۹ ،
ختلان ۱۲۷ ، ۱۳۵	۳۷ ، ۴۴ تا ۴۷ مکرر ۸۷ ،
خداش ۳۷۵	۳۲۷ ، ۳۷۲
خداینامه ۱۴ ، ۵۱ ، ۱۱۰	
خراسان ۱۶ ، ۴۵ ، ۵۷ ح، ۷۶ ،	خ
۹۴ ، ۹۹ ، ۱۰۱ تا ۱۰۷ تمام	خاتون بخارا ۱۲۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ،
صفحات ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ تا	۳۷۸
۱۳۸ مکرر ، ۱۴۱ ، ۱۴۴ ،	خاتون داود ۳۶۰
۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ،	خازم [بن خزیمه] ۱۶۰ ، ۱۶۱ ،
۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ،	۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴
۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ تا ۱۷۳	خاش ۲۹۴
تمام صفحات ۱۷۸ ، ۱۷۹ ،	خاقانی ۳۵۰
۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ،	خالد ۱۰۶
۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۱۱ تا	خالد بن برمک ۱۹۷
۲۱۶ مکرر ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۳ ،	خالد برمکی ۲۰۱ ح، ۲۱۹
تا ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ،	خالد [بن عبدالله] القسری ۱۰۲ ،
۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ،	۱۰۵
۲۵۹ ، ۲۶۱ تا ۲۷۰ تمام	خالد [بن ولید] ۱۳ ، ۴۵
صفحات ۲۷۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ،	خاندان برامکه ۱۹۸
۳۲۰ ، ۳۶۳ ، ۳۶۷ ،	خاندان برمکی ۱۹۸ ح
۳۶۹ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹	خاندان رسول ۱۹۳
خرخسرو ۳۶ ، ۳۷	خاندان سهل ۱۹۵ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱
خرده اوستا ۳۷۴	خاندان طاهر ۲۲۶ ، ۲۳۰ ، ۲۴۲ ،
خرزاد بن نرسی ۳۱	۲۴۶
خرزادان شهر ۳۶	خاندان عباس ۱۳۷ ، ۱۵۱ ، ۲۲۱
خرقانه ۲۵۸	

خوارزمی ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۴، ۲۵۸ ح.	خرم (روستای) ۳۷۹، ۳۸۰
۳۱۶ ح	خرم دینان ۱۵۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
خواف نیشابور ۱۴۲	۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۹
خور خسرو ۳۷	۲۵۱، ۳۷۷، ۳۷۹
خوزستان ۵۹، ۴۶، ۵۳، ۵۹، ۶۲	خرمدینیه ۱۴۳
۳۱۵	خرمیان ۱۸۴، ۲۳۸
خوزی ۱۱۱	خرمی‌ها ۲۴۷
خیدربن کاوس ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۱	خرمیه ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۱
۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۷	۲۷۲، ۳۷۹
۲۹۰	خره زاد [بن فرخ هرم-زد] ۵۴، ۵۵
د	خزر ۶۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۸۷
دادویه بن هرمز ۳۶، ۳۷	خسرو ۳، ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹
دارا ۱۵	۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۸۱، ۲۴۱
داراب دستورپشتن سنجانا ۳۰۶ ح	خسرو انوشیروان ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۳۰۹ و نیزرک : انوشیروان و
دارک ۲۵۸	نوشیروان
دارمستتر ۱۴۸	خسرو پرویز ۱۲، ۸۲، ۳۱۵
داریوش ۲، ۱۶۹، ۳۷۸	خلخال ۲۳۳ ح، ۳۴۸ ح
دانا و مینوک خرد ۳۰۶ ح	خلیج فارس ۱۸
دانیال ۲۳۸	خلیل بن هیثم ۲۰۷
داود بن عباس ۳۶۰	خلیلی (عباس) ۳۳۹ ح
دائرة المعارف اسلام ۵۳ ح ۹۳ ح	خ-واجه نظام الملك ۱۵۵، ۲۳۴
۹۶ ح ۱۰۵ ح ۱۶۴ ح ۱۹۰ ح	۲۳۵
۲۰۵ ح ۳۳۹ ح ۳۷۹، ۳۸۱	خوارج ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۴
دجله ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۵	۱۹۳، ۲۱۵ ح ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۷۶، ۲۹۲، ۲۱۹
۱۸۹	خوارری ۱۵۷
درزیجان ۵۳	خوارزم ۱۱۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷
دری ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۲	۱۷۸، ۲۱۱، ۳۷۵
دریای سرخ ۱۶	خوارزمشاه ۱۷۸
دریای فارس ۲، ۶۴	

دریای مدیترانه ۱۸
 دریای هند ۱۶، ۶۴
 دستورالوزراء میرخواند ۱۴۹ ح
 دعبل شاعر ۲۴۴ ح
 دقیقی شاعر ۳۷۷
 دماوند ۶۵، ۱۶۵، ۲۰۱ ح ۲۶۸
 دمشق ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۷
 ۳۶۶، ۳۶۸
 دنت ۳۵۶ ح
 دوشن گیمن ۳۸۲
 دومة الجندل ۴
 دیاربکر ۱۸۹
 دیراعور ۴۷
 دیرالجمام ۹۹
 دیلم ۳۰، ۳۳، ۱۶۵، ۲۰۹، ۲۱۰
 ۲۷۹
 دیلمان ۲۳۲
 دیلمیها ۸۷
 دینکرت ۳۱۳، ۳۷۸
 دینور ۲۶۲
 دینوری ۳۴، ۵۹، ۲۳۶، ۲۳۷
 دیوکس ۳۷۳

ذ

ذمیانوس ۱۹
 ذمیها ۹۷، ۳۱۸، ۳۵۶، ۳۵۷
 زوجدن ۲۱
 ذونواس ۱۹، ۲۰، ۲۱
 ذیقار ۴۴
 ذی‌بزن ۲۴ تا ۲۷ مکرر

ذ

رافع بن لیث ۲۱۸
 رامهرمز ۶۳
 رامین ۲۵۸
 راوندیه ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۳۷۷
 راهنمای کتاب (مجله) ۳۸۲
 رباط جلولا ۷۵ ح
 ربیع بن عامر ۵۱
 ربیع حاجب ۳۵۷
 رتبیل ۳۶۶، ۹۹
 رساله الصحابه ۳۲۳
 رساله النفران معری ۲۰۹ ح
 رسائل البلغاء ۳۴۰ ح
 رستم ۱۴، ۱۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱
 ۵۴، ۵۲
 رستم فرخ هرمزد ۴۵
 رشید (هارون) ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
 ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
 رضا ۳۳۰، ۳۳۱
 رقاش خواهر جذیمه ۹
 روت ۳۷۹
 روزبه پسر دادویه ۳۲۴
 روزبه پسر مرزبان ۷۱
 روزنبرك ۱۱۴ ح
 روضة الصفا ۱۵۳ ح
 روم ۲، ۳، ۵، ۶، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۵
 ۲۸، ۳۴، ۴۲، ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۱۸۸
 ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۱
 روم شرقی ۲۴۸، ۳۸۰

- رومیان ۳۸، ۱۸، ۱۷
 رومیه ۵۳ ح
 رویان ۲۶۸
 رهام ۱۳۱
 ری ۱۵۲، ۱۵۰، ۹۰، ۷۵، ۷۲، ۶۵
 ۲۳۲، ۲۱۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۸
 ۳۸۰، ۳۲۷، ۳۱۵، ۲۳۳
 ریحانه ۲۴
- ز
 زاب ۲۸۵، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۴۰
 زابل ۹۸
 زابلستان ۹۹
 زاخاؤ ۳۸۶
 زادن فرخ ۱۱۸، ۱۱۷
 زباء ۹
 زبداء تواریخ ۱۵۳ ح ۲۵۵ ح ۲۹۸
 زبرقان ۱۶۱
 زبطرد ۲۴۹
 زبیده ۲۰۹، ۲۰۸
 زرافشان ۱۶۹
 زرتشت ۱۷۸، ۱۶۹، ۱۵۹، ۱۴۳، ۷۰
 ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۳۲
 ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۲، ۳۱۰
 ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۱۹
 ۳۸۲، ۳۷۷
 زرین ۳۶، ۳۵
 زروان ۳۱۱ ح، ۳۸۲
 زروانیه ۱۴۳
 زنداقه ۳۲۰، ۳۰۳، ۱۹۶، ۱۸۴، ۱۲۰
- زندیقه ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۰
 ۳۸۲
 زنگیان ۱۷، ۱۱ تا ۲۶ تمام صفحات
 ۶۵، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۸
 زوبن طهماسب ۲۱۴
 زوزن ۱۴۱
 زهرالاداب ۲۰۹
 زهنر [= زنر] ۳۸۱
 زیاد ۱۲۵
 زید ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲
 زید بن عدی ۱۳، ۱۲
 زید (بن علی) ۱۰۳، ۱۰۱ ح، ۱۳۹،
 ۱۷۸
 زید بن علی بن حسین ۳۷۶، ۱۰۱
 زید بن موسی ۲۲۲
 زین ۳۷
- ژ
 ژورنال آزیاتیک ۲۸۳ ح ۳۱۶ ح
- س
 ساباط (بلاش آباد) ۵۱ ح
 سابور الجنود ۳۴۲ ح
 ساری ۲۷۴
 ساسان بن بهمن ۳۱
 ساماط ۲۵۸
 سامرا ۲۸۲، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۶۴، ۲۵۵

سفا ح ۱۴۵، ۱۴۴	۲۸۴
سفیان ۳۲۴	ساوه ۱۵۸
سفیان بن معاویه ۳۲۳	سبك شناسی ۱۱۴ ح
سفیانی‌ها ۱۸۸	سپاهان ۲۱۱
سفیدجامگان ۱۸۳	سپهبد خورشید ۱۵۹، ۱۶۶، ۳۶۹
سفیدنج ۱۳۸	سپهبد سروین ۲۳۰
سلمان فارسی ۷۳، ۷۱	سپهبد وهرز ۳۲، ۳۴
سلوکیه ۵۳	سپیدجامگان ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
سلیط بن عبدالله ۱۳۸	سخن (مجله) ۱۲۳ ح
سلیمان بن صردزاعی ۹۰، ۸۷	سرخاستان ۲۷۴
سلیمان بن علی ۱۴۶	سرخس ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۹، ۲۲۴
سلیمان بن کثیر ۱۳۵، ۱۴۴، ۳۷۵	سرخ جامگان ۲۷۲
سلیمان بن وهب ۲۹۷	سرخ علم ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۴
سلیمان خلیفه ۳۶۷	سرمن رای ۲۴۵
سمرقند ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸	سریانی ۷
۲۵۷، ۲۱۸	سعد ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶
سمعانی ۲۳۷	رك: سعد بن ابی وقاص
سمنی ۲۵۸، ۲۷۱	سعد (بن ابی وقاص) ۴۷، ۵۷ ح ۵۸، ۷۸
سمنیه ۲۵۸، ۲۷۱	۱۱۶، ۷۹
سمیه ۱۲۶	سعد بن مسعود ۸۹
سنام ۱۸۲	سعدی (مودابه) ۱۴
سنباد ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۶ تا ۱۵۹	سعیده ۵۷ ح
مکرر ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۵، ۳۰۰، ۲۴۲	سعید بن جبیر ۸۵، ۱۰۰
سنبویه ۳۱۸، ۳۲۰	سعید بن عثمان ۱۲۵، ۱۷۰، ۱۷۳
سنجان ۳۰۳	سعید بن عاص ۷۶، ۳۵۹
سند ۲۵۹، ۹۹، ۳۰۳	سعید بن مسجح ۱۲۳، ۱۲۴
سمنار ۱۰	سعید نفیسی ۱۸۶ ح، ۲۳۶ ح
سنی ملوک ۸ ح ۲۱	سند ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵
سواد ۶۰، ۶۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲	۳۷۸، ۳۱۶، ۳۱۵، ۲۸۸
	سندی ۱۱۴ ح ۱۲۲، ۳۱۵
	سندیان ۱۶۹

ش

شاپور ۱۳۴	۳۷۴، ۳۶۳
شاپور اول ۵۴، ۹، ۳۰۸	سودابه ۱۴
شاپور ذوالاكتاف ۱۰، ۲	سوریه ۲۲۴
شارلمانی ۱۹۰	سوشیان [نس] ۱۶۵، ۳۷۴، ۳۷۷
شام ۴، ۶۵، ۱۸، ۶، ۷۱، ۹۶، ۹۲	۳۷۸
۹۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶	سوید بن قطبه ۴۴
۱۴۰، ۱۴۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۲۴	سهل بن سباط ۲۵۴
شاه بهرام ۱۲۲، ۳۷۴	سیاست نامه ۱۵۵ وح ۱۵۶ وح ،
شاهنامه ۵۱، ۱۴	۲۳۳، ۲۳۴ وح ۲۴۵ ح ۲۳۸ ح
شذرات الذهب ۲۵۶ ح	۲۴۶ ح، ۲۵۶ ح ۳۴۸
شرف الزمان مروزی ۱۴۲ ح	سیاوش ۱۰۵، ۱۷۰
شریک بن شیخ المهری ۱۹۳	سیاه ۶۳، ۶۴ ورك: سیاه اسواری و
شط نامرا ۱۸۹	سیاه دیلمی
شعوبی ۱۴۹، ۳۳۸	سیاه اسواری ۷۲
شعوبیان ۱۲۱، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۴۱	سیاه جامگان ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷
۳۴۲	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴
شعوبیه ۳۳۹، ۳۴۰	۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵
شعوبیه ۳۳۹ ح ۳۴۲، ۳۴۳	سیاه دیلمی ۶۳
شکسپیر ۳۶۹ ح	سیحان ۳۵، ۳۶ ح
شکند گمانیک و بیچار ۳۳۲، ۳۳۳	سیحون ۲۵۷
۳۳۴، ۳۳۵	سیراوند ۱۴۲
شمر کند ۱۶	سیه ابن هشام ۲۱ ح، ۲۳ ح ۴۲
شمریر عش ۱۶	سیستان ۱۶، ۶۷، ۸۰، ۹۹، ۱۱۷
شمعی ۳۰۷	۱۲۶، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵
شوش ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰	۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۶۲
شوشتر ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۹۹	۲۶۳، ۲۹۹، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۶۸
۱۶۸	سیف ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴
شهر براز ۳۹	سیف ذی یزن ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳
	۳۶، ۳۷۲، ۳۷۳
	سینه ظ: سیه ۶۰، ۶۱ ورك: سیاه
	سیوطی ۲۴۵ ح



طالقان ١٣٥، ١٣٩، ١٦٥
 طاهر [بن الحسين] ٢٢٠، ٢٢١،
 ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٣٨٠
 طاهريان ٢٢٩، ٢٥٨، ٢٦٢ تا
 ٢٦٥ مکرر، ٢٦٨، ٢٧٤، ٣٦٨
 ٣٦٩

طائف ٣٨، ٤٢، ٨٩

طبایع الحيوان ١٤٢ ح

طبرستان ٦٥، ٧٢، ٧٦، ١٥٧، ١٥٩

١٦٥، ١٦٦، ٢٠١ ح ٢٠٩، ٢١٠

٢١١، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٩ تا

٢٣٣ مکرر ٢٤١، ٢٤٢، ٢٦٧ تا

٢٧٦ مکرر ٢٩٣، ٣٥٤، ٣٦٩

طبری ١٦ ح، ٣٢، ٣٥ ح، ٣٦، ٣٧

٤٦ ح، ٥٠ ح، ٥١ ح، ٥٣، ٦٤ ح

٧٦، ٨٩ ح، ٩٢، ١٠٢ ح، ١٠٥ ح

١٢٦ ح، ١٢٧ ح، ١٥٥، ١٥٧

١٥٩، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٤

١٧٦ ح، ٢٤٨، ٢٤٩ ح، ٢٥٠

٢٥١ ح، ٢٥٤ ح، ٢٧١ ح، ٢٨٣ ح

٢٨٦ ح، ٢٨٩، ٢٩٣، ٢٩٤

٣٢٢ ح، ٣٢٦ ح، ٣٧٢، ٣٧٧

٣٨١

طبقات الشعراء ١٢٧ ح

طخارستان ١٣٩، ١٦٢، ١٦٣، ٣٢٤

رك: تخارستان

طراديس ٢٥٩

طرسوس ٢٤٥

طغشاده ١٧٠

شهر جور ٣٢٧

شهرستانی ١٠٣ ح ١٨٤ ح

شیدوش ١٣١

شیرویه ٣٩، ٦٤

شیرویه پسر خسرو ٥٩

شیعة آل علی ١٣١

شیعی ١٣١، ١٤١، ١٥٥

شیعیان ١٣٣

شیعیان علی ٨٦



صابئان ٣٠٧، ٣٠٨

صابئين ٣٠٧

صاحب الزادقه ٣٢٦

صادق هدایت ٣٣٢ ح ٣٣٥ ح

صالح ١١٨، ١١٩

صالح بن عبدالرحمن ١١٧

صالح بن عجیف ٢٩٣

صالح منتمی = صالح بن عجیف

صدیقی [دکتر غلامحسین] ١٨٠ ح

صفا [دکتر ذبیح الله] ١٨٦ ح

صقلیه ٢٤٨

صنعا ٢٢؛ ٢٣

صولی ١١٩ ح

صومالی ١٥

صیمر ٦٢٠، ٢٤٤ ح



ضحاك ٢٣٧ ح

ضحی الاسلام ٣٣٩ ح ٣٤٢ ح

عبدالعظیم قریب گرکانی = قریب
 عبدالکریم بن ابی العوجاء ۳۲۵
 عبدالملک مروان ۹۶، ۹۷
 عبدالله بن شعبه ۱۴۳
 عبدالله [بن] طاهر ۲۶۲ تا ۲۶۵
 مکرر، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳،
 ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳،
 ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۵
 عبدالله بن عامر ۷۵، ۷۶
 عبدالله بن علی ۱۴۵، ۱۴۷
 عبدالله بن مبارک ۲۳۳
 عبدالله مقفع - رک: ابن مقفع
 عبدالله بن مقفع ۱۱۰ ح، ۳۲۲، رک:
 ابن مقفع
 عبدالله بن هيثم بن سالم ۳۵۸، ۳۵۹
 عبدالله عامر ۹۹
 عبدالله بن علا ۳۵۱
 عبدالله [بن عمر] ۷۸، ۷۹، ۸۰
 عبدالله [بن زیاد] ۸۸، ۹۰، ۱۲۵
 ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
 عثمان ۶۵، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹
 ۸۰، ۳۷۷
 عجلی ۱۳۴
 عجیف بن عنبسه ۲۹۲ و ح، ۲۹۳
 عدن ۱۵، ۳۱
 عدی [بن زید] ۹، ۱۲، ۳۲
 عربستان ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۷
 ۲۷۲
 عربستان خوشبخت ۱۶، ۱۷
 عراق ۶، ۷، ۱۰، ۱۸، ۳۱، ۴۶،
 ۴۷، ۵۷ ح، ۷۷، ۹۰، ۹۴، ۹۵

طلحه ۶۵
 طلیحة بن خویلد ۶۶
 طوس ۶۵، ۱۰۴
 طوس [پسر عم سپهبد خورشید] ۱۵۹
 طوس [شهر] ۲۲۵

ع

عام الفیل ۲۳، ۲۴
 عباس اقبال ۱۲۱ ح، ۳۳۲ ح، ۳۷۷ ح
 ۳۸۳
 عباد بن زیاد ۱۲۵، ۱۲۶
 عباس بن طرخان ۱۲۱ ح
 عباس بن عبدالمطلب ۷۹
 عباس بن مأمون ۲۹۲
 عباس بن محمد ۲۲۲
 عباس [عم پیغمبر] ۱۵۱ ح
 عباسه ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸
 عباسی ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۵
 ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۲۲
 عباسیان ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۴
 ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۸۸، ۱۹۱
 ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۵ ح
 ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳۴۱
 ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷،
 ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲
 عبدالرحمن اشعث ۹۹، ۱۰۰
 عبدالرحمن بن ابوبکر ۷۸، ۷۹
 عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۹۸،
 ۱۰۰
 عبدالرحمن بن سمره ۸۰

عمر بن الملا ١٦١، ١٦٥، ٢٣٣	٩٦، ٩٩، ١٠٠، ١٠٤، ١٠٦
عمر [بن خطاب] ٨٦، ١١٦	١١٧، ١١٩، ١٢٣، ١٢٦، ١٣٢
عمر بن عبدالنزیز ١٧٦، ٢٦٧	١٣٣، ١٣٦، ١٤٠، ١٤١، ١٧٠
عمر خطاب ٦٥	١٨٨، ١٩٢، ٢١٣، ٢٢٢، ٢٢٤
عمر بن زرارہ ١٠٤	٢٢٥، ٢٢٩، ٢٣٩، ٣٣٨، ٣٢٥
عمر بن عاص ٧٩	٣٥٩، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٧، ٣٦٩
عمر بن عدی ٩	عصر المأون ٣٦٧ ح
عمر بن کلثوم ١١	عصمت سپہ سالار ٢٥١
عمر بن مسلم ١٦٢	عقد الفريد [ال-] ٨٣ ح، ٨٩ ح
عمر بن معدیکرب ٦٦	علوی ٢١٦
عمر بن هند ١١ ح	علویان ١٤٤، ٢٠٩، ٢٢٣
عوفی ١٤٢، ١٨٤	علی ٦٥، ٧٩، ٨٧، ٨٩، ٩٠
عیسیٰ ٢٥٠، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١١، ٣١٤	٣١٨، ١٣٣
٣١٥، ٣١٦، ٣٣٠	علی [امام] ٣٢٣
عیسیٰ بن معقل عجلی ١٣١	علی الرضا ٢٢٤، ٢٢٥
عین الوردہ ٨٧	علی بن حسین ٨٨
عیون اخبار الرضا ٣٣٠ ح	علی بن عیسیٰ ٢١١، ٢١٢، ٢١٣
عیون الاخبار ٨٢ ح ١٣٠ ح	٢١٥، ٢١٦، ٢١٧
غ	علی بن عیسیٰ بن ماہان ٢١١، ٣٨٠
غالب [خال مأمون] ١٦٠	علی بن موسیٰ الرضا ٢٣٩، ٣٢٩
غلاۃ ١٣٤، ١٥٥، ١٩٧	علی بن موسیٰ ٢٢٣
غسان ٦	علی بن ہشام ٢٩٢
غیلان دمشقی ٣٢٠	علی پاشا صالح ١٤٨ ح
ف	عمار بن یاسر ٦٠، ٦٣، ٦٥
فاذوسبان ٧٢، ١٣٥	عمار بن تمیم القیسی ٩٩
فارس ٤٤، ٥٧، ٥٩، ٦٢، ٦٧، ٩٢	عمان ٤، ٦٦
٩٩، ١١٦، ١٢٠، ٢١٧، ٣٤٩	عمدة الطالب ١٠٣ ح
	عمر ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٥٢، ٥٣، ٥٧
	٥٨، ٦٠، ٦١، ٦٣، ٦٦، ٧٣
	٧٧ تا ٨٠، ١١٦، ٣٥٩
	عمر ابوالنصر ٢١٥ ح

- فارسنامه [ابن بلخی] ح ۲۱ ، ح ۳۰
 ح ۳۱ ، ح ۷۶
 فارسیات ۱۲۴
 فاطمه دختر بومسلم ۲۳۶
 فاطمه دختر پیغمبر ۲۳۶
 فاطمیه ۲۳۶
 فتوح البلدان ح ۸۷ ، ح ۲۶۱
 فرات ۷ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۷۲ ، ۱۰۳ ، ۱۸۹
 فرای [ریچارد] ح ۱۱۴ ، ح ۱۸۶
 فرخ هرمزد ۳۹
 فردوسی ۱۳
 فرس ۴۶ ، ۵۱ ، ۱۷۰
 فرعون ۲۹۲
 فرغانه ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۲۵۷ ، ۲۸۳
 فرنک ۱۹۰
 فرهنگ ایران باستان ۳۷۷
 فضائل بلخ ۳۶۰ ح
 فضل [برمکی] ح ۱۲۱ ، ح ۲۱۱ ،
 ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، رک : فضل بن یحیی
 فضل بن سهل ۱۶۰ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱
 ۲۲۴ ، ۲۵۹ ، رک : فضل -
 ذوالریاستین
 فضل بن یحیی ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰
 ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲
 ۲۱۳
 فضل سرکادس ۲۶۰
 فضل ذوالریاستین ۲۲۴
 فضل ربیع ۲۱۲
 فضیل ۳۵۹
 فلسطین ۱۸ ، ۳۶۳
 فلسفی [نصراالله] ح ۲۰۹
 فنیقی ۱۹
 فون کرمر ۳۶۸
 فهاو ۱۱۰ ح
 فیاض [دکتر علی اکبر] ح ۲۱۳
 ح ۲۸۱ ، ح ۳۷۲
 فیروز ۷۹ ، ۷۸ ، ۱۰۱ ، ۱۵۹
 فیروزان ۶۵ ، ۶۶
 فیروزیزدجرد ۲۰
 ق
 قابوس ۱۲
 قادسی ۸۰ ، رک : قادسیه
 قادسیه ۴۷ ، ۴۸ ، ۷۳ ، ۸۷ ، ۳۶۶
 ۳۶۸
 قارن بن ونداد هرمز ۲۶۷
 قاسم [پسرهاون الرشید] ۳۶۲
 قاسم بن ابراهیم ۳۸۳
 قاسم عجلی ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، رک : ابودلف
 قاسم عیسی رک : قاسم عجلی
 قاهره ۸۳ ح ، ۸۹ ح
 قباد ۱۱ ، ۳۰۵ ، ۳۳۸
 قباد پسر فیروز ۲۲ ، ۳۱
 قتیبه [بن مسلم] ۹۴ ، ۱۱۳ ، ۱۳۶
 ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۳۶۹
 قحطان ۹۸
 قدامة بن جعفر ۳۴۷
 قدریه ۳۱۸
 قرآن ۲۳ ، ۵۵ ، ۹۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴
 ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱

کایتانی ۷۷ ح
 کتاب الدعای الرندیق ۳۸۳
 کتاب الخراج ۳۵۸ ح ۳۵۹ ۳۴۷
 کتاب العرب
 کتاب العرب ۳۵۹ ح
 کتاب مژدک
 کربلا ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۰۱
 کرج ۳۸۰
 کرمان ۶۷ ، ۷۲ ، ۹۹ ، ۲۱۱ ،
 ۲۱۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۳۵۸
 کرمانی ۱۳۷
 کروئوس ۳۱۲
 کریس تنسن ۳۵ ح ۳۰۹ ح ۳۸۱
 کسری ۲ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۱۹۱ ،
 ۳۳۸ ، ۳۴۲ ح
 کسکر ۴۶ ، ۶۶
 کش ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷ ،
 ۱۸۰ ، ۲۵۷
 کعبه ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۵ ، ۲۰۱
 کفیه [نام فرقه] ۳۷۵
 کلبانیه ۶۳ ، ۶۵
 کلدانیان ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۲ ،
 ۳۲۲ ، ۳۸۲
 کلبله و دمنه ۲۹۰ ، ۳۱۴ ح ۳۲۲ ح
 ۳۸۳
 کمبریج ۲۱ ح
 کمبوجیه ۵ ، ۱۵
 کنده ۱۱ ، ۱۳ ، ۳۸
 کپنهاک ۳۵۶ ح
 کودک دانا ۲۳۳

۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ،
 ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹
 قریب [عبدالعظیم] ۱۹۸ ح ۳۱۴ ح
 ۳۷۹ ح ۳۸۳
 قریش ۳۱۵
 قزلرباط ۵۷ ح
 قزوین ۱۵۷
 قزوینی [مرحوم محمد] ۱۲۶ ح ،
 ۱۲۷ ح
 قسطنطنیه ۲ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۴۹
 قصر ابیض ۵۴
 قصر خورنق ۸۷
 قلیس ۲۲ ، ۲۳
 قم ۵۹ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۳۶۰
 قومس ۷۲

ک

کابل ۳۷۹
 کاخ ابن بخیله ۷
 کاخ خورنق ۷ ، ۱۰
 کاخ سفید ۷ ، ۵۵
 کازه ۱۷۹
 کاشان ۵۹ ، ۶۷
 کالیکولا ۲۰۸
 کامل [التواریخ] ابن اثیر ۳۵ ،
 ۷۶ ح ۱۶۰ ح ۱۶۳ ح ۲۱۶ ح
 ۲۳۵ ح ۲۷۲ ح ۲۹۷ ح ۳۶۴ ح
 ۳۶۵ ح
 کانارد ۳۶۶
 کاوس ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱

ل

- کورتن ۱۰۳ ح
کوسن دو پرسوال ۴۳ ح
کوفه ۷ ، ۱۳ ، ۴۷ ، ۵۳ ، ۵۶ ،
۵۸ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۵ ، ۸۵ تا
۹۳ مکرر ، ۱۰۰ تا ۱۰۳ مکرر ،
۱۰۶ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،
۱۴۹ ح ۱۵۱ ، ۱۸۸ ، ۲۲۲ ،
۳۵۰
کومش ۱۵۷
کومون [و بیدز] ۳۸۱
کوه ابوقبیس ۹۶
کوه رضوی ۱۳۳
کوه سام ۱۸۲
کوهیار ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۹۴
کیان ۱۲۰
کیسانی‌ها ۱۳۳
- لاش ۲۳۰
لاله رخ ۱۸۴ ح
لامنس ۹۶ ح
لاپیزیک [لپیزیک] ۱۶ ح ۱۴۲ ح
۳۸۶
لخمی ۹۹ رك : عماره قیسی
لسترانج ۵۷ ح
لندن ۱۸۵ ح
لوسین بووا ۳۷۹
لونان طبری ۱۵۷
لیدن ۱۶ ح ۲۹۷ ح ۳۵۴ ح

م

- مارکوارت ۳۶ ح ۱۸۲ ح
مانندران ۱۴ ، ۲۷۰
مازیار ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۰ تا
۲۴۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۶ ، ۲۶۷ تا
۲۷۷ مکرر ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ،
۲۸۹ ، ۳۰۰ ، ۳۴۶ ، ۳۶۹
مازیاریه ۲۷۲
ماسبذان ۶۵
مأمون [خایفه] ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۹۰ ،
۱۹۲ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ تا ۲۵۵
مکرر ، ۲۲۸ تا ۲۳۲ مکرر ،
۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ،
۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۷ تا
۷۰ مکرر ، ۲۷۸ ، ۳۱۷ ،
۳۲۷ تا ۳۳۱ در تمام صفحات ،

گ

- گائئ زرتشت ۳۱۷
گجستك ابالیش ۳۳۵
گردیزی ۲۶۲ ، ۲۶۳
گرگان ۶۵ ، ۷۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ،
۲۱۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
گلدن‌بهر ۳۳۹ ح ۳۸۱
گودرز ۱۳۱
گیبون ۲۵۰ ح
گیلان ۳۲
گیورگیس ۳۱۰

، ۳۴۱ ، ۳۲۹ ، ۳۲۷ ، ۳۲۱	، ۳۵۰ ، ۳۴۳ ، ۳۴۲ ، ۳۳۶
۳۷۳	۳۶۴ ، ۳۵۹ ، ۳۵۴
محمد ۴۲ ، ۴۴ ، ۳۳۰	مانویان ۱۱۱ ح ، ۱۸۵ ، ۳۰۸ ، ۳۲۰
محمد امین ۲۷۸ ، ۳۸۰	، ۳۳۲ ، ۳۲۹ ، ۳۲۶ ، ۳۲۰
محمد بن ابراهیم بن مصعب ۲۷۵	۳۷۸ ، ۳۳۵
محمد بن بعیث ۲۵۱	مانی ۳۸ ، ۷۰ ، ۱۸۶ ، ۲۵۸ ، ۳۰۷
محمد بن جعفر ۲۲۲	، ۳۱۱ ، ۳۱۰ ، ۳۰۸ ، ۳۲۰
محمد بن جهم برمکی ۳۸۰	، ۳۲۶ ، ۳۲۵ ، ۳۲۳ ، ۳۲۰
محمد بن حمید ۲۶۲	۳۸۲ ، ۳۸۰ ، ۳۲۷
محمد [بن] حنفیه ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۳	مانی و دین او ۱۱۱ ح ۳۰۷ ح
محمد بن خالد ۱۰۶	ماوراءالنهر ۱۵۰ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰
محمد بن شداد ۱۶۴	، ۱۷۵ ، ۱۷۲ ، ۱۷۱ ، ۱۷۸
محمد بن عبدالله وراثانی ۲۸۳	تا ۱۸۶ تمام صنجات ، ۱۹۳
محمد بن عبدالملک زیات ۲۷۸ ، ۲۸۲	، ۲۶۱ ، ۲۵۷ ، ۲۱۱ ، ۲۷۰
، ۲۹۱ ، ۲۸۹ ، ۲۸۸ ، ۲۸۲	۳۶۸ ، ۳۶۸ ، ۲۷۶ ، ۲۷۰
۳۵۲	ماه فروردین ۱۴۱
محمد بن علوان ۳۷۵	ماهی سوری ۱۶۸
محمد بن عمر ۱۶۳	ماهین ۶۵
محمد بن یحیی بن خالد ۲۱۰	مبرقع [یدانی] ۳۶۵
محمد بن یوسف ۲۵۱ ، ۲۵۰	متوکل ۲۹۱ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۳۸۳
محمد پسر حجاج ۹۸ ، ۹۹	متون پهلوی ۱۲۳ ح
محمد پسر سلیمان بن کثیر ۳۷۵	مثنی ۴۵
محمد زکی ۲۱۰	مثنی بن حارثه ۴۴ ، ۴۶
محمد نفس زکیه ۲۱۰	مجله دانشکده ادبیات [تهران]
محمد و صیف ۳۶۸	۱۲۴ ح
مختار ۸۷ ، ۸۸ تا ۹۳ مکرر	مجملة التواریخ [والقصص] ۲۰ ح
مدائن ۳ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۳ تا ۵۸	۳۱ ح ۷۶ ح ۱۴۴ ح ۱۴۵ ح
مکرر ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۸۱ ، ۸۹	۲۹۰ ح ۳۷۳ ، ۳۷۶
۱۱۰ ح ۱۱۶ ، ۱۹۱ ، ۲۳۷	مجوس ۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶
۳۴۷	، ۱۹۷ ، ۱۵۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۲
مدائنی ۱۳۹ ، ۳۷۷	

- مدیترانه ۳۷۷ ، ۱۳۹ ، ۲۳
 مدینه ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۱ ، ۶۱ ،
 ۶۲ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۷ ،
 ۸۰ ، ۸۴ ، ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،
 ۱۲۳
 مدینه السلام ۱۹۰
 مراجل ۱۵۹
 مرداس ۲۳۷ ، ۳۷۹
 مردانشاه ۶۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹
 مرزبان بن ترکش ۲۹۱ ، ۲۹۵
 مرزبان بن وهرز ۳۵ ، ۳۷
 مرزوان ۳۶
 مرعشی ۲۷۶
 مرقیون ۳۲۷
 مرو ۶۷ ، ۱۰۴ ، ۱۳۴ ،
 ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ،
 ۱۴۱ ، ۱۵۳ ، ۱۶۸ ، ۱۷۹ ،
 ۲۲۳
 مروان ۱۰۷ ، ۱۳۰ ، ۱۴۰
 مروان بن محمد ۱۰۶ ، ۱۴۰ ، ۲۵۹
 ونیز رك : مروان حمار
 مروان حمار ۱۴۸ و رك : مروان
 خلیفه
 مروان خلیفه ۱۴۰ و رك : مروان
 مروج الذهب ۲۷ ح ، ۳۰ ح ، ۳۳ ح ،
 ۳۶ ، ۸۲ ح ، ۸۸ ح ، ۸۹ ح ،
 ۹۴ ح ، ۹۷ ح ، ۱۰۵ ح ، ۲۰۸ ح ،
 ۲۲۵ ح ، ۲۴۵ ح ، ۲۵۴ ح ،
 ۲۵۸ ح ، ۲۶۵ ح ، ۲۷۱ ح ، ۲۷۴ ح ،
 ۲۹۷ ح ، ۳۲۸ ح ، ۳۲۹ ح ،
 ۳۸۳
 مرورود ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۶۰ ،
 [ومروالروذ] ۱۶۳
 مروك ۲۹۰
 مزدك ۱۱ ، ۳۸ ، ۷ ، ۱۵۶ ،
 ۱۸۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ،
 ۲۷۲ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ،
 ۳۳۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲
 مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی
 ۳۷۴
 مسالك الاعصار ۳۷۹
 مستخيه ۱۴۳
 مسرور خادم ۱۹۹ ، ۲۰۷
 مسروق ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸
 مسعودی ۲۷ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۰۵ ح ،
 ۲۱۷ ح ، ۲۳۸
 مسلم بن زیاد ۱۷۲
 مسلم بن عقیل ۸۹
 مسلم بن قنیه ۱۴۶
 مسلمة بن عبد الملك ۳۶۳
 مسیح بن نجبة الفزاری ۸۷
 مسیح ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۸۲ ،
 ۳۱۵ ح
 مصر ۱۴ ، ۱۶ ح ، ۱۸ ، ۶۴ ح ،
 ۸۲ ح ، ۹۸ ح ، ۱۰۵ ح ،
 ۱۱۶ ح ، ۱۴۰ ، ۱۴۶ ح ،
 ۱۶۳ ح ، ۱۶۶ ح ، ۲۰۳ ح ،
 ۲۰۴ ح ، ۲۱۶ ح ، ۲۲۵ ح ،
 ۲۶۱ ، ۳۱۶ ح ، ۳۲۸ ح ، ۳۲۹ ح
 مصعب بن زبیر ۹۲ ، ۹۶
 مصنفان ۲۰۱ ح ، ۲۳۰

مضری ١٠٥، ١٠٦، ١٣٧، ١٣٨،	٢٣٨
١٣٩، ٢٥٧	مقدمه [ابن خلدون] ٥ ح، ١١٦ ح،
مطهر [بن فاطمه] ٢٣٦، ٢٣٧	٢٠١ ح، ٢٠٥ ح و رك: ابن
معاذ جبل ٣٧	خلدون
معالم القربه ٣٥٨ ح	مقریزی ١٠٣ ح، ٣٧٥
معاویه ٨٠، ١٢٣، ١٢٥	مقنع ١٤٠، ١٤٩، ١٧٩ تا ١٨٦
معاویة بن عبدالله ١٦١	در تمام صفحات ١٨٦ ح ١٩٣،
معبد جهنی ٣١٨، ٣٢٠	٢٢٩، ٢٣٥، ٣٦٩
معتر ٣٨٣	مکه ٤، ٢٣، ٢٤، ٣٧، ٣٨،
معجم البلدان ٥٩ ح	٤٢، ٨٩، ٩٠، ٩٦، ١٠٣،
معدیکرب ٢٤	١٢٣، ١٢٤، ١٣٤، ٢٠٥،
معتم ٢٣٠، ٢٣١، ٢٤٠، ٢٤٣	٣٢٢، ٣٧٨
تا ٢٤٦ مکرر، ٢٥٠ تا ٢٥٢،	ملطی ٣٢١ ح
٢٥٥، ٢٦١، ٢٦٤، ٢٦٦،	ملکشاه [سلجوقی] ٥٧ ح
٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠،	ملکیکرب ١٦
٢٧١، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨،	منتخبات شارل شفر ٣٦٠ ح
٢٧٩ تا ٢٨٨ در تمام صفحات،	منذر ١١، ١٢، ٨٧
٢٩٢، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨،	منذر بن ماء السماء ١١
٣٣٦، ٣٤٧ تا ٣٥٠، ٣٥٢،	منذر بن نعمان ١٠
٣٥٩، ٣٦٤، ٣٦٩، ٣٨٠	منصور ١٣١، ١٣٨، ١٤٥، ١٤٦،
معن بن زائده ٣٥١	١٤٧، ١٤٨، ١٥١، ١٥٢،
معین [دکتر محمد] ٣٧٢، ٣٧٤	١٥٥، ١٥٦، ١٦٠، ١٦٣،
مغیره [بن شعبه] ٤٩، ٥٠، ٦٦،	١٩٢، ١٩٣، ٣٢٠، ٣٢١،
٧٧، ٧٩	٣٢٢، ٣٢٣، ٣٥١، ٣٢٧،
مفاتیح [العلوم] ١٥١ ح، ٢٥٨ ح،	منکجور ٢٨٢، تا ٢٨٤ در تمام
٣١٦ ح	صفحات ٢٩٨
مفضل بن مهلب ٩٩	موالی ٨٤، ٨٦، ٩١ تا ٩٨ در تمام
مقاتل الطالبین ١٠٣ ح ١٠٥ ح	صفحات ١٠٠، ١٠١، ١١٧،
مقالات اشعری ١٥١ ح ٢١٦ ح	١٣٤، ١٣٩، ١٦٦، ١٧٧،
مقتدر [خلیفه] ٣٥٠، ٣٥١	١٨٨، ١٩٥، ٢٢٨، ٢٢٥،
مقدسی ١٦٩ ح، ١٨٤، ٢٣٣،	موسی ٢١٠، ٣٣٠،

نسا ۱۳۹	۲۸۵، ۱۸۹، ۱۰۲، ۸۸	وصل
نسف ۱۸۰	۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۶	مهدی
نشابور ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۴	۳۲۱، ۳۲۰، ۲۳۳، ۱۹۲، ۱۸۳	
نصر بن سیار ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۳۶	۳۶۳، ۳۵۵، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۲	
۱۳۷، ۲۵۹	۳۱۰، ۲۳۵	مهر فیروز
نصیبین ۲۲۲، ۲۹۳	۱۵۸، ۱۵۶	مهدی [وعود]
نظام ۳۳۳	مهری [مجله] ۱۲۱ ح، ۱۲۳ ح	
نظام الملك ۲۳۸	۱۸۶ ح، ۳۳۹ ح	
نعمان ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۸۷	مهران رازی ۵۷	
نعمان اءور ۱۰	مهران گشنسب ۳۱۰	
نعمان بن امرؤ القیس ۱۰	مهران مهرویه ۴۶	
نعمان بن مقرن ۶۶	مهرگان کدک ۶۲	
نعمان بن منذر ۱۲، ۲۵	مهاب بن ابی صفره ۱۳۶	
نفیسی (سعید) ۲۳۶ ح	میکنده [عبدالاحسین] ۳۷۹	
نقد ادبی ۳ ح	میافارقین ۲۲۲	
نکیسا ۱۱۰، ۱۱۱	مید ۲۳۷	
نمرود ۳۱۹	میمونه ۹۸	
نوبهار ۱۹۶، ۲۰۱ ح، ۴۷۸، ۳۷۹	مینورسکی ۱۴۲ ح، ۳۸۱	
نود نود ۲۵۵	مینوک خرد ۳۰۶	
نوشاد ۳۶۰	مینوی [مجتبی] ۱۲۴ ح، ۳۱۴ ح	
نوشجان ۳۶	ن	
نوشروان ۳۸، ۳۱۰، ۳۱۳	نبطی ۹، ۹۷، ۱۱۷، ۳۴۰	
نوشیروان ۲، ۶، ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۲۷	نجاشی ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۲ ح	
۲۹، ۳۰، ۳۳، ۲۳۲	نجد ۳	
نوادکه ۱۵ ح، ۳۰۷	نجران ۲۰	
نهار بن حصین ۱۶۱، ۱۶۳	نجف ۱۶ ح	
نهادند ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷	نخشب ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۷	
۸۰، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۷۷	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴	
۳۴۶، ۳۶۶، ۳۷۳	نرسی ۱۰	
نهروان ۳۱	نرسی [نام ترسایی] ۳۱۵	
نیرک ۳۸۱	نرون ۲۰۸	

۵	نیشابور ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳
	۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴
هادی ۳۲۸	نیمروز ۱۴، ۲۱۱
هادی خلیفه ۱۹۴	
هارون ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۷ تا ۲۰۰	و
مکرر ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸	
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۸۷	وائق ۲۴۴، ۲۹۶
۲۹۷، ۳۲۶، ۳۶۳	واجن ۲۸۶ ح
هارون الرشید ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۳	واسط ۵۶، ۱۰۲، ۱۸۹
هارون پسر فاطمه ۲۳۵	واصل بن عطا ۳۲۴
هاشم [بن حکیم] ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۷۷	وان رنکل ۳۷۳
هاشم بن محمور الختلی ۲۵۹	وان قلو تن ۱۷۷ ح، ۱۹۳ ح
هاشمیان ۲۰۳	۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷
هاشمیه ۱۵۱، ۱۸۸	رزیر آل محمد ۱۴۹
هاشو ۳۱۵	وست ۳۰۶، ۳۷۴
هاماوران ۲، ۱۳، ۱۴ تا ۲۰ در	ولهاوزن ۹۶ ح
تمام صفحات ۲۴، ۳۱، ۳۲	ولید ۱۰۶
هداد ۱۱	ولید بن عبدالملک ۳۶۱
هدایت [مرحوم صادق] ۱۲۲ ح	ولید بن یزید ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۲۱
۱۲۳ ح	ولیسجان ۳۵، ۳۶ و ح
هرات ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۰،	ونداد هرمزد ۱۳۱، ۲۳۰
۲۲۷	وندیو خسرو ۵۳ ح
هرثمه ۲۲۲	وه اردشیر ۵۳
هرثمه بن اعین ۲۲۳	وه انتیو خسرو ۵۳
هرقل ۴۲	وهرز ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵،
هرمز ۳۷، ۳۸	۳۶، ۳۷
هرمز پسر انوشیروان ۳۶	وهرزبن به آفرید ۳۱
هرمز آباد ۲۷۴	وهرزبن کامکار ۳۰
هرمزبان ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۲	وهرز دیلمی ۳۰
۷۸، ۷۹، ۳۴۱، ۳۴۲ ح	وینجان ۳۷
هرمزبن نرسی ۱۰	

- هرمز چهارم ۱۲
هرمز اردشیر ۳۱۵
هزار و یکشب ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۹۰
۱۹۴ ح ...
هشام ۱۰۶
هشام ابن عبدالملك ۳۴۱
هشام [خلیفه اموی] ۱۹۲، ۱۰۴، ۱۰۲
هفتخوان اسفندیار ۲۸
هفتخوان رستم ۲۸
هفتالیان ۱۶۹
هلال بن علقمه ۵۲
همائی [جلال] ۳۳۹ ج
همدان ۲۳۳، ۲۳۲، ۱۰۵، ۶۷، ۶۴
۲۶۹، ۳۸۰
هند ۱۸۳، ۹۹، ۲۳، ۱۹، ۱۸، ۱۷
۳۷۹، ۳۷۴، ۳۱۵، ۳۱۰
هندوان ۱۲۱
هندوستان ۱۲۱، ۱۸
هنینک ۱۱۴ ح
هوشیدر ۳۷۸، ۳۷۴، ۱۶۵
هوشیدر ماه ۳۷۸، ۱۶۵
هوفمان ۳۱۰ ح
هومی چاچا ۳۲۵ ح
هومیروس ۱۷۳
هیثم بن شعبه ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱
هیربدان ۱۱۲
هیرمند ۲۹۹، ۲۶۳
- یثرب ۳۸، ۴
یحیی ۱۰۵، ۱۰۴
یحیی [برمکی] ۱۲۱ ح، ۱۹۸،
۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۰
۲۱۳، ۲۱۲
یحیی بن خالد ۱۹۷
یحیی [بن زید] ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱
۳۷۶، ۱۳۹، ۱۰۵
یحیی بن عبدالله حسنی ۲۱۱، ۲۱۰
یزدان بخت ۳۳۲، ۳۲۹، ۳۲۷
یزدان بن باذان ۳۲۲
یزد جرد ۵۹
یزدگرد ۵۹ تا ۵۷، ۵۴، ۴۵، ۳۹
۱۶۹، ۱۶۸، ۶۷، ۶۴، ۶۳
یزدگرد اول ۳۱۵، ۳۰۵، ۱۰، ۲
یزدگرد شهریار ۷۲
یزید بن عبدالملك ۱۰۵
یزید بن مزید شیبانی ۲۰۸
یزید بن معاویه ۱۲۵
یزید بن مفرغ ۱۲۶، ۱۲۵
یزید بن مهلب ۳۶۷، ۲۳۰
یزید بن ولید ۱۰۶
یسنا ۳۷۳، ۳۰۴ ح
یشتها ۳۷۸، ۳۷۴
یعقوب بن داود ۳۵۵
یعقوبی ۱۰۵ ح، ۵۳ ح، ۵۲ ح، ۱۶ ح
۱۴۸ ح، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۵۷، ۱۶۰
۳۵۹ ح، ۳۸۱
ینما [مجله] ۳۷۸، ۱۲۵
یکسوم ۳۰، ۲۸، ۲۵، ۲۴، ۲۲
یمامه ۹۶
- یادگار زیران ۱۱۱
یاقوت ۱۶ ح، ۵۹ ح، ۱۱۰

یوسف ۱۰۶	یمانی‌ها ۱۳۹،۱۰۶،۱۰۵
یوسف البرم ۱۹۳	یمانیان ۱۰۶
یوسف بن ابراهیم برم ۱۶۷	یمن ۴، ۶، ۱۱، ۱۳ تا ۲۷ تمام
یوسف بن عمر ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۳۶۷	صفحات ۳۰ تا ۳۸ مکرر، ۴۳
یوسف بن عمر ثقفی ۱۰۶	۳۷۲، ۲۲۲، ۹۶، ۶۵
یونان ۳۱۰، ۳۱۲	یوستین قیصر روم ۱۷
	یوستی نیان ۱۸، ۱۹

K UNIVERSITY LIB.

Acc No. ۹۶۷۰۵
Date ۵-۱۲-۷۲

۲۵۰۴ ریال